اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۰۹
چهارشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

- ویروسها چطور به شما حمله می‌کنند؟
- ماجرای مرتب‌ترین مرد روی زمین
- تاثیر علم در کشف معماهای جنایی
- وقتی طلسم ازدواج شکسته شد
- اوباما، یک سال در کاخ سفید
- تصویر نقطه‌ای چون جهنم
- درمان ساده افسردگی

- امید نائیج:
نباید حرفی می‌زدیم!

تابلو برگزیده

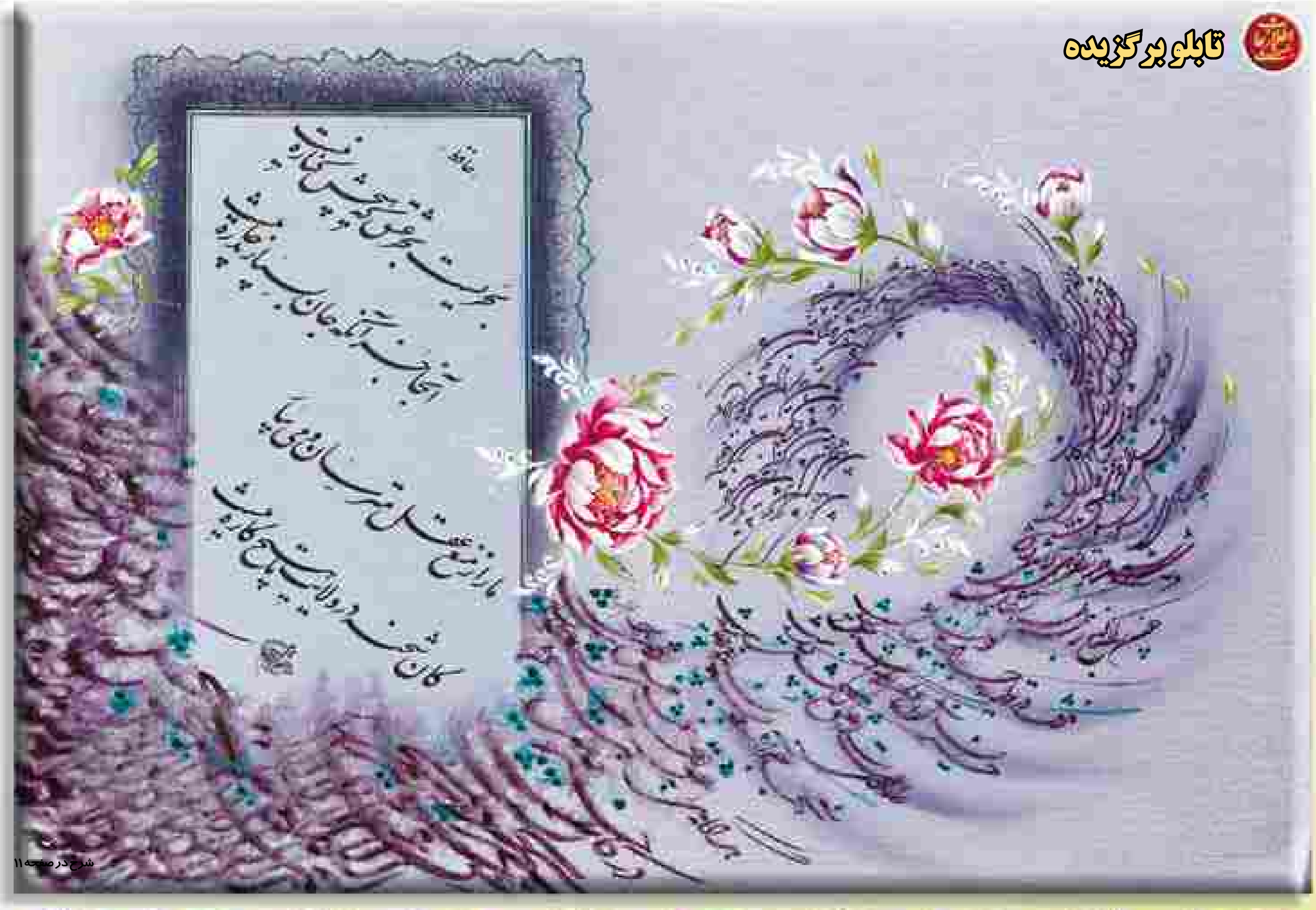

اثر :استاد یونس خانلرزاده

شرح در صفحه ۱۱

تصویر سه بعدی

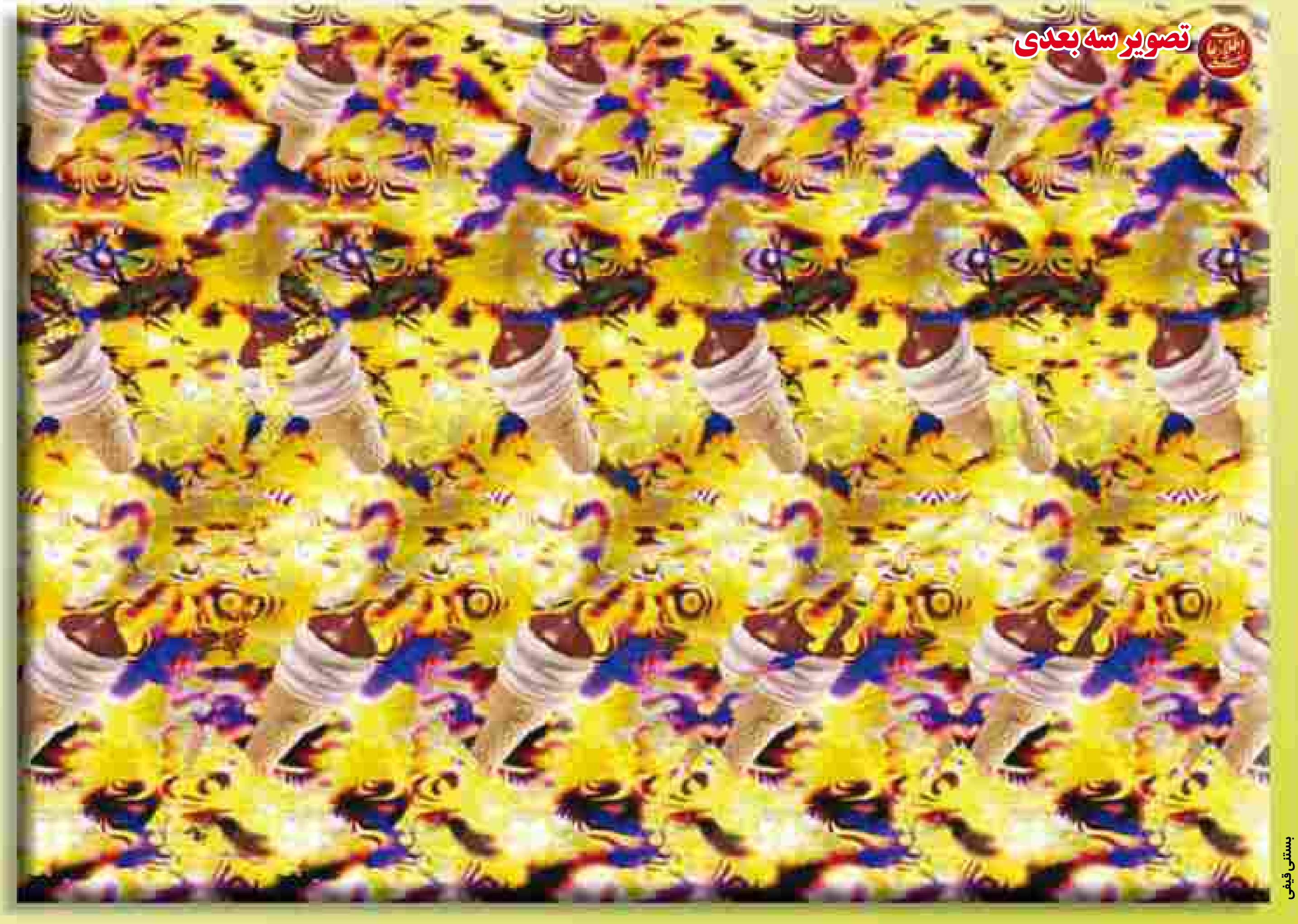

بستنی قیفی

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
وعده دیدار ---- ۷
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
چشم بند و روبند در اروپا ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ١٤
جنگ جهانی دوم ---- ١٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
ترازو ---- ۲۸
عکسها و حرفها ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
الگوبرداری پزشکی آمریکا از ایران ---- ۳۲
از ناکجا ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ٣٤
یک هفته حادثه ---- ٣٦
باریکتر از مو - فرهنگ مردم ---- ۳۷
پاورقی تاریخی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
تماشاگه راز ---- ٤٢
نوشته های ناب ---- ٤٤
خواندنیهای تاریخی ---- ٤٥
گفتار عاشقان ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
سرگذشت واقعی ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥٨
تعبیر خـواب ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
از نگاه دیگر ---- ٦٤
پیام از شما، چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۰۹ - چهارشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۸۸
۲ ربیع الاول ۱۴۳۱ ۱۷ فوریه ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع)

در ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰هجری قمری «حضرت امام حسن عسگری (ع)» یازدهمین پیشوای مسلمانان جهان درشهرسامرا به شهادت رسیدند. آن امام همام درسال ۲۴۴هجری قمری به دستورمتوکل خلیفه عباسی به سامرا منتقل شدند و مدت ۱۶سال تحت نظرشدید عباسیان قرارگرفتند. امام حسن عسگری(ع) تا۲۳سالگی همراه پدرشان بودند و بعد ازشهادت پدر۶سال درسامرا ولایت امورمسلمانان را به عهده گرفتند. امام یازدهم دردوران کوتاه امامتشان با سه خلیفه خودکامه یعنی **مُعتَزّ**، **مُهتدی** و **مُعتمد** معاصربودند و دراین دوران وجودفرزند گرامی ایشان حضرت ولی عصر(عج) بزرگترین و جدی ترین خطربرای عباسیان محسوب می شد. اقدامهای خلفای عباسی برای جلوگیری ازقیامهای مردمی و تصنیف آنهاازسپردن اموال و اوقاف تاشهید کردن آن حضرت ادامه یافت. سرانجام امام حسن عسگری(ع) در۲۸سالگی درحالی که شکنجه‌های فراوانی را تحمل کرده و به شدت بیمارشده بودند به منزلشان انتقال یافتند. اما مأموران خلیفه محل زندگی ایشان را نیزمحاصره کرده و مانع ارتباط امام با امت مسلمان شدند و عاقبت به دستور معتمد خلیفه عباسی با زهرمسموم و شهید شدند.

شهادت سیدمحمدعلی رحیمی

در دوم اسفنده ماه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی، **سیدمحمدعلی رحیمی** مسوول خانه فرهنگ ایران در مولتان پاکستان به دست عوامل گروهک سپاه صحابه از سرسپردگان آمریکا به شهادت رسید. این شهید گرانقدر به مدت یکسال و نیم مسوول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در پاکستان بود.

عملیات والفجر و خیبر

در دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی، عملیات والفجر ۶ با رمز یا زهرا(س) در منطقه چزابه و چیلات در جنوب دهلران آغاز شد. در این عملیات جاده مرزی تدارکاتی در منطقه چیلات و دو ارتفاع مشرف به شهر علی غربی از لوث نیروهای بعثی پاک شد و شمار زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شدند.

همچنین در دوم اسفند ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی، عملیات ظفرمندانه خیبر با رمز «یا رسول‌الله» در منطقه طلایه و جزایر مجنون آغاز شد. در این عملیات مرکز تجمع نیروهای عراقی در دارالعماره، دو گردان مکانیزه و دو گردان پیاده و تیپ بیست و هفت مکانیزه و پنجاه و شش زرهی منهدم و هزاران تن از نیروهای دشمن اسیر و کشته شدند.

تولد پروفسور دکتر محمود حسابی

در چهارم اسفندماه سال ۱۲۸۱ هجری شمسی «دکتر محمود حسابی» ریاضیدان و فیزیکدان برجسته ایرانی در تفرش متولد شد. پنج ساله بود که به اتفاق خانواده به بیروت رفت و با وجود تنگدستی به تحصیل پرداخت. دکتر حسابی در نوزده سالگی لیسانس بیولوژی یا زیست شناسی و سپس مهندسی راه و ساختمان را دریافت کرد. سپس مهندسی برق رااز دانشگاه برق پاریس، مهندسی زمین شناسی و معدن؛ ودکتری فیزیک رااز دانشگاه سوربن پاریس اخذ کرد. پروفسور حسابی تنها شاگرد ایرانی انیشتین بود که به چهار زبان زنده دنیا تسلط کامل داشت. کتابها و مقالات ارزنده‌ای از دکتر حسابی باقی مانده است که از آن میان الکترودینامیک، تئوری بی نهایت بودن ذرّات؛ قانون دانشگاه تهران و نامهای ایرانی را می توان برشمرد.

تولد مولوی

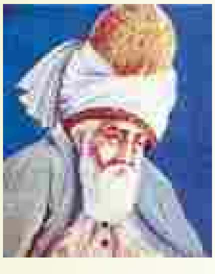

در ۶ربیع الاول سال ۶۰۴هجری قمری «مولانا جلال الدین محمد مولوی» عارف، متفکروشاعرپرآوازه‌ایرانی متولد شد. اوازاهالی بلخ بوداما همراه پدربه قونیه رفت و سالیان متمادی دراین شهرزندگی کرد. مولانادرحلب ودمشق مسندوعظ و خطابه داشت. درقونیه تدریس می کرد و دراین ایام بعد ازآشنایی با شمس تبریزی روحش پریشان و آشفته شد و تدریس را رهاکرد. مردم قونیه و شاگردان مولانا شمس رااز قونیه بیرون راندند اما باردیگر برپریشانی مولانا افزوده شد. سرانجام شمس به قونیه بازگشت اما درسال ۶۴۵هجری قمری ناپدید شد و تاابد داغ هجراو بر دل محزون مولانا نشست. مولانا تمام دیوان غزلیات پرارج خود را به یاد او دیوان شمس نامیده است. ازآن پس مولوی به تهذیب نفس پرداخت و سرودن مثنوی را آغاز کرد. ازدیگرآثاراین شاعرپرآوازه «فیه مافیه، کلیات شمس و مجالس سَبعِه» را می توان نام برد.

شما که نمی دانید امروز چه می شود به فردا افتخار نکنید

● حضرت سلیمان(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

روزهای پرکار مجلس و ضرورت دقت آنان در بررسی بودجه

هفته آینده مجلس شورای اسلامی روزهای پرکاری را درپیش خواهد داشت.

قرار است از دوم اسفند ماه لایحه بودجه سال ۸۹ در مجلس مورد بحث و بررسی قرار گیرد. لایحه بودجه‌ای که گرچه همه اجزای آن روشن نیست، اما با توجه به خبرهایی که به بیرون راه یافته و با توجه به برنامه‌هایی که دولت در این بودجه برای سال آینده طراحی کرده، دقت در تصویب آن می تواند برای هر زمان دیگری الزام پیدا کند. یکی از مهمترین نکاتی که باید مورد توجه قرار گیرد، تاثیر این لایحه و تصویب آن بر بازار کار و اشتغال است. در خوش بینانه‌ترین حالت، هم‌اکنون بسیاری از واحدهای تولیدی با نیمی از ظرفیت خود کار می کنند و همین واحدها نیز به شدت دچار مشکل هستند. تصویب یک بودجه که اتکای بیشتری بر درآمد نفت داشته باشد و همچنان در خدمت تشویق واردات عمل کند، با توجه به مشکلات بخش تولید آثار زیانباری، هم بر بازار سرمایه و هم بر بازار کار خواهد گذاشت. هر اقتصادخوانده‌ای می داند که کاهش نرخ تورم در ماههای اخیر نه محصول سیاست‌های کارآمد اقتصادی دولت، بلکه محصول کنترل نقدینگی و رکود حاکم بر بازار در حالت انتظاری است و خود دولت هم می‌داند که ادامه چنین وضعیتی با توجه به آثار زیانباری که بر اشتغال ملی برجای می گذارد ممکن نیست. پس دو راه پیش رو دارد:

یا تزریق نقدینگی به اقتصاد برای خروج کارگاهها و واحدهای تولیدی از رکود و خطر ورشکستگی که طبعاً تورم به دنبال خواهد آورد.

و یا راه دیگر، ادامه وضعیت موجود برای کاستن از بار تورمی و پذیرفتن تبعات بالا رفتن نرخ بیکاری.

اما در کنار این دو راه یک راه دیگر نیز وجود دارد. رونق تولید و کاستن از واردات و واقعی کردن قیمت ارز و مآلاً کاهش وابستگی بودجه به درآمد نفت نه با حساب سازی و تغییر واژگان و یا ارائه تعریف جدیدی از آن.

نکته دیگری که بسیار حائز اهمیت است میل سیری ناپذیری دولت است برای افزایش بودجه خودش.

از جمله اصرار دارد که به جای بیست هزار میلیارد تومانی که دولت برای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، درآمد پیش بینی کرده، این میزان را چهل هزار میلیارد تومان ارزیابی کند. بدون آنکه به واقعی بودن این میزان درآمد چندان اعتنایی داشته باشد.

بد نیست به یک حساب ساده ریاضی بپردازیم.

اگر هفتاد و پنج میلیون لیتر مصرف روزانه بنزین را در تعداد روزهای سال ضرب کنیم و اگر قیمت بنزین را در سال آتی طبق پیش بینی‌ها ۲۵۰ تومان در نظر بگیریم و اگر تمام فروش بنزین آزاد را اصلاً به حساب نیاوریم، با این همه باز حداکثر حدود ۳۹۰۰ میلیارد تومان درآمد اضافی خواهیم داشت و اگر در نظر بگیریم که قیمت نفت گاز (گازوییل) که درحال حاضر کمتر از بیست تومان است برای سال آینده با ۵۰۰ درصد افزایش به ۱۰۰ تومان برسد، با توجه به مصرف فعلی این فرآورده، درآمدی بیشتر از دو هزار میلیارد تومان نصیب دولت نخواهد شد. جمع این دو رقم حتی شش هزار میلیارد تومان هم نیست. اگر بهای گازوییل ۲۰۰ تومان تعیین شود، این درآمد چهار هزار میلیارد تومان خواهد بود که باز هم مجموع این دو رقم هشت هزار میلیارد تومان می شود که بخش عمده مصرف انرژی را تشکیل می دهد، می ماند قیمت برق که در حال حاضر حدود ۱۷ تومان در هر کیلووات است که گویا قرار است این میزان به ۳۵ تومان افزایش پیدا کند، یعنی دو برابر شود و البته این نکته را هم باید دانست که بخش مهمی از این برق در واحدهای دولتی به مصرف می رسد، ضمن اینکه برق روستایی شامل افزایش قیمت نمی‌شود.

از حامل های انرژی تنها قیمت گاز می ماند که باز هم بیشترین مصرف کننده آن نیروگاههای حرارتی هستند که دولت باید هزینه‌های آن را بپردازد و با این توضیحات معلوم نیست بر چه اساسی دولت گمان می کند که می تواند تا سقف ۴۰ هزار میلیارد تومان از این منابع درآمد کسب

نامه های بدون واسطه

❀ عوامل هلاک آدمی

امام حسن مجتبی (ع) می فرمایند: زمینه نابودی مردم در سه چیز است: **کبر، حرص و حسد.** تکبر باعث می‌شود که دین از بین برود. ابلیس به خاطر کبر از خدا رویگردان شد. حرص و طمع دشمن جان آدمی است و همین موجب شد که آدم از بهشت خارج شود و حسد که سررشته بدی‌هاست و حسد بود که هابیل را به دست قابیل کشت.

مریم پارسا – کرمان

❀ خدا زمینه ادای نذرم را فراهم کرد

هفتاد و پنج سال عمر دارم و خاطرات تلخ و شیرین فراوان، ولی لرزش دست به من اجازه نمی‌دهد که این خاطرات را که بسیار هم شنیدنی است برای نشریه‌ای که ۵۰ سال است مونس من است بنویسم. همین نامه را یک ساعت طول کشید تا نوشتم و کلی هم لرزش قلم دارد که باید ببخشید. چندین سال پیش به دیدن یکی از دوستان قدیمی خانواده که در پونک زندگی می کند رفتم. یک پسر ایشان در جنگ شهید شده بود و من در سالگرد شهادتش رفته بودم تا تسلیت بگویم. پس از درددلها از پدر خانواده پرسیدم در این اطراف مسجدی هست که شماها بروید نماز بخوانید؟ گفت خیر ولی اهل محل همت کرده‌اند و هر که به قدر وسعش سهمی گذاشته و داریم مسجدی بنا می کنیم. من هم گفتم ۳۰ هزار تومان سهم من... که در آن وقت خیلی پول زیادی بود. آه هم در بساط نداشتم. خداحافظی کردم و آمدم منزل. ماهها صبر کردم تا شاید بتوانم نذرم را ادا کنم اما نشد. داشتم دیوانه می شدم. همیشه از خدا می خواستم که خدایا کمکم کن تا بتوانم نذرم را ادا کنم. چند سال گذشت. دختر برادری دارم که شوهرشان در شمیران مغازه فرش فروشی دارد. بسیار هم مرد خداترسی است به نام سید حسینی. قبلاً دو تا قالیچه داشتم که به علت گرفتاری به ایشان فروختم. یک روز به دیدن برادرزاده‌ام رفتم، فوری یک پاکت به من داد و گفت، امیرخان داده مال شماست. من تعجب کردم، گفتم، من به ایشان نه بدهکارم و نه طلبکار. گفت خودت تلفن کن و بپرس. تلفن کردم این پول چیست؟ گفت مال خودت است. یادت هست چند سال پیش دو قالیچه از شما خریدم؟ این تا چندی قبل فروش نرفته بود، وقتی فروختم ۳۰ هزار تومان بیشتر فروختم و گفتم که آن را به شما برگردانم. پیش خودم گفتم خدایا پناه می برم به کرمت. فوراً ماشین گرفتم و رفتم سراغ آن مسجد. ساختمان مسجد تمام شده بود، فقط فرش می خواستند. آن پول را دادم و آمدم. خدا می‌داند چقدر خوشحال شدم که توانستم نذرم را ادا کنم. سالهای سال از آن واقعه می گذرد و من هر وقت به یادش می‌افتم کرامت خدا به یادم می آید که وقتی دید من به خاطر عدم ادای آن نذر رنج می کشم، چگونه مقدمات آن را فراهم کرد.

مریم بیات – تهران

❀ ۲۵۰ تومان قرض دارم

دختری ۲۱ ساله‌ام که در خانواده‌ای پرجمعیت و فقیر زندگی می کنم. تا چندی پیش دانشجو بودم، اما به دلایلی مجبور شدم درسم را رها کنم. از دانشگاه به عنوان کمک هزینه تحصیلی یک وام گرفته بودم که فکر می کردم به هر حال تا پایان تحصیلات می توانم پولش را جور کنم و وام را بپردازم. حالا که بالاجبار دست از تحصیل کشیده‌ام، نمی‌دانم چطور تسویه حساب کنم؟ پدرم از کار افتاده است. وضع مالی ما خوب نیست. از بین خواهر و برادرهایم آنها که ازدواج کرده‌اند وضع مالی خوبی ندارند. از همه بدتر اینکه برای گرفتن این وام یکی از اساتید بزرگوارم ضامن من شده و از این بابت هم بیشتر در عذاب هستم. از عزیزانی که توانایی یاری مرا دارند خواهشمندم حدود دویست و پنجاه هزار تومان کمکم کنند تا از دین خارج شوم.

م – م – چهارمحال و بختیاری

❀ فواید گریه

خداوند می‌فرماید، **فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً**، یعنی کم بخندید و زیاد گریه کنید که نتایج و فوایدش فراوان است.

از نظر روانشناسی انسان خسته و ناراحت که فشارهای فراوانی را تحمل می کند لازم است که گاهی بغض بکند و اشک بریزد تا عمرش زیاد شود. اشک ریختن باعث سلامتی تن و روان می‌شود. ضمن اینکه برای سلامت خود چشم هم مفید فایده است. **دکتر جیمز بوند** پروفسور سرشناس آمریکایی می گوید، مردان گریه را از زنان یاد بگیرند که

کند؟ ضمن اینکه به هر حال اگر قرار باشد دولت سقف برداشت از محل اصلاح یارانه‌ها را به مرز ۴۰ هزار میلیارد تومان برساند، طبق پیش بینی کارشناسان حدود ۴۵ درصد تورم را به جامعه تحمیل می کند که معلوم نیست بتوان ظرفیت تحمل اجتماعی را چندان قابل تطبیق با این تغییر و تحولات دانست.

اما گذشته از بحث حامل های انرژی و تغییرات قیمتی آن، مسأله قابل توجه دیگر پرداختهای حتمی دولت به ویژه در بخش بازنشستگی است و به خصوص بحرانی که تامین اجتماعی با آن روبرو است.

دولت تا قبل از انتخابات مرتکب چند مورد افزایش حقوق، بازنشستگی های پیش از موعد، بالا بردن سقف حقوق دریافتی بازنشستگی و مسائلی از این قبیل شده است. که البته چون تامین اجتماعی سازمان دولتی به حساب نمی آید افزایشهای بخش دولتی باعث نارضایتی به حق مشمولان نظام تامین اجتماعی و بازنشستگان این بخش شده است و باز همانطور که می دانید درآمد تامین اجتماعی از محل دریافتی حق بیمه کارگران تامین می شود و در جایی که بسیاری از واحدهای تولیدی نه تنها قدمی در راه جذب نیروی کار بیشتر به جهت مشکلات بخش صنعت و تولید برنداشته‌اند، بلکه به تعدیل نیرو نیز روی آورده‌اند و قاعدتاً وقتی کارخانه جدیدی نباشد، کارگران جدیدی هم بر سر کار نیایند و بیمه گزاران جدیدی هم به مجموعه تامین اجتماعی اضافه نشود، درآمد جدیدی هم نصیب سازمان تامین اجتماعی نخواهد شد، ضمن آنکه این سازمان در سالهای اخیر مجبور شده است بخش قابل توجهی از بیمه گزارانش را که تاکنون به او حق بیمه می‌پرداختند به عنوان بازنشسته با حقوقهای بالا تحت پوشش قرار دهد که تامین حقوق آنان بخش قابل توجهی از درآمدهای سازمان را به خود اختصاص می دهد و هرچه هم که سازمان تامین اجتماعی درباره عدم وجود بحران در نظام پرداختهایش صحبت بکند، واقعیت چیز دیگری را بیان می کند. همه این مجموعه را باید به عنوان مشکلات اساسی رویاروی مورد بررسی قرار داد ضمن آنکه مشکل تنها تامین اجتماعی نیست خود دولت هم بعد از بریز و بپاشهای قبل از انتخابات حال در نظام پرداختهایش از جمله در مورد مطالبات فرهنگیان و نظام هماهنگ پرداخت و مسائلی از این قبیل مشکلاتی دارد.

با توجه به همه مسائلی که برشمرده شد و به ویژه با توجه به لزوم کنترل دولت در اتخاذ سیاستهای انبساطی بودجه ای و نیز با توجه به ضرورت خروج اقتصاد از شرایط انقباضی و انتظاری فعلی که به گفته کارشناسان هر اهمال و بی توجهی می تواند همه چیز را در آن به آشفتگی بکشد ضرورت دارد که نمایندگان محترم همه توان کارشناسی و انرژی خود را در روزهای آتی به کار گیرند چرا که به ویژه در تنظیم بودجه باید به شدت مراقبت کرد که مشکلات به وجود آمده ناشی از سیاست های کارشناسی نشده دولت سال آینده نیز گریبان جامعه، بازار کار و سرمایه و اندک درآمد شهروندان را نگیرد و زندگی را بر آنان سخت تر نکند. ■

با این کار هیجانات روحی خود را تسکین می دهند و از حمله‌های قلبی و ناراحتی های گوارشی دور می‌شوند.

عباس عابد – اندیشه

چرا اینهمه ازدواج مجدد را می کوبید؟

فرهنگ غلطی که در جامعه وجود دارد، بخصوص در مورد ازدواج مجدد نه شرعی است و نه قانونی و نه اخلاقی. آخر چرا باید این همه تبلیغات غلط و منسوخ در مورد ازدواج مجدد وجود داشته باشد و چرا باید اینقدر جامعه و بویژه زنان را نسبت به آن حساس کرد؟ بگذارید صادقانه یک نکته را بگویم. من و همسرم سه فرزند داریم. هر دو هم تلاش کردیم فرزندانمان خوب تربیت شوند، بخصوص من نسبت به آنها خیلی تعصب دارم. ۲۰ سال است که ازدواج کرده‌ایم. تازگی ها همسرم دچار ناراحتی شده و از هر گونه ارتباط جنسی پرهیز می کند. سوال بنده این است، با توجه به مشکلی که ایشان دارد و با توجه به اینکه عدم ارتباط زناشویی برای خود من هم دشوار است، به نظر شما راه‌حل چیست؟ آیا گناه است که من بخواهم همسر دیگری اختیار کنم؟ چون بنده نه ارتباط های پنهانی اعتقاد دارم و نه اهل عقد موقت و اینجور چیزها هستم، چرا باید اختیار کردن همسر دوم این همه بد و زشت جلوه داده شود که در چنین مواردی هم حتی نتوان به آن دست زد؟ کجای شرع و عرف و دین ما چنین دستوری داده است؟ چرا باید ما این مساله را اینقدر زشت و قبیح نشان بدهیم؟ در کجای دین خدا و در کجای اخلاق اسلامی چنین نکته‌ای را می توان یافت؟ جالب اینکه همسر بنده با اینکه می داند این مشکل وجود دارد، به شکلی برخورد می کند که فرزندان هم جانب او را گرفتند و به شدت در این باره واکنش دارند و من هم که نمی توانم به آنها بگویم مشکل چیست. شما هم که در نشریات حضور دارید نمی دانم به چه دلیل مرتب فقط آقایان را محکوم می کنید و حتی خود شما چند هفته پیش از یک خواننده مطلبی چاپ کردید که به شدت بر علیه مردان بود. درحالی که همه ما باید خدا را در نظر بگیریم. آیا این درست است؟

جواد – ر – بابل

چرا مردم را به زحمت می اندازید؟

اخیراً قرار است مجدداً شناسنامه‌های شهروندان عوض شود. چند سال پیش یادتان هست که شناسنامه‌ها را عوض کردند و مردم به صدها مشکل برخورد کردند.

اسم یکی را غلط نوشته بودند یا اسم یکی از فرزندان در شناسنامه نیامده بود و یا واقعه ازدواج دیگری را اصلاً ثبت نکرده بودند. نام پدر یکی را به جای محمد، حمید نوشته بودند و بندگان خدا برای رفع هریک از این مشکلات روزها و هفته‌ها دچار مصیبت بودند و وقت و عمرشان تلف می‌شد. خلاصه هر چه که بود مردم با شناسنامه‌های جدید خو گرفته بودند، اما حالا باز بعد از چند سال آن هم در سالی که سال اصلاح الگوی مصرف نامیده شده دولت تصمیم گرفته است تا شناسنامه‌ها را عوض کند که هم هزینه‌های فراوانی بر دوش بیت‌المال می گذارد و هم وقت بی امانی از مردم می گیرد بدون اینکه مردم بدانند شناسنامه‌های فعلی مگر چه اشکالی داشت که میلیونها شناسنامه باید عوض شود؟ اگر اداره ثبت احوال بیکار شده است، چرا برای مردم مشکل درست می کنند؟

ذکریا آقابابایی - گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن هجرت تاریخ ساز رسول گرامی اسلام از مکه به مدینه و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** قنبر یوسفی – آمل**

نمابر جدید شما را دیدم. انشاءالله از طنز ارسالی در شماره‌های آینده استفاده خواهیم کرد.

*** شهرام حیدری – اهواز**

نامه شما بیشتر برای چاپ در صفحه ترازو مناسب بود، لذا برای همان قسمت فرستاده شد.

*** دکتر عبدالحسین محسنی - کاشان**

راستش مطمئن نیستم که نام فامیل شما را درست عنوان کرده باشم، چون با خط امضای شما تلاقی داشت. به هر حال مضمون نامه شما به صورت خلاصه در شماره‌های آینده در همین صفحه درج می‌شود.

*** مسعود صیاد حق شمار**

نامه شما را خواندم. خلاصه‌ای از آن را در شماره‌های آینده مورد استفاده قرار می‌دهم.

*** بهرام بوادی – یزد**

از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم. همچنان که تا به حال از نوشته‌های شما استفاده کردم، از این پس هم به تدریج از آن استفاده خواهیم کرد.

*** بهاره ندیری – کرج**

نوشتن، به انسان آرامش می‌دهد و معمولاً نویسندگان برای پول نمی‌نویسند. حق‌الزحمه‌ای هم که در مطبوعات به نوشته‌ها داده می‌شود چندان قابل توجه نیست که تامین کننده هزینه‌های زندگی باشد، ضمن اینکه حرف شما هم حرف درستی است. امید است روزی فرا برسد که نویسنده با کار نویسندگی بتواند امرار معاش کند در آن صورت کمک موثری به فرهنگ جامعه خواهد شد. در رابطه با همکاری با مجله تا آنجا که به بنده مربوط می‌شود مورد اقبال ما خواهد بود. در هر حال ما به نویسندگان ثابت حق‌التحریر می‌پردازیم. موفق باشید.

*** اصغر شاهنظری – رامسر**

از مطالبی که برایم فرستادید تشکر می کنم. از جمله کلمات قصاری که همراه نامه بود.

یکی دو نمونه را در زیر آورده‌ام:

✓ چقدر دیر متوجه می شویم که زندگی یعنی همان روزهایی که زود گذشتن آن را آرزو می کنیم.

✓ آدمی صد سال هم زندگی نمی کند اما غصه هزار سال را می‌خورد.

✓ از جمله مشخصه های انسان نیک آن است که وقتی از او تعریف می کنند آثار شرم در چهره‌اش پدید آید و وقتی به او توهین می کنند سکوت برگزینند.

*** غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا**

دانستنی‌های جالب از جمله مطالبی است که می‌تواند مورد اقبال خواننده قرار گیرد. سعی داریم یک ستون به چاپ اینگونه مطالب اختصاص پیدا کند. مطلب شما را هم به تحریریه سپردم که مورد استفاده قرار گیرد.

داد گری نیرومندترین رکن و بنیان است

● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- شش طرح جدید پتروشیمی در منطقه جدید پارس جنوبی به بهره برداری رسید.
- قالیباف: جمهوری ایرانی یعنی مقابله با خط امام(ره).
- نمایندگان مجلس درصددند قیمت نفت را در بودجه سال آینده از ۶۵ دلار در هر بشکه به ۵۵ دلار کاهش دهند.
- جامعه وعاظ هنوز هم از مشایی شاکی است.
- قائم‌مقام بنیاد باران آزاد شد.
- نمایندگان طرفدار احمدی نژاد در مجلس با لاریجانی تشکیل جلسه دادند.
- محمد هاشمی برادر هاشمی رفسنجانی، رسانه‌های داخلی را عامل گرایش مردم به رسانه‌های خارجی عنوان کرد.
- هیلاری کلینتون مذاکره با ایران برای تبادل زندانیان را رد کرد.
- چین تحریم‌های جدید علیه ایران را نپذیرفت.
- تاخیر تحویل موشک‌های اس‌اس - ۳۰۰ روسی به ایران دلایل فنی عنوان شد.
- بحرین نصب موشک‌های آمریکایی در این کشور را تهدیدی علیه ایران ندانست.
- آل اسحاق وزیر پیشین بازرگانی اعلام کرد: کالا با دستور دادن ارزان نمی‌شود.
- مسوول اتحادیه مرغداران گفت: سیاست‌های نادرست ما را ورشکسته کرده است.
- ۳ صفر پول ملی پس از هدفمند کردن یارانه‌ها حذف می‌شود.
- حملات عربستان به شمال یمن ادامه دارد در حالی که رهبر هوثی‌ها طرح یمن را برای آتش‌بس پذیرفته است.
- وزرای دفاع ناتو در استانبول گردهم آمدند.
- انفجارهای خونین کربلا را به خاک و خون کشید.
- آمریکا و روسیه در آستانه امضا قرارداد کاهش تسلیحات هسته‌ای هستند.
- عامل نیجریه‌ای القاعده که درصدد انفجار هواپیمای مسافربری آمریکا بود با اف.بی.آی همکاری می کند.
- دادگاه لاهه عمرالبشیر رئیس جمهور سودان را به نسل کشی در دارفور متهم کرد.
- آمریکا اعلام کرد تا وقتی که لازم باشد در هائیتی حضور خواهیم داشت.
- مطالبات معوقه فرهنگیان تا عید پرداخت می شود.
- مصر بخش عمده دیوار فولادی در مرز غزه را تکمیل کرد.
- آمریکا درصدد است سپر موشکی در ترکیه ایجاد کند.
- عراق برای انتخابات پارلمانی آماده می‌شود.
- دکترین جدید روسیه در حالی تصویب شد که مسکو توسعه ناتو را تهدید ملی علیه خود به حساب آورده است.
- آلمان خواستار تشکیل ارتش اروپایی شد.
- نخست وزیر سوریه مدعی شد کشورش توان مقابله با اسراییل را دارد.
- قانون حق مداخله ارتش در امنیت داخلی ترکیه لغو شد.
- سازمان ملل درباره وضعیت نابسامان سومالی هشدار داد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

اوباما؛ یک سال در کاخ سفید

***در طول یک سالی که از روی کار آمدن اوباما می‌گذرد شاهد تغییراتی در نحوه برخورد آمریکا با جهانیان بودیم**

یک سال قبل اولین سیاهپوست یا درحقیقت دورگه در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا به پیروزی رسیده و راهی کاخ سفید شد. این حادثه از اهمیت بسزایی در تاریخ آمریکا و حتی منطقه آمریکا برخوردار بوده است.

زمانی که در سال ۱۸۶۰ **آبراهام لینکلن** به عنوان اولین کاندیدای حزب جدیدالتاسیس جمهوریخواه که مدافع حقوق سیاهان و مخالف برده‌داری بود به پیروزی رسید هیچ کس تصور نمی کرد که در قرن بیست و یکم یک سیاهپوست به ریاست جمهوری آمریکا رسیده و بر مسندی تکیه خواهد زد که برای نخستین بار در سال ۱۷۸۹ جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس جمهوری آمریکا تکیه زده بود.

آبراهام لینکلن در مباحثات انتخاباتی خود اعلام کرده بود «خانه‌ای که بین افراد آن نفاق و جدایی افتد پایدار نمی‌ماند. دولتی با حالتی نیمه برده و نیمه آزاد نمی‌تواند دوام بیاورد.» او در نطق دیگری می گوید «سیاهپوست همتراز و برابر با من نیست، رنگ چهره ما متفاوت است و شاید از جهت اخلاقی و فکری هم تفاوت وجود داشته باشد ولی سیاهپوست در حق تلاش برای معاش و به اتکای نیروی خود با من مساوی و با همه افراد بشر یکسان است.»

این سخنان در آن روزگار که آمریکا از ۱۸ ایالت آزاد و ۱۵ ایالت برده‌دار تشکیل شده بود انقلابی به نظر می‌رسید زیرا سیاهپوستانی را که از نظر جایگاه انسانی از سفیدها پست‌تر شمرده می‌شدند با دیگران برابر می‌دانست. اما در این کشور که تا ۵۰ سال قبل با وجود این که دهها سال از جنگ‌های داخلی یا جنگ‌های انفصال که با پیروزی مخالفان برده‌داری همراه بود گذشته و ظاهراً سیاهان به آزادی و برابری دست یافته بودند، هیچ اثری از احیا و یا اعطای حقوق مدنی به این گروه از مردم آمریکا دیده نمی‌شد امروزه یک سیاهپوست با کنار زدن تمامی سیاستمداران ریز و درشت دموکرات و جمهوریخواه کاخ سفید را قبضه کرده و به یکی از محبوب‌ترین رؤسای جمهوری آمریکا تبدیل می‌شود.

جنگ داخلی آمریکا بین آزادیخواهان و حامیان برده‌داری در سال ۱۸۶۱ آغاز و پس از ۴ سال در سال ۱۸۶۵ با پیروزی مخالفان برده‌داری به پایان می‌رسد. از آن سال تاکنون تلاشهای بسیاری صورت گرفته تا سیاهان و دورگه‌ها و یا درحقیقت غیرسفیدها به حقوق حقه خود دست یافته و در کنار سفیدها قرار بگیرند. لذا زمانی که برای انتخابات ریاست جمهوری باراک اوباما از حزب دموکرات خود را کاندیدا می کند در شرایطی که خانم **هیلاری کلینتون** همسر رئیس جمهوری پیشین نیز از این حزب درصدد بود یکبار دیگر در کاخ سفید استقرار یابد.

رقابت سخت در داخل حزب دموکرات بین کاندیداها خصوصاً **خانم کلینتون و اوباما** را در کمال تعجب کاندیدای سیاهپوست برنده می‌شود. در این مرحله قدرت و توانایی او بر همگان آشکار می‌گردد ولی آنچه جالب توجه بود اعتراف همگان به این مساله بود که او توانسته در ماراتن سخت درون حزب دموکرات به پیروزی رسیده و رقبا را یکی پس از دیگری از میدان خارج سازد، قادر خواهد بود به آسانی سناتور **مک کین** کاندیدای حزب جمهوریخواه را نیز با شکست مواجه سازد.

عاقبت پیشگویی‌ها تحقق می‌یابد و پس از ۸ سال دموکراتها با شکست جمهوریخواهان به کاخ سفید راه می‌یابند اما این انتخابات که دارای ویژگی‌هایی بود با آخرین شگفتی همراه گردیده و برای نخستین بار یک سیاهپوست از همان جنسی که سالها نادیده گرفته شده بودند به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.

اختلاف بسیار آرای اوباما و مک کین حکایت از این واقعیت داشت که او از موقعیت و جایگاه بسیار بهتری نسبت به رقیب جمهوریخواه خود برخوردار بوده است.

در آمریکا معمولاً کسانی که غیرمعمول هستند با انواع و اقسام تهدیدات از جمله ترور مواجه می‌باشند اما در صورتی که بتوانند از این تهدیدات جان سالم به در ببرند در راه اصلاحات قدم برداشته و سرمنشأ تحولاتی چشمگیر می‌شوند.

در این رابطه می‌توان به **آبراهام لینکلن** و **جان کندی** از رؤسای جمهوری و **مالکوم ایکس** و **مارتین لوتر کینگ** از رهبران سیاهپوست اشاره کرد که همگی ترور شدند.

اوباما از زمانی که قدم به صحنه مبارزات انتخاباتی گذارد با تهدیدات بسیاری مواجه شده و حتی بارها اعلام شده بود که در صورت ریاست جمهوری، حتماً ترور خواهد شد. همین مساله سبب گردیده بر میزان و شدت مراقبت‌های امنیتی او افزوده شود.

موقعیت آمریکا

ایالات متحده آمریکا یا اتازونی که ینگه دنیا هم نامیده می‌شود ۹۳۶۳۱۲۳ کیلومترمربع وسعت داشته و در قاره آمریکای شمالی در کنار اقیانوسهای کبیر، اطلس، منجمد شمالی و خلیج مکزیک و در همسایگی کانادا و مکزیک قرار گرفته است. این کشور از ۵۰ ایالت تشکیل شده که ایالات آلاسکا و هاوایی خارج از خاک اصلی قرار دارند.

آمریکا از نظر جغرافیایی از ۳ منطقه خاک اصلی، ایالت آلاسکا در شمال غربی کانادا و ایالت هاوایی واقع در اقیانوس کبیر تشکیل شده و ۳۱/۹ درصد از کل خاک آن را جنگل تشکیل می‌دهد. جمعیت آن حدود ۲۵۰ میلیون نفر بوده و دارای حکومت جمهوری فدرال است. قوه مقننه از ۲ مجلس شامل کنگره با ۱۰۰ عضو و مجلس نمایندگان با ۴۳۵ عضو تشکیل شده و قانون اساسی آن که قدیمی‌ترین قانون اساسی جهان است در سال ۱۷۸۹ تدوین شده است.

آمریکا سالها در اختیار استعمارگران اروپایی شامل

اسپانیایی‌ها، فرانسویان، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها قرار داشت تا این که مردم علیه استعمارگران انگلیسی شورش کرده و در سال ۱۷۸۳ براساس پیمان پاریس مستقل شدند. در زمان استقلال پایتخت آمریکا شهر فیلادلفیا تعیین شده و این کشور از ۱۳ ایالت تشکیل می‌شد. اولین رئیس جمهوری آمریکا جورج واشنگتن بود که در سال ۱۷۸۹ به قدرت رسید. همانگونه که اشاره شد در زمان ریاست جمهوری لینکلن درپی شکست برده‌داری در جنگ داخلی، سیاهان به آزادی دست یافتند و در سال ۱۸۶۹ آنها حق رأی به دست آوردند که در این راستا در سال ۱۸۷۰ اولین سیاهپوست به کنگره راه می‌یابد. این کشور سالها مخالف دخالت در امور دیگر کشورها بوده و صرفاً به مسایل دیگر نقاط آمریکا شامل آمریکای لاتین، مرکزی و کارائیب توجه نشان می‌داد، ولی پس از جنگ دوم جهانی به ابرقدرت غرب و جهان سرمایه‌داری تبدیل شد. به این ترتیب آمریکا سیاست امپریالیستی را پیش گرفت تا این که پس از جنگ سرد و فروپاشی شوروی ابرقدرت شرق، به تنها ابرقدرت جهان تبدیل شد.

دوران اوباما

اوباما در شرایطی به قدرت رسید که آمریکا به مدت ۸ سال توسط جورج بوش پسر از حزب جمهوریخواه اداره می‌شد. در مدت ۸ سالی که جمهوریخواهان بر آمریکا حکومت می کردند این کشور درگیر جنگ‌ها و مسایلی شد که به اعتبار آن در جهان لطمه وارد ساخت. از جمله می‌توان به اشغال عراق و افغانستان و افزایش حضور نظامی در خاورمیانه و خلیج فارس اشاره کرد.

یکی از مسایلی که در دوران مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا مطرح بود تغییر در سیاست‌های واشنگتن بود. حتی کاندیدای جمهوریخواهان نیز بر تغییر و دگرگونی تاکید داشت. البته در شرایطی که دموکراتها به نفی سیاست‌ها و روشهای جمهوریخواهان اقدام کرده و آن را به باد انتقاد گرفته بودند، جمهوریخواهان بر اصلاح روشها و تغییر برخوردها اصرار می‌ورزیدند.

کسانی که امروزه پس از یک سالی که از ریاست جمهوری اوباما می گذرد سیاست‌های کاخ سفید را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند دو دسته هستند.

یک دسته معتقدند که اوباما با توجه به وضعیت جهانی و داخلی آمریکا سیاست‌های خود را به مورد اجرا گذارده و توانسته در همان چارچوبی که وعده داده سیاست‌هایش را اعمال نماید اما دسته دیگر را مخالفان تشکیل می‌دهند که مدعی هستند او مردم را فریب داده و نتوانسته شعار تغییر را اجرایی نماید از آن جمله به مساله **زندان گوانتانامو** اشاره می کنند که اوباما وعده تعطیلی آن را داده بود.

زمانی که اوباما قدرت را در دست گرفت آمریکا با بحران شدید اقتصادی دست به گریبان بوده و دهها بانک و موسسه مالی واعتباری نه‌تنها در این کشور بلکه در گوشه و کنار جهان ورشکسته شده بودند لذا او باید در راه ترمیم و بهبود وضعیت اقتصادی قدم برداشته و اوضاع داخلی را سر و سامانی داده و با ایجاد شغل و تزریق پول و اعتبار به بازارها، اقتصاد را از منفی به مثبت تغییر می داد. او در این راستا قدم برداشته ولی ارائه بزرگترین و بی‌سابقه‌ترین بودجه دفاعی این بهانه را به دست مخالفان داد که مدعی شوند او نیز در همان مسیری حرکت می کند که قبلاً جورج بوش آن را طی کرده بود.

روزنامه انگلیسی **گاردین** در این راستا اوباما را ضعیف‌ترین و مرتجع‌ترین رئیس جمهوری آمریکا از زمان **نیکسون** معرفی کرده و با ضعیف دانستن اوباما به علت عملکرد نتایج سیاست‌هایش، می‌نویسد: ناتوانی اوباما در سیاست خارجی و کاهش بیکاری و تاخیرش در تنبیه بانکداران باعث ناامیدی در میان حامیانش شده و علت شکست حزب دموکرات در ماساچوست نیز همین بوده است. به نوشته این روزنامه، شاید پذیرفتن این مطلب سخت باشد اما باراک اوباما در مورد پیشبرد مردمسالاری، آزادی زنان و رهایی ستمدیدگان، مرتجع‌ترین رئیس جمهوری از زمان نیکسون بوده است.

گاردین می‌افزاید: او طرح دفاع موشکی بوش را لغو کرد فقط به این خاطر که پوتین را خوشحال کند بدون این که امتیازی درقبال آن بگیرد.

اوباما در نخستین سخنرانی سالانه خود در سال جدید میلادی در کنگره این کشور، هر چند اقتصاد آمریکا و تلاش برای رفع بیکاری را در اولویت قرار داد اما مسایلی چون **انرژی پاک**، **عراق**، **افغانستان**، **ایران** و **کره شمالی** دیگر محورهای سخنانش را تشکیل می‌دادند. او اعلام کرد: ما با مشکلات بسیاری به دلیل بحران اقتصادی جهان مواجه شدیم اما اکنون بحران را پشت سر گذاشته‌ایم اگرچه نگرانی ناشی از بیکاری و چالش‌ها به دلیل تبعات بحران اقتصادی همچنان ادامه دارد.

مقایسه آنچه در یکسال گذشته از سوی اوباما و دولتش دیده شده با مواضعی که در مبارزات انتخاباتی اتخاذ گردیده می‌تواند موفقیت یا ناکامی او را آشکار سازد، ولی تمامی این واکنش‌ها نسبی هستند و نمی‌توان با قاطعیت کسی و دولتی را موفق یا ناموفق به حساب آورد.

عده‌ای یکی از دلایل عدم موفقیت او را بی‌توجهی به شعارهایش و یا درحقیقت به اجرا درنیامدن آن مسایل عنوان می کنند. همچنین آنهایی که اوباما را موفق می‌دانند تغییر چهره آمریکا و گرایشات مثبتی که به کاخ سفید شده را نشانه‌ی موفقیت می‌دانند.

به هر حال این واقعیت را باید پذیرفت که چهره آمریکا در سال گذشته نسبت به دوران بوش و جمهوریخواهان تاحدودی بهتر شده و اوباما توانسته افکار مثبت را به سوی کاخ سفید جلب کند. در این سال، آمریکا سعی کرده حضور خود را در عراق کاهش داده و زمینه را برای خروج نظامی از این کشور فراهم کند و یا برخلاف دوران بوش که همواره بر به کارگیری ارتش و قدرت نظامی تاکید می‌شد سعی کرد از راههای دیپلماتیک به حل و فصل مسایل بپردازد. ■

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۱۸

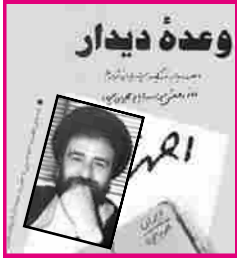

زمان: ۱۱اسفند ۱۳۵۲ / ۷ صفر ۱۳۹۴ مکان: نجف

بسمه تعالی

پسرم، ان شاءالله تعالی سلامت باشید. چند روز پیش توسط آقای سلطانی «۱» کاغذی نوشتم. اینک به احتمال نرسیدن آن، تجدید مطلب می کنم. به آقا «۲» —دامت برکاته— پس از سلام عرض کنید خوب است برای طلبه‌ها منزل درست کنند، منتها بتدریج و بی‌اسم و بی‌سروصدا؛ یعنی ده تا ده تا درست شود، البته با تعجیل، و راجع به مخارج آن، اینجانب از قم و آنچه وسیلهٔ آقای عبدالله اسلامی از تهران است چیزی نمی خواهم بلکه در صورت اقدام و لزوم به وکلای تهِران می گویم بدهند. من عجالتاً تا مدتی مدید احتیاجم کمَک است و متفرقات می‌رسد. اگر بنا شد اقدام شود هرچه زودتر باشد و اینجانب را مطلع کنید. و در این امر اگر بشود آقای حاج آقا محمود طباطبایی قمی، آقای نیلچی، آقای معمار، آقای حاج سید جعفر یزدی و اشخاصی از این قبیل را دخالت دهید؛ بلکه اگر صلاح دیدید و موافقت کردند آقای حائری «۳» در این امر دخالت کنند و مستقیماً از طرف ایشان اقدام شود، شاید بهتر باشد.

در هر حال، امر با خود آقاست که با مشورت، هر طور صلاح دیدند، اقدام نمایند. گمان ندارم در خرجش اشکالی پیدا شود. والسلام علیکم.

پدرت

……

۱–آقای سیدمحمدباقر طباطبایی سلطانی.
۲–آقای سید مرتضی پسندیده.
۳–آقای مرتضی حائری یزدی، فرزند مؤسس حوزهٔ علمیهٔ قم.

زمان: ۳۰اردیبهشت ۱۳۵۳ / ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۹۴
مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم

دو طغرا «۱» مرقوم شما واصل شد. از سلامت شما و نور چشمان عزیزم خوشوقت شدم. امید است همگی سلامت و سعادتمند باشید. در موضوعی که نوشته بودید با اوضاع بسیار وخیم و تزلزل حوزه و بلاتکلیفی همه برای ما میسور نیست که تحصیل اجازه کنیم «۲». از آن طرف —برفرض امکان به وجه بعید— از رسوایی مغرضین اینجا و آنجا غافل نباشید. در هر صورت عجالتاً اقدام نکنید تا تکلیف خود ما و سایرین معلوم شود.

از خداوند تعالی اصلاح امور را بر وفق دلخواه خواستارم. به همهٔ دخترها و به خانم خودتان سلام برسانید. حسن را می بوسم. والسلام علیک.

پدرت

……

۱–فقره، عدد.
۲–اخراج ایرانی‌های مبارز از عراق موجب شد به حضرت امام پیشنهاد کنم در صورت اخراج ایشان، در یکی از کشورهای اسلامی اجازهٔ اقامت بگیریم.
بیشتر در ذهنم سوریه یا لبنان و در مرحلهٔ بعد پاکستان بود. (سیداحمد خمینی)

عبادت مردمی که به طمع بهشت عبادت خدا می کنند سوداگری است ● امام زین العابدین «ع»

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

گران یا گرانتر

> *** با این تصمیم دولت، در صورت پذیرش مجلس، در سال ۸۹ افزایش قیمت‌ها به طور قابل توجهی از آنچه پیش از این تصور می‌شد، بیشتر خواهد شد، هر چند...**

در قانون هدفمند کردن یارانه‌ها، یک نکته مورد اختلاف جدی میان دولت و مجلس بود که البته به ظاهر در زمان تصویب قانون، اختلاف برطرف گردید و دیدگاه‌ها به هم نزدیک شد. نکته اینکه براساس آنچه دولت می‌اندیشید، با اجرای این طرح و حذف یارانه‌ها به شکل فعلی، بهای بسیاری کالاها به طور محسوسی بالا خواهد رفت و برای حل این اشکال و کم کردن از فشاری که ممکن است به برخی اقشار مردم وارد شود، راه‌حل پیشنهادی این بود که این افزایش قیمت‌ها به طور کامل در یک سال اتفاق بیفتد، به این ترتیب هر چند یک شوک قیمتی سنگین به بازار وارد می‌آمد و جهش یکباره‌ای در بهای کالا و خدمات ایجاد می‌شد، اما این افزایش قیمت تنها یکبار اتفاق می‌افتاد و دولت هم قصد داشت تمام ابزارهای پیش بینی شده و توان خود را به کار گیرد تا با انواع حمایتها و راهکارهای جایگزین این افزایش را جبران کند. به این ترتیب از سال دوم اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، دیگر هیچ جهش قیمتی در بازار وجود نداشت، ضمن اینکه براساس پیش بینی‌ها، مقدار تورم سالیانه هم باید تا حد عددی بسیار کوچک، پایین می‌آمد، به‌این ترتیب با تحمل تنها یکسال بالا رفتن قیمت‌ها که حمایت‌های دولتی هم همراه آن بود، آثار منفی این طرح در افزایش قیمت‌ها از بین می‌رفت و سپس آثار مثبت آن یکی پس از دیگری نمایان می‌شد. مجلس شورای اسلامی اما نظر دیگری داشت، نمایندگان مردم در نهایت این قانون را اینطور نوشتند که این افزایش قیمت‌ها و این حذف یارانه‌ها به شکل کنونی طی حدود ۵ سال انجام گیرد تا فشار ناشی از افزایش قیمت‌ها در این چند سال پخش شود و مردم احساس سختی کمتری نمایند، چرا که بیم آن می‌رفت که وارد شدن یک شوک سنگین به قیمت‌ها باعث شود که تاب تحمل از دست برخی اقشار مردم بیرون رود و خسارتهای جبران ناپذیری برای عده‌ای ایجاد کند. درنهایت در این قانون اینطور نوشته شد که سالیانه دولت بتواند با حذف تدریجی یارانه‌ها برای خود

درآمد ایجاد کند و آن را صرف اداره کشور کند اما سقف این درآمد در هر سال ۲۰ هزار میلیارد تومان تعیین شد. با این نوشته دولت تنها می‌توانست هر سال تنها همین مقدار از یارانه‌ها را کم کند تا فشار کمتری به مردم وارد شود، اما اتفاقی که هفته گذشته افتاد این بود که دولت در قانون بودجه سال ۱۳۸۹ که مخارج و درآمدهای سال ۸۹ دولت را در آن می‌نویسد، اینطور نوشت که در سال ۸۹ دولت ۴۰ هزار میلیارد تومان از محل برداشتن و حذف یارانه‌ها درآمد

آرشیو گریخته‌ها

> *** با آنچه در اختیار صدا و سیمای جمهوری اسلامی است، می‌توان غبارهایی را که در ذهن بسیاری از جوانان امروز ایران نشسته، به سادگی پاک کرد، اگر درهای آن اتاقها باز شوند**

رسم چند ساله صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران این بود که در روزهای دهه فجر پیروزی انقلاب اسلامی و در میانه بهمن ماه هر سال، بخشی از درهای آرشیو این سازمان باز می‌شد، البته تنها برای چند لحظه و قطعاتی از فیلم‌ها و تصاویری که از پیش از انقلاب و دهه اول انقلاب در آن انبار شده بود بیرون آورده می‌شد و در قالب برنامه‌های ویژه این روزها به تماشاگران نشان داده می‌شد که اگر بیننده‌ای برای چند سال، این فیلم‌ها و تصاویر از آرشیو گریخته را دنبال می‌کرد، به سادگی می‌دید که بسیاری از آنها هم پس از چند سال کاملاً تکراری می‌شدند و با وجود حجم بسیار زیاد این فیلم‌ها و تصاویر، هر سال تنها به پرده‌برداری از همین مقدار اندک از سوی صدا و سیما بسنده می‌شد.

امسال روزهای میان دوازدهم و بیست و دوم بهمن ماه از این نظر تفاوت آشکاری با سالهای قبل پیدا کرد و اینطور که پیداست، تحت تاثیر حوادث و رویدادهای پس از انتخابات ریاست جمهوری دهم، تصاویر و فیلم‌هایی از آرشیو صدا و سیما بیرون آورده شده‌اند که تاکنون کاری جز خاک خوردن در قفسه‌های طولانی آرشیو نداشتند. تصاویری که جوانانی که امروز بیشتر از سی سال ندارند، تقریباً هیچ خاطره و تصویری از آنها در ذهن ندارند و از یاد نبریم که این جوانهای زیر ۳۰ سال، این روزها بیش از نیمی از جمعیت هفتاد و پنج میلیون نفری ایران را تشکیل می‌دهند و اتفاقاً سوالات بسیار رنگارنگی هم از اتفاقات و حوادث و حرفها و گفته‌های پیش از انقلاب و دهه پرتنش و پراتفاق اول انقلاب دارند. این

شاید بخشی از مهمترین حقوق این نسل پرتعداد است که به جای آنکه حوادث عبرت‌آموز و گاه تکرارنشدنی آن روزها را تنها در کتابها بخواند یا در تعریف‌های دیگران بشنود، در تصاویر واقعی، مستند، متنوع و غیرقابل انکاری ببیند که امروز در اختیار صدا و سیماست و تا امروز بنا به مصالحی و

ارباب تونلها

> **تجربه ساخت ۲ تونل بزرگ در تهران، پرده از یک واقعیت نه چندان شیرین برداشته است**

روزی که تونل رسالت در آستانه افتتاح بود، روی چند تابلوی تبلیغاتی بزرگ در تهران نوشته شد: «دیگر هیچ راهی در تهران بسته نمی‌ماند». سازندگان و افتتاح کنندگان این تونل در آن هنگام، واقعاً اینطور می‌اندیشیدند که با افتتاح آن تونل بی‌نظیر در تهران، شریان شرقی —غربی تهران کاملاً باز خواهد شد و ترافیک شرق به غرب این ابرشهر، سامانی خواهد گرفت، اما تنها چند روز کافی بود تا نشان دهد، هر چند کار بزرگی انجام شده، اما آنقدر دیر شده که حتی این تونل بزرگ هم، از پس ۳/۵ میلیون خودروی تهرانی برنمی‌آید. هفته گذشته که پس از سی و یک ماه تلاش و چند بار قصد افتتاح، سرانجام تونل بزرگ توحید هم افتتاح شد، باز مسوولان شهرداری گمان کردند که شریان شمالی – جنوبی تهران جانی تازه خواهد گرفت و مسافران شمال به جنوب پایتخت از مشکلات ترافیک خلاص خواهند شد، اما آنچه در روزهای نخست پس از افتتاح این تونل چند کیلومتری روی داده، چیزی غیر از آن بود که تصور می‌شد، به شکل ناباورانه‌ای ترافیک اطراف تونل بیشتر شده و البته هنوز کمی زود است که قضاوت کنیم سرنوشت تونل رسالت برای برادرش، توحید هم تکرار شده، اما آنچه قطعی به نظر می‌آید آن است که شوق در ترافیک ماندگان تهرانی برای دیدن و عبور کردن از این تونل باعث شده این روزها، شهروندان بسیاری قصد تجربه عبور از تونل توحید کنند و همین کافی است تا این تونل مدرن هم در پاسخگویی

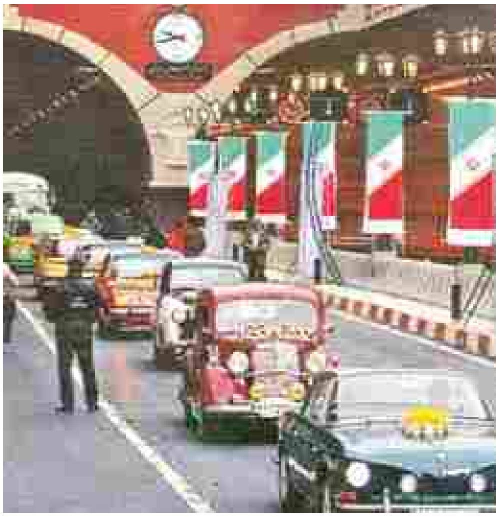

به دست آورد یعنی ۲ برابر آنچه قرار بود انجام دهد و هنگامی هم که مجلس به این تصمیم دولت اعتراض کرد که چرا قرار بر این شده که ۲ برابر آنچه توافق شده بود در سال اول از یارانه‌ها کاسته شود، دولت چنین جواب داد که در قانون گفته شده در هر سال ۲۰ هزار میلیارد تومان و قانون از سال ۸۸ (اواخر ۸۸) تصویب شده و دولت خواسته سهم سال ۸۸ را با سهم سال ۸۹ به یکباره اجرا کند. این اختلاف دیدگاه تازه چند روزی است که ایجاد شده و هنوز معلوم نیست که مجلس برای سال آینده، چنین اجازه‌ای به دولت خواهد داد یا خیر. دولت برای اقناع نمایندگان مجلس، جلسه‌ای هم برگزار کرد تا دلایل این تصمیم را بیشتر برای ایشان توضیح دهد و اگر به سابقه این اختلاف نظرها استناد کنیم، شاید بتوان احتمال داد که دولت بتواند رضایت مجلس را در این تغییر به دست آورد و اگر چنین شود، به هر حال برای سال ۸۹، باید منتظر جهش قیمت‌ها آنهم سنگین‌تر از چیزی باشیم که تاکنون پیش‌بینی می‌شد. هر چند که اگر بخواهیم دل به استدلال دولت ببندیم، شاید این افزایش قیمت‌های بیشتر و یکباره، باعث شود تا این بار سنگین زودتر از دوش اقتصاد ایران برداشته شود و هر چه زودتر نتایج امیدوار کننده و دوست داشتنی قانون هدفمند کردن یارانه‌ها به ثمر بنشیند. ■

به تشخیص برخی مدیران از تیررس نگاهها دور نگه داشته شده. برای سالها این فکر که شاید دیده شدن این تصاویر توسط جوانترها که تجربه انقلاب اسلامی را لمس نکرده‌اند، آثار سویی داشته باشد، تاریخ چند دهه اخیر ایران را برای جوانان ایران در مواردی به موجودی گنگ و فراموش شده تبدیل کرده و در این میان روایتهای مختلف باعث شده تا حقیقت برای بسیاری از ایشان، مبهم بماند، آنهم در شرایطی که از روزهای آخر رژیم گذشته و روزهای اول انقلاب بیش از چند دهه نمی گذرد و هنوز این امکان هست که با ابزار تصویر و صدای واقعی، آن اتفاقات و رویدادها و ماجراها، بدون پرده و پنهان کاری، همانطور که بود برای نسل پس از انقلاب نشان داده شود و تردید نباید کرد جوان امروز ایران که نسبت به گذشتگان بسیار آگاه‌تر و دانشی‌تر شده، با دیدن این تصاویر و رویدادها به حقیقت نزدیکتر و آشناتر خواهد شد نه آنطور که برخی می‌اندیشند، دورتر و مشکوک‌تر. ■

به مراجعانش دچار اشکال شود. شاید بهتر است در این روزهای اول شهروندان تهرانی به این تونل نورسیده کمی فرصت دهند تا شاید در روزهای آینده سرانجام طعم خوش فرار از ترافیک را در محدوده تونل توحید بتوان احساس کرد. هر چند که این تجربه دیگر حجت را برای مسوولان شهرداری تمام کرد که سومین تجربه تونل سازی در تهران که قرار است میان ۲ بزرگراه صدر و نیایش روی دهد، اگر قرار است واقعاً بتواند باری از ترافیک پایتخت بردارد، باید حتی سریعتر از تونل توحید به پایان رسد والا در کمال ناباوری در روز افتتاح تونل صدر—نیایش هم علاوه بر اینکه از سازندگان و طراحان و دست‌اندرکارانش تشکر خواهیم کرد باز هم برای مدتها در ترافیک دو سوی تونل منتظر خواهیم ایستاد. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جیبی
صرف و نحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
کتاب کوچه
فرهنگ جدید

چند معنایی

تمام عمرش را دوید و به جایی نرسید... اگر یک نفر انگلیسی که هنوز فارسیدان نشده است بخواهد این جمله را معنی کنی، برای فهمیدن معنی «دوید»، کتاب لغت را باز می کند و به کلمهٔ Run می‌رسد و لابد با خودش می گوید: این عجب دوندهٔ ماراتونی بوده که همهٔ عمرش را دویده است؟ اما کسی که فارسیدان است، می‌داند که این دویدن یعنی کار و کوشش بسیار و بی‌حاصل.

مثال‌هایی برای دویدن در معنی‌های مختلف:

تمام عمرش دوید و به هیچ جا نرسید. تا خونه دوید و به مهمونی رسید. چشمش دنبال کسی می‌دوید. اونو دید و خون به صورتش دوید. بهش گفت تو(ی) حرفم ندو...

با اطمینان می گویم که در زبان مردم هیچ واژه‌ای نیست که با تلفیق با واژه‌ای دیگر، تغییر معنایی ندهد. ببینید کلمهٔ «خوابیدن» هنگام تلفیق با واژه‌ای دیگر چه معانی متفاوتی به خود می گیرد:

به‌خوابم بیا، رفتم که بخوابم (قصد کردن)، از خواب پریدم، بد خواب شدم، بد خوابه «در چند معنی: مشکل می‌خوابد، مشکل می‌شود با او کنار آمد، پرزهایش هماهنگ نیست»

خوش خوابه «مثل واژهٔ قبل»، خوابم سبکه، خوابت سنگینه، برام خواب دیده، خوابم نمی‌بره، بگیر بخواب، خوابش کردم، خواب دیدی خیر باشه، شتر در خواب بیند پنبه دانه، تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمی‌بره (کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی)، خورد و خواب، همه خوابن (همه واقعا خوابیده‌اند)، این روزا همه خوابن (کنایی)، بخواب!، بخواب دیگه!، حالا دیگه بخواب! خواب بودی؟

«حقیقی»، خواب بودی؟ «کنایی»، پام خواب رفته، ساعتم خوابیده، بختم خوابیده، رگ خواب، فرش رو به طرف خوابش جارو کن (پرز فرش)، اتاق خواب، رختخواب، لباس خواب، چقدر خوابیدی؟ «حقیقی... دکتر می‌پرسد چقدر خوابیده‌ای؟»، چقدر می‌خوابی! (زیاد می‌خوابی)، خواب دیدم، خوابِ خوابه «حقیقی... بچه خواب خوابه»، خوابِ خوابه «کنایی... حواسش نیست»، خوابم پرید، خواب نبودم (چرت می‌زدم)، بازم که خوابیدی!، خواب خرگوشی، خواب آلود، خواب آور «پزشکی»، خواب آور (کسل کننده... حرفات خواب آوره)، خواب بستن (کسی را با افسون خواب بند کردن)، خواب گزار، خواب ندیده «کنایه از پسر نابالغ»، خواب‌نامه «کتاب تعبیر خواب»، خواب‌نما «الهام گرفتن در خواب از بزرگان دین»، کارم خوابید «تعطیل شد»، سر و صداش خوابید «آرام شد، غائله ختم شد»، یه مشت خوابوند زیر چونه‌ش... آخ آخ آخ.

در هیچ فرهنگ لغتی نمی‌توانیم برای خوابیدن و برای بسیاری از فعل‌ها و اسم‌ها و صفت‌ها و... معنی هایی واحد یا نزدیک به هم پیدا کنیم.

استادانی مانند احمد شاملو در کتاب ارزندهٔ کوچه‌اش کوشش‌های بسیاری برای معنی کردن چنین واژه‌هایی به‌کار برده ولی ناگفته پیداست که کافی نیست زیرا سرعت واژه‌های تازه‌ای که مردم می‌سازند، از سرعت پژوهش و چاپ آنها بیشتر است. به چند جمله که فعل آنها از (مصدر افتادن) است توجه کنید:

بازار بورس از رونق افتاد...، این ترم افتاد آخه عاشق شده بود...، تحویل سال افتاده به ساعت ۹ و ۲ دقیقه و ۲۳ ثانیهٔ شب یکشنبه...، پاش افتاد بریم عروسی ولی ترشی انداختیم و بهمون نیفتاد...، چشمم به طلبکار افتاد...، ترس تو دلم افتاد، و... می‌بینید چند معنایی در زبان فارسی چقدر زیاد است؟ روزی هم به کنایی بودن و چند پهلویی زبان فارسی می‌پردازم تا ببینیم زبان فارسی چه جالب و قوی است.

سؤال: «بشور» درست است یا «بشوی»؟ «جوب» درست است یا «جوی»؟

پاسخ: اگر بخواهیم حافظ بخوانیم، می گوییم: بشوی اوراق اگر همدرس مایی // که علم عشق در دفتر نباشد... اگر محاوره‌ای حرف بزنیم، می گوییم: رختا رو بشور. ولی اگر بخواهیم کتابی حرف بزنیم و بنویسیم، آیا باید بگوییم: لباس‌ها را بشوی؟ گمان می کنم دارد وقتش می‌رسد که برخی از واژه‌ها تغییراتی کنند. نباید از این تغییر بترسیم. مگر وقتی که «کارنامک» به «کارنامه» تبدیل شد، اتفاق بدی افتاد؟ ائوره مزدا شد اهورا مزدا... اورمزد... هرمز. یا کمبوجیه شد کامبیز. حتی «خوَر» Khuvar خر شد:

در تنگای قافیه خورشید، خر شود

پس اشکالی هم ندارد که «بشوی» بشود «بشور» مثل «مرده شور خانه»... اشکالی ندارد «جوی» بشود «جوب». این را هم بگوییم که «جوی آب» درست است اما اگر «جوی» را بدون صفت (جوی کثیف) یا بدون مضاف الیه (جوی آب) بنویسیم، ناشیوا می‌شود: به طرف جوی رفت و کیسهٔ زباله را در جوی انداخت... امروز جوی به جوب تبدیل شده است: آن را در جوب انداخت. آن جوب را می‌بینی؟

امروز بسیاری از واژه‌ها تغییر کرده‌اند. سرعت این تغییر بسیار زیاد است و مردم به‌ویژه جوانان از کلمه‌های جدید استفاده می کنند. در این میان استادان کهن‌سال دستور زبان فارسی و زبان جدید فارسی با هم کل کل می کنند. استاد می گوید: آ... خَر! نگو آخَر بگو آخِر! نگو تیلیت بگو ترید. و گروهی هم از استادانی که فرهنگ و ادبی هستند، می گویند: نگو وبسایت بگو جایانه. نگو کامنت بگو تارزن یا تارانه... و مردم می گویند: نه آخَر نه آخِر همون آخهٔ خودمون. اگر به زبانشناسی اس. ام. و ایمیل و چت نگاه کنیم، گفت و رفت و فکر و... را هم به گف و رف و فک و... تبدیل کرده‌اند. برخی از حروفی که فارسی نیستند، عملا از نگارش اینترنتی جوانان حذف شده‌اند یا تغییر املا یافته‌اند: قطع می‌شود قط. بعد می‌شود بد. صبر و صالح و این طوری می‌شود سبر و سالح و این توری... معتقدم در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها باید درسی بگذارند که به چنین مسائلی بپردازد و اولین شاگردانش **اساتید** باشند تا استاد فارسی معاصر شوند.

آرزوی بسیار داشتن، از فساد عقل است ● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

زیرنظر: محمود صفادار

گزارش وعکس: علی اشرف خانلری

جهان در شگفتی تمدن ۸۰۰۰ ساله ری

اشاره:

تحولات چشمگیروبی نظیری که درطول یکی دوسال گذشته درحوزه آثار تاریخی وباستانی شهرری به ویژه درمناطق چشمه علی، دژرشکان، چال طرخان وبرج طغرل رخ داده است درمقایسه با سی -چهل سال گذشته برابری می کند. یکی ازمهمترین اقداماتی که درشهرری صورت گرفته است، توجه به زیرساخت های گردشگری ونگهداری ومرمت آثار تاریخی این بلاداست که باهمت وتلاش سید محمدعلی کاکی، مسئول میراث فرهنگی، صنایع دستی وگردشگری این شهرستان به ثمرنشسته است؛ طرح مثلث تاریخی، فرهنگی وگردشگری ری یکی ازجامع ترین طرح هایی است که توسط کاکی ارائه شده وتحسین دوستداران تاریخ وآثاربه جامانده ازاجداد وگذشتگان رابرانگیخته است.

کاکی مسئول میراث فرهنگی، صنایع دستی وگردشگری ری
درحال گفتگو با گزارشگر مجله درمقابل نقش برجسته چشمه علی

طرح مثلث تاریخی

سیدمحمدعلی کاکی، به تشریح طرح مثلث تاریخی پرداخت واظهارداشت:

براساس این طرح، املاک محدوده سه اثرمهم تاریخی شهرری شامل: برج طغرل، چشمه علی وبقعه بی بی شهربانوتملیک وآزادسازی می شود.

باایجادتله کابین از کوه بی بی شهربانو تا کوه چشمه علی، ساخت دهکده ورزشی، ایجادشهرک باستانی وساخت ماکت آثارشاخص باستانی کشورنظیر: تخت جمشیدفارس، طاق بستان کرمانشاه، سی وسه پل اصفهان، بادگیرهای یزد، نحوه گلابگیری در کارخانه های گلابگیری کاشان و...منطقه متحول می شود.

همچنین باساخت منوریل برای گشت زنی درمحدوده مثلث تاریخی که بیش ازپنجاه اثر دوتاهشت هزارساله شامل: دژرشکان، ارگ سلجوقی، استودان گبرها، بقعه شیخ صدوق، محوطه گوردخمه‌های کوه‌بی‌بی‌شهربانو، گورستان زیرین وزبرین وبسیاری آثاردیدنی دیگردرآن قراردارد جاذبه های این محوطه تاریخی را به دنیا معرفی می کنیم.

ممنوعیت های ساخت وساز

کاکی گفت: درجلساتی که با مدیران شهرداری برگزار کردیم، مقررشدهیچگونه مجوز ساخت وسازدرمحدوده آثارتاریخی شهرری انجام نشود.

همچنین دراین توافقنامه مقررشد ساختمان های مسکونی وغیرمسکونی که در محدوده خیابان اصلی ابن بابویه تاچشمه علی واقع شده است خریداری وفضای اطراف مجموعه چشمه علی آزادشود تادراختیاراین مجموعه قراربگیرد.

وی هدف ازآزادسازی املاک اطراف این مجموعه باستانی راجلوگیری ازتخریب آثار توسط عوامل انسانی برشمردوگفت: طرح آسیب شناسی نقش برجسته چشمه علی توسط یک تیم مرمت گرتهیه شده است که به زودی کارمرمت این کتیبه آغازخواهد شد.

وی بااظهار تاسف ازبی توجهی به آثاربی شمار تاریخی باقدمت بیش ازدو تاهشت هزارساله دراین شهرستان گفت: نقش برجسته دیگری درمحدوده کوه گلیسرین یاسیمان ری قرارداشت که درزمان فعالیت این کارخانه درسال ۱۳۱۳هجری خورشیدی بخش عظیمی ازآن بامواد منفجره ازکوه جداوبه کارخانه سیمان ری منتقل شد که درحال حاضر فقط قسمت کوچکی ازیک گوشه این نقش برجسته باقی مانده وبقیه آن کاملا تخریب وبه سیمان تبدیل شده است ودرتلاش هستیم باهمکاری تیم های مرمتگر خطوطی راکه روی این نقش برجسته بوده وازبین رفته رااحیاکنیم.

واحد درسی دانشجویان جهان

سفال های قرمزرنگ تپه چشمه علی باچهارنقش انسانی، حیوانی، هندسی وگیاهی شهرت جهانی داردودرکنارتپه زاغه قزوین، سیلک کاشان، بزمرده وعلی کش دهلران، تپه آهوان مهران وچندتپه دیگربه عنوان واحدهای درسی دانشجویان باستان شناسی جایگاه ویژه داردودانشجویان علم باستان شناسی کشورهای ایالات متحده آمریکا، اروپا، استرالیاوبسیاری ازکشورهای دیگرجهان ملزم به گذراندن واحدهایی درارتباط با این تپه ها هستند.

کاکی می افزاید: تپه زاغه قزوین، چشمه علی وچندتپه دیگرراکه اخیرادرمحوطه ای به اسم بیجین شناسایی کرده ایم وقابل قیاس باهمین تپه هااست به عنوان معیاروشاخصه های علم باستانشناسی شناسایی شدندوهرگاه سفالی به دست بیاید که بخواهند آنرا مقایسه کنند، ازنظر زمان، تکنیک ساخت وسایرموارد فنی آن راباسفال های این تپه ها مقایسه می کنند.

دردوره قاجارنیزفتحعلی شاه ازاین مکان به عنوان یک تفرجگاه بسیارعالی که درمحدوده تهران ونزدیک پایتخت بود استفاده می کردو دائمابه این منطقه برای تفرج می آمد، اودستورداد نقش برجسته ای ازتصویراو وشاهزادگان رابرروی قسمتی ازشرق کوه چشمه علی حکاکی کردند. درسمت راست این کتیبه صندلی برروی صخره تراشیده اند که پادشاه قاجار تخته فرشی برروی آن می گستراند وبه استراحت وتفریح می پرداخت.

ری درموزه های جهان

حدودهفتادسال پیش، درسال ۱۹۳۲خانم وآقای اشمیت به سرپرستی یک گروه باستان شناسی آمریکایی درتپه چشمه علی، دیلمان وچال طرخان ویکی دونقطه دیگر شهرری حفاری هایی راانجام دادند وسفال هایی را دراین مناطق به دست آوردند که تعدادی ازآنها درموزه های مطرح جهان وموزه های ایران نگهداری می شود.

تپه چشمه علی حدوداهفت تاهشت هزارسال قدمت داردودرمیان باستانشناسان بین هزاره پنجم وششم پیش

چشمه علی

باروی ری چشمه علی. اشکانیان در ساخت باروی ری از عارضه تپه و صخره چشمه علی هم استفاده کرده اند و آن را به گونه ای طراحی کرده و ساخته اند که شهرری در داخل بارو قرار بگیرد.

دژ رشکان

تپه چشمه علی عارضه ای طبیعی نیست، بلکه محل سکونت اقوامی بوده که براثر وقوع حوادث غیر مترقبه زیر تلی از خاک و آوار مدفون شدند

از میلاد اختلاف نظر وجود دارد. این تپه عارضه ای طبیعی نیست، بلکه محل سکونت اقوامی بوده که براثر وقوع حوادث غیر مترقبه زیر تلی از خاک و آوار مدفون شدند و یا به دلیل استقرارهای بعدی تپه مرتفع تر شد.

آب از دیر باز در تمدن های گذشته نقش حیاتی و اساسی بسیار مهمی ایفا می کرد، محوریت در شهرری نیز از دیرباز و از حدود ده هزار سال پیش آب گوارا و زلال چشمه علی بوده است و پس از آن ساخت جاده ابریشم نیز برارزش و محوریت این منطقه افزود، شاید عبور جاده ابریشم از این شهرستان به دلیل وجود آب های روان و چشمه و زمین های مستعد و مشروب بوده و تمدن هایی که در طول تاریخ و پیش از تاریخ در شهرری ایجاد شد این اهمیت را بیشتر کرد.

وجه تسمیه چشمه علی

این چشمه تا دوره اسلامی، سورن نام داشت. این نام را به خاطر دلاوریها و پیروزی سردار سپاه ایرانی، سورنا بر کراسوز یونانی انتخاب کرده بودند. که نام سورن برروی این نهر تا دوره اسلامی باقی ماند. در این دوره به دلیل ارادتی که مسلمانان به ویژه شیعیان به حضرت علی(ع) داشتند سورن را به چشمه علی تغییر نام دادند. بنابه روایاتی دربرهه ای از زمان، مردم استفاده از آب این نهر را مکروه می دانستند؛ به دلیل اینکه یکی از فرزندان امام موسی کاظم (ع) به نام یحیی(ع) در خراسان علیه خلفای عباسی قیام کرد و مخالفان سر او را از بدنش جدا کردند و برای دستگاه خلافت به بغداد بردند، آنها از ری عبور کردند و گفته می شود شمشیری را که سر یحیی (ع) را با آن بریده بودند در این چشمه شستشو دادند و به همین علت مردم ری برای مدتی کراهت داشتند از آب این چشمه استفاده کنند. ■

شهر تاریخی باستانی حریره-کیش

شهر باستانی حریره واقع در بخش کیش از توابع شهرستان بندر لنگه و از جاهای دیدنی استان هرمزگان در جنوب ایران است.

در شمال جزیره کیش در کنار مجموعه ورزشی المپیک آثار و ویرانه‌هایی دیده می‌شود که یادگاری از شهر باستانی، حریره است. زمان رونق یا دوران زرین شهر حریره کیش از سال ۳۶۷ تا ۹۱۲ هجری قمری بوده است. از آثار مکشوفه شهر قدیم حیره چنین مشخص می‌شود که این شهر به عنوان یک مرکز تجاری از رونق زیادی برخوردار بوده است. بزرگی این شهر باستانی ۱۲۰ هکتار است. محوطه باستانی حریره، بر اساس نتایج کاوشهای باستانشناسی انجام شده، از مجموعه ساحلی و خانه اعیانی، حمام، مسجد و قناتهای قدیمی تشکیل یافته است و این محوطه به ثبت آثار ملی ایران رسیده است.

تاکنون عملیات اکتشافی باستانشناسی بقایای شهر تاریخی حریره در سه مجموعه مجزا انجام شده است:

بخش خانه اعیانی که یادآور خانه‌های چند خانوار قدیمی در داخل فلات ایران و در شهرهایی چون یزد، اصفهان و کاشان است و یکی از نمونه‌های کهن خانه‌های چند خانوار در کنار خلیج فارس برشمرده می شود.

بخش کارگاهی و صنعتی که این مجموعه درست در کنار دریا ساخته شده است و دارای معماری و فضاهای ناشناخته‌ای می‌باشد. مجموعه کانالهای افقی و زیرزمینی و چاههای متعدد در گوشه و کنار، مجموعه بسیار جالب و نادری را تشکیل می‌دهد که هنوز عملکرد آنها روشن نیست، اما به نظر می‌رسد که ارتباط مستقیم، با فعالیتهای صیادی مانند صید ماهی، مروارید و مرجان داشته و برای دسترسی آسان‌تر به دریا احداث شده است.

بخش سوم این بنای تاریخی به «حمام شهر قدیمی حیره» معروف است. این حمام در ساحل جزیره کیش، واقع شده و معرف معماری یکی از قدیمی‌ترین حمامهای منطقه است.

شکوفه های زندگی

محمدمهدی لرستانی

امیرحسین اسماعیلی

علی مومنی

غزل فروتن

نیکان بابایی

کیانا مرادی کبریا

سینا و سجاد صدیقی

پریسا ربیعی فرد

مهشید ربیعی فرد

امیرحسین جلیلیان

مهشید شهبازی

سوگل احمدی

ساغر احمدی

اجر نیکی شما در عمل نیک شما مستور است ● سیسرون

کلید موفقیت برای نجات دادن کسی از خطر مرگ، مایوس نشدن است

حادثه در رستوران

*** یک پیرمرد ۷۵ ساله در هنگام صرف غذا در یک رستوران به ناگهان نقش بر زمین شد، درحالی که تمامی علائم زندگی هم در او متوقف شده بود. همه حاضرین او را تمام شده می پنداشتند به غیر از یک نفر...**

حادثه در مکان عمومی

زمانی که حادثه‌ای برای شخصی و در یک مکان عمومی اتفاق می افتد، بسیاری از بیم آنکه دخالت آنها باعث شود که مقصر شناخته شوند کنار می کشند و اگر قادر هم که باشند از کمک رسانی خودداری می کنند، اما اقلیتی هم هستند که به عنوان یک انسان احساس مسوولیت می کنند و هرچه که در توان دارند، برای نجات شخص یا قربانی حادثه انجام می دهند. جسیکا گرانت زنی جوان و ۲۹ ساله یکی از آنهاست که علیرغم پیشینه و تاریخچه زندگی نسبتاً غم‌انگیزی که داشت، حتی یک لحظه هم انسان بودن خود را فراموش نکرد و سعی کرد تا یک انسان را از مرگ حتمی نجات دهد اما...

جسیکا گرانت

در ظهر یک روز بهاری، در یک رستوران واقع در شهر آبلین که از شهرهای متوسط در ایالت تگزاس می باشد، جسیکا گرانت هم مشغول کار بود. رستوران مذکور اگرچه مشهور و یا بزرگ نبود، اما در آن ظهر بهاری به دو دلیل نسبتاً شلوغ و پرمشتری بود. یک دلیل واضح این که دقیقاً هنگام صرف ناهار بود و بسیاری از کارمندان اداری که محل کار آنها در آن نزدیکی‌ها بود و تنها ۴۵ دقیقه تا یکساعت زمان برای صرف ناهار داشتند، به خاطر سرویس سرعتی رستوران گونزالس (نام رستوران) را انتخاب می کردند و دلیل دیگر هم این بود که در گونزالس غذای مکزیکی سرو می‌شد و در ایالت تگزاس به دلیل مرز طولانی و مشترک با کشور مکزیک، غذای مکزیکی محبوبیت فراوانی دارد. حال سرنوشت هم شش ماهی بود که **جسیکا گرانت** را برای گذراندن امور زندگی به چنین رستورانی کشانده بود. و در طی این مدت کوتاه او خود را به عنوان یک گارسن فعال و وظیفه‌شناس در نزد مدیریت رستوران تثبیت کرده بود. بویژه سرعت عملی که جسیکا داشت که ناشی از هوش بالای او هم بود، در مواقع شلوغی کارایی بسیاری داشت. حال در آن لحظه جسیکا، از میز شماره ۲۵ سفارش غذای آنها را که چهار کارمند با عجله بر سر یک میز بودند، یادداشت کرده و عازم مدخل آشپزخانه رستوران بود تا سفارش را تحویل آنجا دهد. اما مثل همیشه در طی رفت و آمدهای خود در داخل رستوران، با آنکه به این سو و آنسوی رفتن‌های او چند ثانیه‌ای بیشتر به طول نمی‌انجامید، اما جسیکا غرق در تفکر بود و از همه بیشتر به زندگی خود و بدشانسی‌های خود در طول زندگی فکر می کرد و به اینکه در ۲۹ سالگی که باید درواقع انگیزه و امید برای زندگی داشته باشد، کار او به مشغله‌ای بخور و نمیر در یک رستوران کشیده شده بود درحالی که یک دختر پنج ساله هم داشت که هر روز موقع آمدن بر سر کار باید او را در مهدکودک می گذاشت. بدشانسی‌های جسیکا از همان دوران کودکی آغاز شد. آنگاه که پدر و مادرش از یکدیگر جدا شدند و پدرش ناگهان ناپدید شد تا اینکه چند سال بعد هم خبر بیماری و سپس مرگ او بر اثر الکلیسیم به او و مادرش رسید. با همه این مشکلات جسیکا در مدرسه، دانش‌آموزی باهوش و درخشان بود و همواره در میان دو یا سه دانش آموز ممتاز جایی داشت. یکی از آرزوهای جسیکا در همان دوران کودکی، این بود که در آینده یک پزشک باشد. بخصوص که در سن کم خبر بیماری و مرگ پدرش را هم دریافت کرده بود و او به شدت ترغیب شده بود که در آینده بتواند به پزشکی که التیام دهنده بیماری و دردها باشد تبدیل شود. اما بدشانسی‌های جسیکا پایانی نداشت. او درحالی که پس از پایان تحصیلات در دبیرستان به دلیل علاقه زیاد وارد دوره طب مقدماتی شده بود، ناگهان درحالی که تنها بیست سال بیشتر نداشت یگانه حامی خود یعنی مادرش را هم بر اثر بیماری سرطان از دست داد. حالا دیگر او باید به فکر ادامه زندگی می‌افتاد و این با تحصیل پزشکی که باید حداقل در سه یا چهار سال متوالی، شش دانگ همه منابع زندگی به آن اختصاص داشته باشد کاملاً تضاد داشت. در نتیجه او موقتاً تحصیل را رها کرد، اما در ذهن خود از روی بی‌تجربگی راه‌حلی را برای این معضل طراحی کرده بود و آن هم یک ازدواج زودهنگام بود که با توجه به شاغل بودن شوهرش، جسیکا بتواند تحصیل پزشکی را که هر روز بیشتر و بیشتر به آن علاقه‌مند می‌شد، سر گیرد. بدین ترتیب جسیکا با جوانی که از دوران دبیرستان با او آشنا بود و از همان زمانها به جسیکا ابراز علاقه کرده بود، ازدواج کرد. اما ادامه بدشانسی‌های جسیکا به معنای آن بود که تمامی حساب و کتابهای جسیکا اشتباه از آب درآمد. جسیکا که در ۲۲ سالگی زندگی زناشویی را آغاز کرده بود، نه‌تنها موفق به ادامه تحصیل نشد بلکه مجبور شد تا حتی برای تامین مخارج زندگی خودش هم مشغول کار شود چرا که **تام** (نام شوهر **جسیکا**) اگرچه جوان نسبتاً خوبی بود، اما او این امر برایش مشتبه شده بود که نقاش خوبی است و تابلوهایش با قیمتی مناسب به فروش خواهد رفت و او خودش و خانواده‌اش را ثروتمند خواهد کرد، اما متاسفانه حتی یک تابلو هم به فروش نرسید و در نتیجه تام به افسردگی کشیده شد. در این میان جسیکا دو سال بعد یک دختر شیرین و ملوس را به دنیا آورد، اما پس از به دنیا آمدن بانی، تام که به خاطر عدم قابلیت در اداره زن و فرزندش به اوج افسردگی رسیده بود، بیش از این حاضر نشد تا به چهره آنها نظری بیفکند و با طلاقی غم انگیز از جسیکا جدا شد. پس از آن جسیکا هم، خود با وادی افسردگی کلنجار می‌رفت. او پدر، مادرش را از دست داده بود و شوهرش هم از او جدا شده بود. اکنون یگانه امید او برای ادامه زندگی دخترش بانی بود چرا که ادامه تحصیلات پزشکی هم به آرزوی محال تبدیل شده بود. و بدین ترتیب او برای ادامه این زندگی خود و دختر کوچکش شروع به کار در مشغله‌های موقت کرد. او از هیوستن که از شهرهای بزرگ و مجلل بود به شهرهای کوچکتر در تگزاس نقل مکان کرد و بیشتر در رستورانها و فروشگاهها و سوپرمارکتها مشغول کار شد. تا اینکه سرانجام از شش ماه پیش تر پس از نقل مکان به آبلین، شهر متوسط دیگر، در تگزاس، کار در رستوران گونزالس را آغاز کرده بود. او آبلین را به دلیل آرامش واقع در محیط آن، انتخاب کرده بود تا خیالش از تربیت درست دخترش **بانی** راحت باشد چرا که در برخی از روزها که جسیکا باید اضافه بر سازمان هم کار می کرد، بانی باید تا دوازده ساعت را در مهدکودک بسر می‌برد و چنین زمان طولانی برای یک دختر پنج ساله باید به گونه‌ای باشد که او را دچار کمبود محبت و افسردگی نکند ضمن آنکه دوری از بانی هم برای جسیکا خود زجر بسیاری را دربر داشت. مضافاً به اینکه او هنوز هم در گوشه‌ای از ذهن خود به آرزوی برآورده نشده‌اش یعنی تحصیل پزشکی می‌اندیشید و او را بیشتر متاثر می کرد. حال غرق در چنین تفکراتی بود که جسیکا ناگهان به یاد میز شماره ۲۵ و چهار کارمند عجول آن افتاد که در انتظار غذای خود بودند و جسیکا باید سفارش آنها را تحویل آشپزخانه می‌داد.

یک مشتری ۷۵ ساله

والتر و همسرش از مشتریان پروپا قرص رستوران گونزالس بودند. والتر سن ۷۵ سالگی را به تازگی پشت سر گذاشته بود و همسرش هم ۶۷ ساله بود. همه شیرینی زندگی این زن و شوهر، چهار نوه آنها بود که از دو فرزند خود داشتند و حتی هرازگاهی آنها نوه‌ها را به رستوران هم می‌آوردند. البته غذای مکزیکی را پزشک والتر برای او ممنوع کرده بود و به او هشدار داده بود که برای شرایط

قلب والتر غذای چرب و چیلی و پر از نمک مکزیکی مناسب نیست، اما والتر عاشق غذای مکزیکی بود و همسرش هم برای اینکه جلوی سفرهای بیشتر از حد و قاچاقی والتر به رستوران گونزالس را بگیرد با یکبار حضور در هفته موافقت کرده بود مشروط بر آنکه در این یکبار همسرش هم در کنار او باشد و غذا را هم به کمک همسرش انتخاب کنند و والتر هم با جان و دل، شرایط همسرش را پذیرفته بود. و در آن روز سرنوشت‌ساز نیز والتر و همسرش هم یکی از مشتری‌هایی بود که باید توسط جسیکا سرو می‌شد. حال جسیکا که همیشه از حضور والتر و همسرش که کهنسالان خوش مشربی بودند خوشنود می‌شد، در ذهن به خودش گفت که پس از ثبت سفارش میز ۲۵، به نزد والتر و همسرش خواهد رفت و ضمن گرفتن سفارش غذای آنها خوش و بشی هم با آنها خواهد داشت که خودش می‌توانست برطرف کننده قسمتی از خستگی‌های او باشد.

همهمه در رستوران

سرانجام جسیکا سفارش میز ۲۵ را تحویل داد و درحالی که از کنار آشپزخانه عازم گوشه دیگر رستوران شده بود تا خود را به میز والتر و همسرش برساند، ناگهان شاهد همهمه و سر و صدا بین مشتریان رستوران شد. چند تن از مشتریان در نقطه‌ای گرد هم آمده بودند و هر کدام پیشنهادی را ارائه می‌دادند. یکی می‌گفت امداد بهتر است با مرکز تماس گرفته شود. دیگری می‌گفت دیگر دیر شده و در همین مکان باید به او رسیدگی شود و سومی هم می‌گفت تلاشها فایده‌ای ندارد چرا که شخص جانی در بدن ندارد. جسیکا با عجله و وحشت تمام، حضار را به کناری زد تا سرانجام خود را در برابر آنچه که اتفاق افتاده بود یافت. وحشت و اضطراب جسیکا با دیدن والتر که نقش بر زمین شده بود و با چشمانی باز و بدون حالت آسمان را می‌نگریست، کامل شد. ضمن آنکه بر بالین او همسرش درحالی که دست والتر را در دست خود گرفته بود روی زمین نشسته بود و گیج و مبهوت نمی‌دانست که چه واکنشی را باید از خودش نشان دهد. و هر کسی به نوعی اظهارنظر می‌کرد و بر آشفتگی اوضاع می‌افزود. در این میان ناگهان مردی از سر میز خود بلند شد و ضمن آنکه خودش را یک پزشک معرفی کرد، بر بالین والتر شتافت و انگشت خود را بر گردن والتر گذاشت و پس از چند ثانیه درحالی که سرش را به اینسو و آنسو تکان می‌داد، گفت که کار تمام شده است و سپس بدون آنکه خودش را معرفی کند و یا راهنمایی انجام دهد، کت خود را از صندلی کنار میزش برداشت و خارج شد. جسیکا که شاهد همه چیز بود، با آنکه در آن لحظات دچار اضطراب شده بود ناگهان یادگرفته‌هایش در دو سال ابتدایی از رشته پزشکی مقدماتی را به یاد آورد، بویژه پروسه‌ای به نام C-P-R که مخفف (Cardiac Pulmonary Resuscitation) می‌باشد و به معنای تلاش برای بازگرداندن کسانی که دچار ایست قلبی ناگهانی شده‌اند آنهم بدون ابزار و وسایل لازم است. درواقع در این پروسه شخص سعی می کند تا با وارد آوردن فشار روی سینه بیمار، آنهم با یک ریتم زمانی منظم، ضربان قلب را به او بازگرداند. جسیکا به سرعت در کنار والتر نشست و سپس دو دست خود را روی سینه او گذاشت و آنگاه شروع به شمارش کرد. یک... دو... سه... و بلافاصله فشاری نسبت قوی را روی سینه والتر آورده و دوباره پروسه را تکرار کرد... یک... دو... سه... و فشار و... پس از چند بار که این کار را انجام داد و نتیجه نگرفت، او مرحله دیگری را هم که همراه با همین مرحله باید انجام می‌گرفت را به یاد آورد و فریاد زد:

«یک نفر لازم است تا نفس دهان به دهان را روی والتر انجام دهد...» جان که صندوقدار رستوران بود از پشت صندوق بلند شد و خود را به کنار جسیکا والتر رساند و گفت که یک دوره نجات غریقی را گذرانده و با انجام تنفس دهان به دهان آشنا است. آنگاه جسیکا به او گفت که تنها باید حرکت خود را از نظر شمارش با او هماهنگ کند. آنگاه هر دو شروع کردند... یک... دو... سه... و بلافاصله جسیکا روی قلب والتر فشار آورد و جان هم دهان خود را روی دهان والتر گذاشته و شروع به دمیدن کرد. پس از آنکه حدود چهار دقیقه این عمل را هر دو انجام دادند، اطرافیان و بویژه همسر والتر به شدت نگران شده بودند چرا که هیچگونه اثری از زندگی در او مشاهده نمی‌شد. دقیقه پنج هم سپری شد و یک نفر در میان حضار گفت که باید پلیس و پزشکی قانونی به صحنه فراخوانده شوند که این صحبت به معنای پذیرش مرگ والتر بود. اما جسیکا و جان همچنین خستگی‌ناپذیر به کار خود ادامه می‌دادند، دقیقه ششم هم گذشت و آنها وارد دقیقه هفتم شدند. صورتهای جسیکا و جان هر دو از قطرات عرق خیس شده بود و در این میان یکی از حضار با دستمال کاغذی شروع به خشک کردن عرق از چهره این دو انسان خستگی‌ناپذیر کرد. در این میان ناگهان والتر مانند برق گرفته‌ها سر خود را از روی زمین و دستهای همسرش که زیر سر او گذاشته شده بود بلند کرد و چند سرفه متوالی انجام داد که به معنای دمیده شدن زندگی در او بود. غریو شادی و کف زدنهای ممتد از همه حضار در رستوران بلند شد، درحالی که جسیکا و جان از شدت خستگی همانجا روی زمین نشستند. در این میان مدیر رستوران درحالی که با تعجب به جسیکا می‌نگریست از او پرسید: «این عملیات را از کجا یاد گرفته‌ای؟» جسیکا هم لختی تامل کرد و بعد درحالی که سر خود را تکان می‌داد، پاسخ داد: «داستان طولانی دارد که روزی برایتان شرح خواهم داد...» آری داستان مذکور همانا داستان زندگی جسیکا بود و داستان بدشانسی‌های او.

نوبت شانس

پس از چند دقیقه از مرکز امداد اضطراری هم آمبولانس و دو پزشکیار سر رسیدند و زمانی که ماوقع برای آنها بازگو شد با تعجب به یکدیگر نظری افکندند و سپس گفتند که کار از این حرفه‌ای‌تر هم انجام نمی‌شود. والتر بلافاصله به بیمارستان منتقل شد و کاشف به عمل آمد که یکی از رگهای قلب او دچار انسداد شده بود که در نود درصد مواقع باعث مرگ حتمی شخص می‌شود، اما عملیات کاملاً حرفه‌ای جسیکا و جان که البته او هم به دستور جسیکا عمل می‌کرد، باعث معجزه شده بود و والتر نجات پیدا کرده بود. اما والتر در بیمارستان بیکار ننشست. او بلافاصله از طریق پزشک و جراح خود با مسوولان دانشکده پزشکی در آبلین تماس گرفت و به آنها گفت که یک استعداد دیگر برای آنها کشف کرده است و سرانجام به کمک پزشک خود برای آنها ماوقع را شرح داد، ضمن آنکه به آنها گفت که تمامی مخارج و هزینه‌های پذیرفته شدن جسیکا در دانشکده پزشکی را می‌پذیرد. در حالی که بورسیه تحصیلی هم به او تعلق می گرفت. و بدین ترتیب روز خداحافظی جسیکا از رستوران که مکان تغییر در شانس او در زندگی بود، فرا رسید و جسیکا درحالی که دخترش، بانی را نیز به همراه داشت یک به یک از همکارانش خداحافظی کرد. ضمن آنکه آنها همگی به او گفتند که پس از فارغ‌التحصیلی و کسب درجه دکتری، نخستین مشتریانش خواهند بود. آنگاه جسیکا و بانی از رستوران بیرون آمدند و درست درحالی که جسیکا نفس عمیقی می کشید تا بقیه زندگی خود را دنبال کند، صدایی آشنا را شنید که می گفت: «**در روزنامه خواندم که یک قهرمان شده‌ای...**» متعاقب آن بانی هم دست خود را از دست جسیکا بیرون آورد و به طرف صاحب صدا دوید. آری شوهر جداشده‌اش تام در آنجا ایستاده بود. آنگاه تام درحالی که بانی را در بغل گرفته بود، به جسیکا نزدیک شد و گفت: «من معالجه شده‌ام، اما در این فکر بودم که یک کاری را ناتمام گذاشته‌ام و باید آن را از سر گیرم. ضمن آنکه می‌دانم که گرفتاریهای زیادی خواهی داشت و برای نگهداری از بانی نیاز به کمک داری...» آنگاه هر دو درحالی که بانی را در بین خود داشتند، شروع به حرکت کردند. آنها حرفهای ناگفته بسیاری داشتند. ■

سوار لایق محکم‌تر از دیگران بر زمین می‌خورد

● مثل ایرلندی

داستان زندگی

به خاطر او...

براساس سرگذشت: سحر

تهیه و تنظیم: محسن طیب

خانواده ما یکی از مشهورترین و آبرومندترین خانواده‌های آن محله —و حتی- آن شهر بود. پدرم که همه او را به نیکنامی و عدالت می‌شناختند، بزرگتر فامیل و ریش سفید محل محسوب می‌شد و هیچکس روی حرفش حرف نمی‌زد.

مادرم از آن «خانم مجلسی»ها بود که پیر و جوان او را خواهر یا مادر خود می‌دانستند و همه دوستش داشتند.

و اما برادرم سیامک؛ او جوان محجوب و سربه‌زیر و دوست داشتنی محل بود. کمتر خانواده‌ای بین همسایگان وجود داشت که بارها و بارها کمک تنها برادرم شامل حالشان نشده باشد. سیامک آنقدر مهربان بود که بزرگترهای محل او را «پسرم» صدا می‌کردند و دختران جوان نیز «داداش» می‌نامیدندش؛ خلاصه اینکه سیامک گل سرسبد محله بود!

خودمن اما؛ تک دختر خانواده‌ام بودم و دو سال از سیامک کوچکتر، هنگامی که او دیپلمش را گرفت و وارد دانشگاه شد، پدر و مادرم مدام او را الگوی من معرفی می‌کردند و می‌گفتند:

-سحرجان از داداشت یاد بگیر که یک جوان موفق تمام عیار است...

و من نیز واقعاً او را الگوی خود می‌دانستم، راستش را بخواهید من چون خواهر سیامک بودم، خیلی جاها «نان» او را که برادرم بود می‌خوردم و... نه اینکه فکر کنید خودم مشکلی داشتم؟ نه، ابداً اینطور نبود؛ چرا که به لحاظ زیبایی کامل بودم و دختری اجتماعی هم محسوب می‌شدم. درسم نیز عالی بود و همیشه جزو شاگرد اولهای مدرسه بودم. در عین حال چون رشد جسمانی‌ام زیاد بود و استخوانبندی بدنم درشت بود، از هنگامی که شانزده، هفده ساله بودم مدام برایم خواستگار می‌آمد، تا جایی که مادرم اینطوری جوابشان را می‌داد: «به قد و هیکلش نگاه نکنین... دخترم هنوز بچه است»!

با این حال، هفته و ماهی نبود که یک خواستگار زنگ منزلمان را به صدا درنیاورد و یا با تلفن قرار خواستگاری نگذارند و... این وضعیت همچنان ادامه داشت تا اینکه دیپلمم را گرفتم و خود را آماده امتحان کنکور می‌کردم.

در این زمان سیامک همچنان در جاده موفقیت قدم برمی‌داشت و موفقیت‌های او به من هم انگیزه می‌داد تا هر طور شده در رقابت از او عقب نمانم اما... از بازی روزگار غافل بودم!

***

آن روز مشغول درس خواندن بودم که سیامک طبق معمول حوالی غروب به خانه آمد، مثل همیشه نیز سرحال و بانشاط نشان می‌داد و به همین خاطر همه اعضای خانواده را جمع کرد و گفت:

-یک سورپرایز عالی دارم که مخصوص «سحر» خانم است؛ آبجی باید یک مشتلق درست و حسابی بده تا منم یک خبر فوق العاده بهش بدهم...

چند دقیقه‌ای شوخی کردیم و توی سر و کله همدیگر زدیم تا بالاخره «سورپرایز»ش را مطرح کرد و گفت:

-یک خواستگار عالی برای «سحر» پیدا کردم که آرزوی هر دختری داشتن چنین شوهریه... یک مرد تمام عیار و کامل!

برخورد من و خانواده‌ام اما با این مساله دوگانه بود؛ پدر و مادرم که یقین داشتند پسرشان صاحب «عقل سلیم» است و تا از چیزی مطمئن نباشد اینقدر تعریف نمی‌کند، از خوشحالی در پوستشان نمی‌گنجیدند و معتقد بودند که من بی‌لحظه‌ای تردید و معطلی باید پای سفره عقد بنشینم.

اما نظر خودمن —که آرزوی همیشگی‌ام ادامه تحصیل بود— با آنها تفاوت داشت، چرا که من اصلاً به فکر ازدواج نبودم! لذا اخم کردم و بدون هیچ حرفی از آنها جدا و داخل اتاق خودم شدم، با این حال پشت در گوش ایستادم تا ببینم برادرم چه می‌گوید! سیامک که از واکنش من تعجب کرده بود رو به پدرم گفت: «پدرجان این خواستگاری که برای سحر پیدا کردم به معنی کلمه «گل بی‌عیب» است! ثروت داره، تحصیلکرده هست، خوش برخورد و اجتماعیه، یک خونه داره مثل یک قصر، شغلش هم «تجارت» است و یک شرکت صادرات و واردات داره که درآمدش فوق العاده زیاده و... و خلاصه اینکه به قول قدیمی‌ها؛ الان همای خوشبختی نشسته روی شانه سحر؛ دیگه دست خودشه که آینده‌اش را یا بسازه یا گند بزنه به بخت‌اش!

چند دقیقه بعد پدر مرا صدا زد و حرفهای سیامک را بازگو کرد و در ادامه نظر خودش و مادر را هم گفت:

-برای ما، خوشبختی تو از همه چیز مهمتره دخترم...، اگر واقعاً احساس می‌کنی با ادامه تحصیل به خوشبختی ایده‌آلت میرسی، ما حرفی نداریم، ولی یادت باشه این «محمود»- که داداشت باهاش آشناست —از آن دسته مردهاست که می‌تونه تو رو به همه آرزوهات برسونه... حالا دیگه تصمیم با خودت سحرجان.

حرفهای پدر تمام شد، اما من هنوز ساکت بودم و چهره و اخم و طرز رفتار من به گونه‌ای بود که سیامک احساس کرد می‌خواهم جواب منفی بدهم که پیشدستی کرد و گفت:

-آبجی جون نمی‌خوام این حرفی که می‌زنم به عنوان سوءاستفاده تلقی کنی؛ من در وهله اول برای خوشبختی خودت اصرار می‌کنم، اما این را هم اعتراف کنم که در صورت موافقت تو و موقعی که محمود داماد ما بشه، منو به عنوان مدیرعامل شرکتش استخدام می‌کنه و این برای من خیلی عالیه که همزمان با درس خواندن در دانشگاه، یک شغل عالی و پردرآمد هم داشته باشم، با این حال خدا را شاهد می‌گیرم که در وهله اول خوشبختی تو برایم اهمیت دارد...

هنگامی که سیامک اینها را گفت، یکمرتبه قدرت «نه» گفتن را از دست دادم؛ زیرا هرگز نمی‌توانستم با خودم کنار بیایم که مانع موفقیت برادرم بشوم! ضمن اینکه تعریفهایی که از «محمود» شده بود خودم را نیز به فکر فرو برد و پس از چند دقیقه گفتم:

-باشه داداش... حالا که تو فکر می‌کنی با این ازدواج هم من خوشبخت خواهم شد و هم تو موفق، قید درس رو می‌زنم و با «آقامحمود جنابعالی» ازدواج می‌کنم!

شادی همه صورت سیامک را پر کرد، آن شب جشن کوچک اما صمیمی در منزل ما برگزار شد، جشنی که همه صمیمانه و صادقانه خوشحال بودند!

فردای آن روز «سیامک» خبر موافقت مرا به اطلاع محمود رساند و او نیز —همان لحظه— شب جمعه را برای مراسم خواستگاری قرار گذاشت.

پنجشنبه حدود ساعت ۷ شب بود که آنها آمدند؛ محمود همراه با اعضای خانواده‌اش که از ظاهرشان کاملاً پیدا بود ثروتمند هستند.

و اما خود محمود؛ او دارای همان مشخصات و ویژگیهایی بود که سیامک گفته بود. یک جنتلمن تمام عیار، تحصیلکرده، خانواده‌دار، ثروتمند، خوش قیافه و خوش برخورد و... و خلاصه آنقدر حسن‌های جور واجور داشت که پس از رفتن میهمانها و همین که از خانه خارج شدند، برادرم را بوسیدم و گفتم: «سیامک واقعاً ازت ممنونم... حق با توئه، چون من حالا میتونم با یقین بگم که محمود، مرد ایده‌آل زندگی منه!»

سیامک از خوشحالی من طوری خوشحال شد که بغض کرد و گفت:

-بیشترین دلیل خوشحالی من «سحر» اینه که تو حالا باور کردی که من اگر اصرار می‌کردم با محمود ازدواج کنی، علتش خوشبختی تو بود و نه اینکه خودم به پست و مقام برسم!

***

مراسم «بله —برون» هم هفته بعد انجام شد و دو خانواده توافق کردند که به علت در پیش بودن مراسم سالگرد عمه من، دو ماه به حالت نامزد باشیم و پس از گذشت دو ماه عروسی کنیم.

دو ماه نامزدی، یکی از شیرین ترین ایام زندگی‌ام بود. آنچه که بیش از هر چیز مرا شیفته محمود ساخت، شخصیت منحصر به فردش بود. او طوری با مردم —غریب و آشنا فرقی نداشت— رفتار می‌کرد که همه خود را مقید می‌دیدند که برایش احترام قائل شوند! در طول آن دو ماه، در ساعاتی که با هم بودیم بیشترین زمانش به صحبت کردن محمود و گوش کردن من به حرفهایش می‌گذشت. او از زندگی خودش می‌گفت که؛ «من از بچگی در رفاه کامل بودم، خانواده ما آنقدر ثروتمند بودند [و هستند] که من هرگز احساس کمبود نکردم. با این حال از موقعی که دوران دبیرستان را تمام کردم و رفتم خارج و در اروپا دو تا لیسانس گرفتم و یک فوق لیسانس و بعد برگشتم ایران، در اینجا یک شرکت تجارتی دایر کردم که درآمدش می‌تونه صدتا خانواده‌رو سرپا نگه داره، البته خودم می‌تونم از عهده

همه کارهای شرکت بربیام، اما چون از داداش تو سیامک خوشم آمده که جوان پاک و صادقی است، پست مدیرعاملی شرکت را به او واگذار کردم.

هنگامی که محمود اینها را می‌گفت به خود می‌بالیدم که همسر آینده‌ام مردی اینچنین خودساخته است که در هر کاری موفق می‌باشد. آری، در آن ایام شیرین، خوابهای طلایی زیادی برای خوشبختی‌ام می‌دیدم، اما افسوس که...!

* * *

تنها پنج ماه از ازدواجمان گذشته بود که باطن محمود و شخصیت واقعی او را شناختم؛ شوهر من یک کلاهبردار بود! این خبر را خود سیامک به من داد؛ هیچوقت شبی که این موضوع را به من گفت فراموش نمی‌کنم؛ جلویم زانو زد و اشک ریخت و عفو طلبید و گفت: «من تو را بدبخت کردم آبجی... خدا منو لعنت کنه که با چشم بسته، تو را گرفتار این مرد شیاد و کلاهبردار کردم، شرمنده‌ام که باید بگم تمام حرفهای محمود در مورد خودش دروغ محض است. او تحصیلکرده نیست و فقط سه کلاس سواد داره! در خارج تحصیل نکرده و فقط به خاطر جعل دلار تقلبی، چندمرتبه به ترکیه سفر کرده، پدر و مادرش آدم حسابی نیستند و هر دو قاچاقچی! این شرکتی هم که می‌بینی به عنوان کار تجاری باز کرده، سرپوشی است برای کارهای خلاف و به عبارت دیگه پولشویی! منو ببخش سحر جان... من به تو خیلی بد کردم آبجی...»

آن شب من و سیامک پابه‌پای هم اشک ریختیم و درحالی که برادرم از خجالت سرش را بالا نمی‌کرد گفتم:

–نه داداش همه تقصیرها به گردن تو نیست، من خودم هم مقصرم که تحقیق نکردم و فقط عاشق ظاهرش شدم! با این حال هنوز که اتفاقی نیفتاده داداش؛ من همین فردا از او تقاضای طلاق می‌کنم و اگر به راحتی طلاقم نده، تمام کارهای خلافش را رو می‌کنم...

سیامک باز هم گریست که چرا باید خواهر بیست ساله‌اش در اوج جوانی مطلقه شود! ولی او خبر نداشت که اشکهایش را باید جای دیگری بریزد!

* * *

فردا صبح همه چیز را به محمود گفتم و تهدیدش کردم که اگر طلاقم ندهد آبرویش را نزد همه مردم ببرم و مشتش را برای ماموران باز کنم و...

انتظار داشتم که محمود با شنیدن این حرفها مستاصل شود و احساس درماندگی کند، به دست و پایم بیفتد و... اما او پرصدا خندید و گفت:

–سحر خانم توانگار منو خیلی دست کم گرفتی؟ من همان روزی که تصمیم گرفتم خودم‌رو به عنوان یک تاجر ثروتمند و یک شوهر تحصیلکرده جا بزنم، فکر چنین روزهایی را هم کرده بودم که اگر روزی دستم رو شد و تو خواستی تهدیدم کنی، چطوری از دستت خلاص بشم! برای همین بود که به او خان داداش عزیز دردانه و یکی یکدونه تو پیشنهاد مدیرعاملی شرکت‌رو دادم! بله سحر خانم، من آنقدر هالو نبودم که برای چنین روزی دست خالی باشم! خیالت را راحت کنم همسر عزیزم، من به این خاطر سیامک را مدیرعامل کردم که تمام چکها و سفته‌ها را او امضا بکنه! که در چنین روزی به اندازه چند میلیارد تومان از او چک داشته باشم! حالا دیگه خود دانی؛ یا سرت‌رو میندازی پایین و مثل بچه آدم و یک زن خوب زندگیت‌رو می‌کنی... یا اینکه همین فردا داداشت‌رو میندازم زندان!»

لحظه‌ای نگاهش کردم و تف انداختم توی صورتش و گفتم:

–بیچاره‌ات می‌کنم محمود... به «والله» قسم کاری می‌کنم که روزی صد بار پام‌رو ببوسی و رضایت بخوای! پس حالا که اینطوریه، بجنگ تا بجنگیم...»

محمود پوزخندی زد و گفت: «بچرخ تا بچرخیم...»

و از فردا زندگی جدید من آغاز شد، زندگی که به من آموخت برای خوشبخت شدن فقط نباید در پناه آرزوها نشست؛ گاهی اوقات خوشبختی را باید با مبارزه به دست آورد!

* * *

قبل از هر کاری به سراغ سیامک رفتم، او که افسردگی گرفته بود، به خاطر احساس گناهی که می‌کرد دچار انزوا شده و از همه دوری می‌کرد. رفتم داخل اتاقش ایستادم و گفتم: «داداش من اون سیامکی بود که الگوی جوونهای محل محسوب می‌شد...، مهم نیست که مقصر سرنوشت من تو بودی، پدر و مادرم بودند یا خودم؟ مهم اینه که می‌خوام بدانم که آنقدر وجودش‌رو داری که در مبارزه علیه محمود، منو یاری کنی یا نه؟» سیامک از جا برخاست و گفت:

– حتی اگر احساس گناه هم نمی‌کردم کنارت بودم!

آن روز کلی فکر کردیم و به این نتیجه رسیدیم که قبل از هر کاری باید یک وکیل استخدام می‌کردیم؛ وکیلی مبرز که بتواند مقابل شارلاتان و گانگستری مثل محمود بایستد! به سراغ خیلی‌ها رفتیم، اما آن وکلایی که سرشان به تنشان می‌ارزید و احتمال موفقیتشان می‌رفت آنقدر پول –آن هم به صورت پیش پرداخت– طلب می‌کردند که نمی‌توانستیم از عهده مخارجشان بربیاییم.

هر روز این در و آن در می‌زدیم تا یکشب وقتی در خانه پدر و مادرم بودم زنگ خانه به صدا درآمد و لحظه‌ای بعد جوانی ۲۵ ساله داخل شد و سلام کرد و بی‌مقدمه گفت: «شنیدم دنبال وکیلی می‌گردین که بتونه از پس یک آدم گردن کلفت بربیاد...؟ من وکیل معروفی نیستم... تا حالا هم پرونده مهمی نداشتم، خودم هم در یک خانواده معمولی در تهران بزرگ شدم و با سختی درس خواندم تا وکیل شدم، اما در خودم آنقدر جربزه می‌بینم که بتوانم هم طلاق شمارو از شوهرتان بگیرم، هم مهریه‌رو و هم –بابت خسارتی که به آقاسیامک زده– خسارت دریافت کنم...، حالا اگر به من اعتماد ندارید که میرم دنبال کارم، اما اگر فکر می‌کنین عرضه‌اش را دارم بسم‌الله؛ در مورد حق‌الوکاله هم نگران نباشین، اگر آخر سر توانستیم او را محکوم کنیم من هم حق وکالت خودم را از او خواهم گرفت؛ چه کنیم سحر خانم؟ برم یا بمانم؟

نمی‌دانم در کلام آن جوان چه اعتماد به نفسی وجود داشت که بی‌لحظه‌ای معطلی گفتم بمان!

* * *

–هر مدرکی... هر سفته و نامه و خلاصه حتی اگر قبض پرداخت نشده جریمه رانندگی هم از محمود دارید دراختیارم بگذارین!

اینها را پوریا گفت و من و سیامک هم هرچه مدرک داشتیم دراختیارش گذاشتیم و او هم مبارزه را آغاز کرد؛ «پوریا» در دادگاه چنان با شور و حرارت از من دفاع و علیه محمود صحبت می‌کرد که حتی وکلای شوهرم نیز متحیر شده بودند. محمود که معتقد بود «هر آدمی قیمتی دارد» خیلی سعی کرد «پوریا» را هم بخرد، اما او که روز اول در حضور من به قرآن قسم خورده بود، پایبند قسمش ماند و... تا سرانجام پس از یک مبارزه سه ساله، همه چیز به نفع ما تمام شد؛ هم حکم طلاق را گرفتیم، هم مهریه را و هم سیامک به خاطر اتهاماتی که محمود به او زده بود خسارت گرفت و...

* * *

آن شب پدر و مادرم به مناسبت این پیروزی جشن کوچکی در خانه برگزار کردند. سیامک و پوریا گوشه حیاط با هم حرف می‌زدند و... آخر شب که پوریا رفت، سیامک به سراغم آمد و گفت: «میگن توبه گرگ مرگه... ولی من یا گرگ نیستم یا به این سادگیها نمی‌میرم! واسه همین دوباره می‌خوام پیشنهاد ازدواج یکنفر‌رو بهت بدم؛ ولی این آدم نه ثروت محمود را داره، نه مثل او خوش قیافه است و... اما در عوض دلش اندازه دریاست؛ اگر پوریا را قبول داری، بهش تلفن بزنم و بگم فرداشب بیاد خواستگاری!

خندیدم و گفتم: «فقط اینو بهت بگم که این بار اگر رفیقت توزرد از آب دربیاد، کله‌ات‌رو می‌کنم...»!

سیامک خندید و خندید و خندید...

* * *

پوریا توزرد از آب درنیامد؛ او ثروت زیادی ندارد، و هنوز نتوانسته‌ایم حتی یک خانه بخریم اما... اما آنچه پوریا دارد برای خوشبخت کردن من کافیست؛ دلی پر از عشق! ■

جنگ جهانی دوم

۵۳

برگردان: بهروز بهرامی

در روسیه، در شمال آفریقا، در جزایر اقیانوس آرام و در اقیانوس اطلس، همه جا سرنوشت دستخوش تغییر شد

جنگ ورق می خورد

اوج پیروزیها و قدرت متحدین

در نیمه‌های سال ۱۹٤۲ یعنی درست سه سال پس از شروع جنگ جهانی دوم، پیروزیها و نمایش قدرت سپاهیان متحدین که شامل آلمان، ژاپن و ایتالیا بود به اوج خود رسیده بود. تعداد و مساحت سرزمین‌های اشغال شده توسط نیروهای آلمانی در اروپا به بیشترین میزان خود رسیده بود و نیروهای آلمانی در دروازه‌های استالینگراد، آماده ورود به قفقاز و بخش آسیایی روسیه شده بودند. در شمال آفریقا نیروهای آلمانی در این میان بیشترین تصرفات را به دست آورده و در دروازه‌های قاهره، شکست کامل نیروهای انگلیسی را عنقریب باعث شده بودند. در اقیانوس آرام و آسیای شرقی هم سرزمین‌ها، کشورها و جزایر اشغال شده توسط نیروهای ژاپنی به بیشترین مساحت خود رسیده بود و حتی جزایر هاوایی هم تهدید می شد و سرانجام در اقیانوس اطلس زیر دریایی های Uشکل آلمانی امان را از کشتیرانی متفقین گرفته بود و میزان خسارات و غرق شدنها چه در کشتی های نظامی و چه در کشتی های تجاری به اوج و بیشترین تعداد و تناژ رسیده بود. درواقع تنها نقاط مقاومت، یکی جزیره انگلستان بود که به عنوان آخرین پایگاه اصلی در اروپا مقاومت می کرد و دیگری ارتش سرخ در استالینگراد بود که به آخرین مبارزه مرگ و زندگی دست زده بود و سرانجام هم آمریکا که نیمی از قدرت دریایی خود را در فاجعه پرل هاربور از دست داده بود، هنوز مشغول بازسازی نیروهای خود بود. و چنین بود وضعیت ناامیدانه متفقین دقیقاً در آغاز سال چهارم از جنگ جهانی دوم. اما ناگهان معجزه‌ها آغاز شد و...

* برای رهایی روسیه از محاصره استالینگراد و شکست ارتش آلمان در کل منطقه، آمریکا و انگلستان در مجموع ۱۶/۵ میلیون تن تجهیزات کمکی به روسیه فرستادند

مردم روسیه در جستجوی آب

کامیونهای حامل سربازان روسی روی یخ حرکت می کنند

سبزیجات میان مردم قحطی زده روسیه تقسیم می شود

بمباران روزانه لنینگراد توسط نیروهای آلمانی انجام می شود

برگشتگاههای جنگ

حال در این شرایط مذبوحانه که تقریباً دنیا به غیر از قاره آمریکا، در سلطه نیروهای متحدین (آلمان – ژاپن – ایتالیا) قرار گرفته بود، متفقین متوجه شدند که برای نجات از چنین وضعیتی اولاً نیاز به کمک به یکدیگر دارند. یعنی اینکه همه اختلافات و سوءتفاهم‌های گذشته باید به کناری گذاشته می‌شد و رساندن کمک‌ها آنهم در مقیاس وسیع باید آغاز می‌شد. یکی از مشهورترین این کمک‌ها میان دو طیف سیاسی در جهان صورت گرفت، یعنی دنیای سرمایه‌داری (آمریکا و انگلستان) متوجه شد که برای بقای خودش هم که شده، نیاز به این دارد که دنیای سوسیالیسم (روسیه) را از شکست و نابودی نجات دهد. درواقع این تنها فاشیسم بود که توانست دو قدرت متضاد چون سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به قرار گرفتن در کنار یکدیگر بکشاند. درحقیقت وضعیت روسیه از نظر تجهیزات و مهمات و حتی مواد غذایی و پوشاک به قدری اسفناک بود که اگر کمک‌های فوری به سوی روسیه سرازیر نمی‌شد، شکست آنها قطعی بود. چنین شد که چرچیل و روزولت نخست وزیر انگلستان و رئیس جمهور آمریکا، در یک ملاقات مخفی و گزارش نشده که در واشنگتن انجام دادند برآن شدند تا سیل کمک‌های خود را روانه روسیه کنند. البته این کمک‌ها بلاعوض نبود بلکه با عنوان «قرض – اجاره» این کمک‌ها به روسیه فرستاده شد. مساله مهم دیگر نحوه رساندن کمک‌ها به روسیه بود چرا که از طرف اروپا روسیه با سرزمین های اشغالی توسط آلمان مواجه بود و رسیدن کمک از طریق اروپا، امکان پذیر نبود. همین مشکل از طریق دریای سیاه هم وجود داشت و کنترل دریای سیاه توسط نیروی دریایی آلمان اجازه نمی‌داد تا کمک‌ها از طریق بنادر دریای سیاه در روسیه تخلیه شود. از جانب سیبری هم دیگر دشمن روسیه یعنی ژاپن کنترل راههای زمینی، دریایی و راه‌آهن‌ها را در دست داشت، و سرانجام تنها یک راه باقی مانده بود و آن هم از طریق کانال سوئز و دریای سرخ و سپس خلیج فارس و تخلیه شدن کمک‌ها دربنادر جنوبی ایران بویژه آبادان و خرمشهر. در آنجا هم از طریق راه‌آهن سرتاسری و تازه تاسیس شده ایران کمک‌ها را تا مرز کشور شوروی در جلفا، رسانده و سپس تحویل روسها می‌دادند. البته این شیوه مستلزم یک حرکت سیاسی / نظامی دیگر بود و آن هم اشغال نظامی ایران بود که این مهم هم در سپتامبر سال ۱۹۴۱ انجام شد و نیروهای انگلیسی از جنوب و نظامیان روسی از شمال ایران حمله کرده و کشور ایران را به تصرف خود درآوردند و بلافاصله هم عملیات کمک‌رسانی به کشور روسیه آغاز شد. در مجموع ۱۶/۵ میلیون تن مهمات و کالا تحت عنوان «اجاره–قرض» آنهم با بازپرداختی بلندمدت از طریق ایران به روسیه رسید که همه مورخین در این مورد متفق‌القول هستند که این کمک‌های راه یافته به روسیه از طریق ایران بود که در حساس‌ترین شرایط باعث نجات روسیه و تغییر در شرایط جنگی شد و بی‌جهت نبود که چرچیل در آثار خود که پیرامون جنگ جهانی دوم به

نیروهای آلمانی در حال پیشروی در خاک روسیه و پیش از تسخیر خارکُف

مردم آواره اهل بیلوروسی در حال فرار از منطقه جنگی

تولید تانک در روسیه افزایش یافت

زنان روسی و کار در مزرعه

بانوان روسی مشغول تولید مهمات شده اند

رشته تحریر درآورد، ایران را پل پیروزی یافته بود چرا که تغییر وضعیت نظامی و استراتژیک در روسیه و در نتیجه عقب‌نشینی نظامیان آلمان، خود یکی از عوامل مهم برای پیروزی نهایی متفقین شناخته شده است.

جنگ در اقیانوس اطلس

یکی دیگر از نشانه‌های قدرت آلمان در دریا و بخصوص اقیانوس اطلس، حضور پرشمار زیردریایی‌های U شکل آلمانی در اقیانوس اطلس بود که عرصه را به شدت بر رفت و آمدهای کشتی های نظامی و تجاری متفقین تنگ کرده بود، چرا که کمک‌های عمده نظامی و تجهیزات و آذوقه از طریق بنادر آمریکا به وسیله کشتی برای انگلستان، که تنها نقطه مقاومت در برابر آلمان بود که هنوز شکست نخورده بود، ارسال می‌شد و زیردریایی‌های یوشکل آلمانی موفق شده بودند تا راههای دریایی را تحت کنترل خود درآورند و خسارات بسیاری را بر کشتی‌های نظامی و تجاری حامل کمک‌ها وارد آورند. **آدمیرال دونیتز** فرمانده نیروی دریایی آلمان نام گله گرگها را برای زیردریایی‌های یوشکل خود انتخاب کرده بود چرا که دائماً درحال شکار قربانیان خود بودند. حمله به کشتی‌های متفقین، بخصوص در ماه مارس و به سال ۱۹۴۳ به اوج خود رسیده بود که یکصد و هشت کشتی بزرگ حامل بار و مهمات برای انگلستان توسط زیردریایی‌های U شکل مورد حمله قرار گرفته و غرق شد و ادامه چنین وضعیت فاجعه‌باری برای متفقین امکان‌پذیر نبود، اما پس از آن بود که کارشناسان و خبرگان متفقین مشغول به کار شدند تا راهی برای خنثی کردن عملیات زیردریایی‌های یوشکل آلمانی پیدا کنند. و آنگاه انواع ابزار جدید و اختراعات تکنولوژیکی توسط دانشمندان انگلیسی و آمریکایی وارد صحنه شد که در این میان دو پیشرفت خارق‌العاده تکنولوژیکی، تقریباً کار زیردریایی‌های یوشکل را یکسره کرد.یکی اختراع یک رادار تازه موسوم به رادارهای سانتی‌متری بود که موقعیت دقیق زیردریایی‌های یوشکل را در زیر آب فاش می‌ساخت و کار را برای ناوچه‌های اژدرافکن ساده می کرد تا آنها را مورد هدف قرار دهند.

پیشرفت دیگر که بسیار مهم بود، شکسته شدن و فاش شدن کد ارتباطی با زیردریایی‌ها بود که باعث می‌شد تا کلیه ارتباطهای میان زیردریایی‌ها و همچنین ارتباط میان مرکز نیروی دریایی با زیردریایی‌ها فاش و ماموریت‌های آنان از ابتدای کار برای متفقین قابل پیش‌بینی شد. بدین ترتیب سلاخی گله گرگها توسط نیروی دریایی متفقین آغاز شد تا آنجا که تا قبل از پایان سال نیروی دریایی آلمان مجبور شد تا زیردریایی‌های یوشکل خود و البته آنچه که از آنها باقی مانده بود را از اقیانوس اطلس خارج کند تا بیش از اینها زیردریایی‌های خود را قربانی حملات دریایی متفقین نیابد.

کنفرانس کازابلانکا

موفقیت‌های متفقین و آغاز عقب‌نشینی نیروهای متحدین، لزوم تشکیل نخستین کنفرانس سران متفقین را جهت پی‌گیری استراتژی واحد، گوشزد می کرد و بدین ترتیب شهر کازابلانکا در کشور مراکش در شمال آفریقا، در نخستین ماه از سال ۱۹۴۳ میزبانی کنفرانس سران متفقین را برعهده گرفت. در این کنفرانس چرچیل و روزولت متفقاً تصمیمات بسیار مهمی را اتخاذ کردند. آنها موافقت کردند تا بمباران آلمان را آغاز کنند، ضمن آنکه قرار شد نیروهای متفقین در انگلستان جمع‌آوری شوند تا در موقع مغتنم، فرانسه اشغالی را مورد حمله قرار دهند. ضمناً قرار شد تا نیروهای متفقین جزیره سیسیل را هم در دریای مدیترانه مورد حمله قرار داده و آن را هم اشغال کنند تا پایگاه استراتژیک و مهمی را برای حمله به کشور ایتالیا به دست آورند. از همه مهمتر برای نخستین بار و پس از اصرار فراوان از جانب روزولت، متفقین تصمیم گرفتند تا تسلیم بدون قید و شرط آلمان، ژاپن و ایتالیا به جنگ ادامه دهند و دیگر هیچ قرارداد صلح و یا آتش‌بسی را نپذیرند.

عقب گرد ژاپن

اتفاق مهم دیگری که در سال ۱۹۴۲ رخ داد، شکست‌های عمده ژاپن در اقیانوس آرام در برابر نیروهای متفقین بود. در ابتدا آنها طی دو نبرد دریایی به نامهای **میدوی و دریایی کورال**، قسمت عمده نیروی دریایی خود از جمله چهار ناو هواپیمابر را از دست دادند، ضمن آنکه در یک نبرد بزرگ بر سر جزایر سلیمان هم نیروهای ژاپن مغلوب شده و جزایر را ترک کردند. و درواقع این آغاز شکست‌های ژاپنی‌ها بود که در زمان مناسب به آنها می‌پردازیم.

در شمال آفریقا هم...

و سرانجام ضلع چهارم برگشتگاههای جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۲ در شمال آفریقا اتفاق افتاد. مکانی که نیروهای آلمانی تحت فرماندهی ژنرال نابغه خود یعنی رومل مشغول پیشروی بودند تا اینکه رومل سرانجام به ژنرالی در میان فرماندهان انگلیسی برخورد که **مارشال مونتگمری** نام داشت و استاد نبرد در صحرا و استفاده از تانک بود و در ناحیه‌ای به نام« **العلمین**»، نه‌تنها برای نخستین بار در برابر پیشروی نیروهای رومل مقاومت جانانه‌ای اعمال شد، بلکه پس از آن ضدحملات نیروهای متفقین عقب‌نشینی آلمانها را باعث شد که مفصلاً به این نبردها هم خواهیم پرداخت.

در هرحال در استالینگراد، العلمین، اقیانوس اطلس و در اقیانوس آرام برای نخستین بار پس از سه سال جنگ، پیروزیهای متفقین، پیشرویهای متحدین را متوقف ساخت. ضمن آنکه در کنفرانس کازابلانکا هم استراتژی جنگی برای متفقین هم تعیین شد که پس از سه سال برای اولین بار شرایط تهاجمی برای متفقین ایجاد شد.

ادامه دارد

آلمانها مردم سرزمین های شکست خورده و اشغال شده را در اردوگاههای کار اجباری به کار می گماشتند

سعادت عادت است آن را پرورش بدهید ● آلبرت هوبارد

پیشرفت علم و تکنولوژی در حل معماهای جنایی تاثیر بسیاری داشته است

در جستجوی قاتل

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

پس از وقوع جرم

هنگامی که یک جرم نسبتاً مهم و سنگین اتفاق می افتد، به ندرت با مجرم ساده‌لوحی سر و کار داریم که به سرعت به دام افتاده و تحت تعقیب و محاکمه قرار می گیرد، بلکه تازه، کار متخصصین مختلف برای یافتن مجرم آغاز می شود. در حقیقت در برخی از موارد، متخصصین فوق الذکر باید یک پرونده را از صفر (یعنی کمترین میزان اطلاعات درباره مجرم و یا نحوه وقوع جرم) بازسازی نمایند و فراموش نکنید که این فقط انگشت‌نگاری و یافتن آثار انگشت نیست که برای کشف مجرم مفید واقع می شود، بلکه کوچکترین خار و خاشاک باقیمانده و حتی یک تار موی بی ارزش نیز می تواند کلید حل یک معمای جنایی بزرگ باشد. حال بیایید مراحل کشف جرم و مجرم را به همراه متخصصینی که در گیر چنین مراحلی هستند، شناسایی کنیم.

جرمشناسی، نمونه‌برداری

خانم آمورت ویتکر از اسکاتلندیارد
(اداره پلیس انگلیس)

شخصی در صبح زود، سگ خود را در یک پارک جنگلی به این سو و آنسو می برد. آنگاه به دلیل استشمام بویی غیرمعمول، سگ موفق به کشف جسدی شد که نیمی از آن از خاک بیرون آمده و نیم دیگر در داخل خاک فرو رفته بود، اما مشکل بزرگ از نقطه نظر تشخیص زمان مرگ و مسائل دیگر، مدت بسیار زیادی بود که از رها شدن جسد در آن مکان می گذشت، تا آنجا که حتی متخصصین استخوانها و اسکلت که در مکان حاضر شده بودند، قادر به تعیین تاریخ مرگ نشدند، چرا که علائمی که معمولاً به کمک آنها می‌توان تاریخ مرگ را مشخص کرد، دیگر وجود نداشت. اما همین بدن مرده که حتی انواع و اقسام حشرات درون و بیرون آن را مورد حمله قرار داده‌اند،

برای جرمشناسی باتجربه یعنی خانم **آمورت ویتکر**، دارای علائمی است که به او در مورد شناسایی ماهیت قتل کمک لازم را می رساند. خانم **ویتکر** خود در این باره می گوید: «همچنان که بدن مرده، تجزیه می شود، علائم شیمیایی متفاوتی را از خود ارائه می دهد، ضمن آنکه شکل فیزیکی آنهم، دستخوش تغییر می شود. حال در مراحل مختلفی که بدن دچار تغییر شکل می شود، حشرات متفاوتی هم به آن جذب می شوند. حال هر کدام از حشرات در مدت زمان خاصی متحول می شوند و همین متحول شدن حشرات است که سرانجام مدت زمانی که بدن پس از مرگ در یک منطقه رها شده را مشخص می کند. درواقع کار اصلی خانم ویتکر همانا تجزیه و تحلیل حشرات گوناگون در بدن مرده می‌باشد و تشخیص فعل و انفعالات در بدن مرده خود یکی از اقدامات اساسی در شناسایی جرم و مجرم است که توسط خانم ویتکر انجام می گیرد.

حفاری زمین

دکتر لورنس دانلی
زمین‌شناس، جرمشناس از منچستر

زمین‌شناسها را معمولاً زمانی برای کمک می طلبند که صحبت از معادن و ذخایر زیرزمینی و درواقع ثروتهای نهفته در زیر زمین باشد، اما در مورد دکتر **دانلی**، جریان دیگری برقرار است چرا که او را زمانی به کمک می خواهند که جسدی در زیر خاک پنهان باشد، و یا اینکه پلیس در مورد اینکه در مکانی جسدی در زیر خاک مخفی شده است، مشکوک باشد. در چنین مواردی **دکتر دانلی** پس از معاینه خاک اولاً تعیین می کند که آیا اصولاً در آن خاک حفاری صورت گرفته یا نه؟ اگر حفاری انجام نشده باشد، اصولاً پلیس حتی به خودش زحمت نمی دهد که در جستجوی جسد باشد، اما زمانی که دکتر دانلی اعتقاد به خاک حفاری شده داشته باشد آنگاه پلیس به سرعت در همان منطقه‌ای که دانلی مشخص کرده شروع به کاوش و حفاری می کند تا جسد را پیدا کند. مورد دیگری که باز هم توسط دانلی انجام می گیرد، قابلیت آمیزش خاک با جسد و سرعت تجزیه شدن جسد در خاکهای گوناگون می‌باشد. برای مثال دانلی می گوید که اگر جسد در شن و ماسه پنهان شده باشد، بسیار سریع‌تر تجزیه شده و با خاک درمی آمیزد تا اینکه جسدی در چاه پنهان شده باشد که حتی یک چاه می‌تواند قابلیت‌های حفظ جسد را هم داشته باشد. دانلی حتی برخی اوقات از تصاویر ماهواره‌ای هم برای انجام تحقیقات پیرامون احتمال وجود داشتن جسد در زیر

زمین، استفاده می کند. یکی از جدیدترین کشف‌های او که به کمک تصاویر ماهواره‌ای و همچنین آزمایش خاک به دست آمد، در کشور کلمبیا بوده است. مکانی که جرم و جنایت در رابطه با مواد مخدر حرف اول را می‌زند. او به پلیس کلمبیا هشدار داد که در برخی از مکانها، گورهای زیرزمینی به صورت دسته جمعی حفر شده است و بلافاصله پلیس کلمبیا هم دست به کار شد و پس از حفاری در همان مکانی که دانلی از آن خبر داده بود، گوری کشف شد که در آن افرادی از یک باند خرید و فروش مواد مخدر که همگی با شلیک گلوله‌ای به سرشان کشته شده بودند، دفن شده بودند. پلیس کلمبیا هم به سرعت افراد باند مخالف و رقیب را بازداشت کرد و طی شکنجه بازداشتی‌ها (در پلیس کلمبیا یک متد معمول است) به قتلها اعتراف شد و بدین ترتیب به کمک دانلی یک پرونده مهم به سرانجام رسید.

آنالیز ویدیویی

یان جمکن
رئیس بخش تحقیقات علمی در پلیس انگلستان

تحقیقات ویدیویی یک علم جدید در مراحل جرمشناسی است و از دهه‌های هشتاد و نود میلادی که فیلمبرداری ویدیویی در فروشگاهها، چهارراهها، درون متروها و سایر اماکن و گذرگاهها آغاز شد، آنگاه از این وسیله به عنوان یکی از بهترین انواع شواهد و مدارک یاد شد. حال وظیفه **پروفسور جکمن** این است که با بررسی نوار ویدیویی و زوایای مربوط به آن جرم واقعی را از جرم نمایشی یا صحنه‌آرایی شده تشخیص دهد و همچنین استفاده از نوار ویدیویی زمانی بهترین فایده را دارد که از معاملات مربوط به مواد مخدر و یا خرید و فروش اسلحه به صورت غیرقانونی در گوشه و کنار پرده‌برداری می کند. جکمن در این باره می گوید: «شما باید کادر به کادر، یک تصویر ویدیویی را بررسی کنید و در آن به دنبال لحظات و صدم‌های ثانیه که جرم واقع می‌شود، باشید. حتی اگر یکصدم ثانیه را از دست بدهید، ممکن است که از لحظه حساس چشم‌پوشی کرده باشید.»

آنالیز دستخط

مارگارت وب
گرافیولوژیست و جرمشناس

با قاطعیت می‌توان گفت که پروفسور **مارگارت وب** بیشتر از هر کس دیگری در بریتانیا، نامه‌های آلوده به سم دریافت کرده است. البته نه به این دلیل که او بیشتر از همه مورد تنفر قرار دارد، بلکه به این خاطر که او یکی از معدود کارشناسان تشخیص خط و نامه وسایر مراسلات است که همه‌گونه آثار جرم از این دست باید به نظر او برسد. یکی از مواردی که طی وقوع جرم، معمولاً نامه‌ای در کار است، در هنگام آدم‌ربایی است که پس از انجام آن، مجرم یا مجرمین طی دستخط و یا نامه‌ای، آزادی گروگان یا گروگانهای خود را منوط به پرداخت وجهی اعلام می کنند. مضمون چنین نامه‌ای معمولاً به شکل زیر است: «ما همسر شما را در دست داریم. اگر بار دیگر او را می خواهید زنده و یا سالم ملاقات کنید، مبلغ ده میلیون دلار را در داخل یک کیف چرمی و سیاهرنگ، در زیر ستون سمت راست در برج ساعت قرار دهید. اگر این کار تا ظهر فردا انجام نشود، دو انگشت همسر

این تنها آثار انگشت نیست که از محل ارتکاب به جرم جمع آوری می‌شود بلکه حتی خاشاک میکروسکوپی هم که از کف کفش‌ها بجای مانده باشد، اهمیت پیدا می‌کند

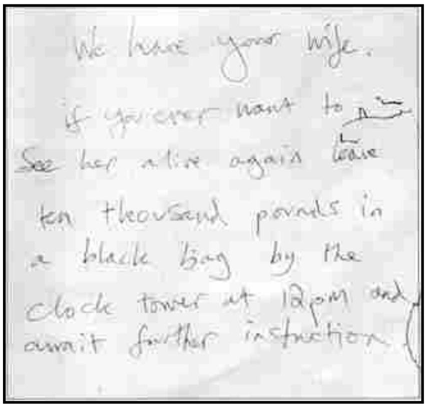
We have your wife.
If you ever want to
See her alive again leave
ten thousand pounds in
a black bag by the
clock tower at 12pm and
await further instruction

خود را به عنوان اخطار در نامه بعد، دریافت می کنید...» حال چنین نامه‌ای به سرعت به **پروفسور وب** نشان داده می‌شود و از آنجا که جرایم آدم‌ربایی در اکثر موارد از جانب آشنایان انجام می گیرد، پروفسور وب باید دستخط را به سرعت با دستخط تمامی آشنایان و فامیل شخص ربوده شده، مقایسه کند و بعد هم در مورد سایر مجرمین سابقه‌دار همین کار را در نامه انجام دهد. حتی کوچکترین چرخشی که در نوشتن یک حرف مشاهده می‌شود، از دیدگاه پروفسور وب اهمیت دارد و چه بسیار جرایمی را که پروفسور وب، از طریق شباهت‌های نوشتاری و یا حتی استفاده از جنس مخصوصی از کاغذ و یا قلم، حل نموده است.

جوانه‌شناسی

پروفسور وان برایانت
جرمشناس و جوانه‌شناس

حال نوبت به یکی از مشکل ترین مراحل در تشخیص جرم و مجرم می‌رسد و آن هم جوانه‌شناسی است که در آن، کارشناسان با کوچکترین اجزا مواجه هستند که غالباً کار به کمک میکروسکوپ انجام می گیرد. در این میان **پروفسور برایانت** که یکی از بهترین‌ها در جهان است، غالباً در مکانهای مختلف در جهان مورد تقاضا قرار می گیرد، آنقدر که او از نظر زمان دچار کمبود می‌شود و اکثر زمانها، به جای سفر کردن به محل وقوع جرم، از مقامات مسوول می‌خواهد تا قطعه کوچکی از خاک محل وقوع جرم را برای او ارسال کنند. پروفسور خود در این باره می گوید:

«یکبار یک عدد بند کفش را برای من فرستادند و از من خواسته بودند تا مشخص کنم که در چه قسمتی از کشور بوده است. من هم به آنها گفتم که در این بند کفش یکهزار و پانصد جوانه مختلف وجود دارد. بر طبق همین اطلاعات من توانستم منطقه جنایتکار را مشخص کنم.»

کارآگاه هواشناس

دکتر جو سویل
مدیر بخش هواشناسی پلیس پنسیلوانیا

درحقیقت دکتر **جوسویل** را باید هواشناس معکوس بشناسیم! چرا که در زمانی که اکثریت قریب به اتفاق هواشناسان به پیش بینی هوا در آینده می پردازند، او باید وضعیت هوا در گذشته و زمان وقوع جرم را مشخص کند. برای مثال:

«آیا واقعاً زمانی که اتومبیلی از جلو منحرف شده و با اتومبیل دیگر برخورد کرده بود، راننده بر اثر تابش مستقیم نور خورشید، دید خود را از دست داده بود یا اینکه راننده دروغ می گفته و در آن هنگام آسمان ابری بوده و در نتیجه او مرتکب قتل غیرعمدی شده است؟» **دکتر جوسویل** درباره اهمیت هواشناسی در جرمشناسی چنین می گوید: «در دادگاهها این مهم بیشتر از هر زمان دیگری نمایان است چرا که قضات و اعضای هیئت منصفه در تمامی دوران زندگی خود به پیش بینی های اداره هواشناسی توجه کرده و براساس آن برنامه ریزی کرده‌اند، در نتیجه زمانی که ما در دادگاه نظر خود را درباره وضعیت هوا در زمان وقوع جرم و تاثیر آن در شناسایی مجرم بیان می کنیم، قضات و اعضای هیئت منصفه جدی ترین شنونده‌های ما هستند، چرا که خودشان در زندگی عادی خود همواره براساس گفته‌های ما و پیش بینی های ما عمل کرده‌اند.»

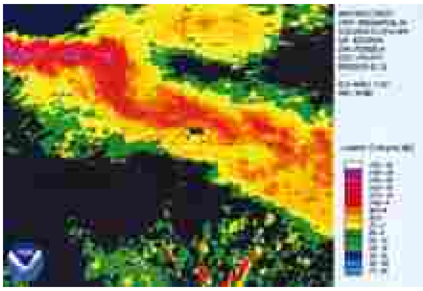

شخصیت‌شناسی در جرمشناسی

دکتر دانا یانگ
کارآگاه و روانشناس و استاد دانشگاه هادرسفیلد

نقش روانشناسی در شخصیت‌شناسی و روند کار یک مجرم، بویژه در هنگام پیش بینی حرکت بعدی در یک مجرم اهمیت فراوانی دارد و در واقع وظیفه روانشناس در چنین مواردی این است که تا آنجا که ممکن است خود را در درون ذهن مجرم و بویژه مجرمان فراری جای دهد. مهمترین ویژگی چنین امری در زمان تعقیب‌های سرتاسری که برای به دام انداختن یک قاتل سریالی صورت می گیرد، نمایان می‌شود. درحقیقت در چنین زمانهایی وحشت مقامات و مسوولان پلیس این است که قاتل سریالی مرتکب یک قتل دیگر شود و وحشت بیشتری را در جامعه باعث شود. حال در این زمان نقش کارآگاه شخصیت پرداز اهمیت فوق العاده دارد. او علاوه بر آنکه باید سعی کند تا با پیش بینی حرکت بعدی قاتل، اسباب به دام انداختن او را فراهم کند، بلکه او باید به هر قیمتی که شده قبل از قتل بعدی این مهم را که همانا بازداشت مجرم است، باعث شود. اما این مهم به سادگی که بسیاری تصور می کنند نیست. درواقع چنین نیست که کارآگاه روانشناس چشمان خود را ببندد و خود را درون ذهن قاتل بیابد. بلکه ابتدا همه چیز با اطلاعات خام آغاز می شود. تصاویر مربوط به جنایت‌های اولیه، گزارش شهود و حتی بیانات قربانی هایی که به شکل معجزه‌آسایی نجات یافته‌اند، از این دسته اطلاعات می باشند. دکتر یانگ خود در این باره می گوید:

«ما ابتدا اطلاعات را کُدبندی می کنیم و آماری از آن به دست می‌آوریم. درواقع جنایات قبلی و حتی در مواردی که قاتلین به دام افتاده و مجازات شده‌اند برایمان اهمیت دارد، چرا که می‌توانیم مدلسازی کنیم و آنگاه زمانی که دوباره پرونده‌ای شروع شد در رابطه با آن مدلها آن را تقسیم‌بندی کنیم و شخصیت احتمالی آنها را ترسیم کنیم. در این میان آنچه که قاتلین با بدن مقتولان انجام می دهند دارای اهمیت فراوان است چرا که معمولاً روند کار آنها روی بدن مقتول شرایط روانی آنها را مشخص می سازد. ضمن آنکه یکی از مهمترین بخش‌ها، پرداختن به گذشته مجرمین سابقه‌دار است و اینکه خودشان در کودکی تا چه اندازه مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند، چرا که در بسیاری از موارد این مجرمین خود توسط پدر و مادر یا ناپدری و نامادری و حتی مدرسین در مدرسه مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند و در انجام کار روی مقتولین خود به شبیه‌سازی می‌پردازند. در چنین زمانهایی پیش‌بینی حرکات بعدی آنها برای ما آسانتر می‌شود و به مراتب آسان‌تر برای به دام انداختن آنها اقدام می کنیم.»

روند ایمن‌سازی در جامعه

و بدین ترتیب متوجه می‌شویم که از جانوران و کرمهای اجساد گرفته تا حفاری برای یافتن اجساد در زیر زمین و فیلم‌های ویدیویی از محل وقوع جرم یا مجرمین، آنالیز و تجزیه و تحلیل، دستخط آنها و بعد هم جوانه‌شناسی و شناسایی نوع زمینی که روی آن جرم وقوع یافته تا هواشناسی که وضعیت هوا در هنگام وقوع جرم را مشخص می کند و سرانجام روانشناسی که باید حرکت بعدی مجرم را پیش‌بینی کرده و اسباب به دام انداختن او را فراهم سازد، همه و همه از مراحل ایمن‌سازی یک جامعه می‌باشند که احساس مسوولیت در هر کدام از آنها درواقع میزان امنیت در یک جامعه را مشخص می‌سازد و باز مشاهده می کنیم که در تمامی موارد، علم و تکنولوژی و پیشرفت آن، حرف اول را می‌زند.

■

شهرت نیرومندترین آهنربای این جهان است ● خانم روزولت

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی ارشد مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی
۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

عشق مُرده را چگونه زنده کنم؟

❁ **سلام... ۲۸ سال از ازدواجم می گذرد. از ده سال پیش، رابطه من و شوهرم روز به روز سردتر شد و این روند همچنان ادامه دارد.**

❁❁ سلام... متأسفم که چنین احساسی پیدا کرده‌اید. لطفاً ادامه بدهید.

❁ **من و شوهرم هیچ تمایلی به شروع کردن رابطه‌ای جدید نداریم بنابراین مدتی است داریم به طلاق فکر می کنیم.**

❁❁ نخستین پاسخم این است: هرگز ناامید نشوید. ناامیدی، یعنی تسلیم شدن و کوشش را رها کردن. پاسخ دومم که فعلا کلی است و در ادامه آن را تشریح می کنم، این است: بله... می‌توانید سرمای زندگی زناشویی فعلی را دوباره گرم کنید و عشقی را که زیر لایه‌ای از خاکستر حوادث پنهان شده است، بار دیگر در اعماق قلب‌تان کشف کنید.

❁ **چطور می توانیم آن آتش نهفته را ـ البته اگر وجود داشته باشد ـ از زیر آن همه خاکستر بیرون بکشیم؟**

❁❁ شما برای حفظ و ریشه‌دار کردن صمیمیت خانوادگی و عاطفی چکار کرده‌اید؟

❁ **راستش فعلا تمرکز ندارم و نمی‌دانم چه جوابی بدهم.**

❁❁ برای رسیدن به جواب، کمک‌تان می کنم... آیا از رویارویی با مسائل مهم زندگی فرار نکرده‌اید؟ آیا وقتی که لازم بوده احساسات مهم خود را به زبان بیاورید، آن را سرکوب نکرده‌اید؟

❁ **فکر می کنم حق با شماست. من و همسرم معمولاً احساسات خودمان را به زبان نمی‌آوریم اما مسائل جزئی را کش می دهیم و مدام با هم بحث می کنیم.**

> **اولین گام برای زنده کردن آن عشق آتشین، رویارویی با مسائلی است که پشت این دلسردی انباشته شده است**

❁❁ آیا جمله جادویی «دوستت دارم» را به هم گفته‌اید؟ مطمئنم که نگفته‌اید پس بسیار طبیعی است که امروز حس کنید زندگی شما سرد شده است. شما سال‌ها برای سرد شدن زندگی خودتان کارهای بسیاری کرده‌اید و کارهایی هم نکرده‌اید... و حالا می‌پرسید: «آی عشق! چهره آبی‌ات پیدا نیست»؟

❁ **پس آن عشق شورانگیز کجا رفته است؟**

❁❁ گفتم که... زیر انبوهی از احساسات یخ زده مدفون شده و به خوابی زمستانی فرو رفته است. خودتان هم گفتید که شما دو نفر نسبت به هم بی‌احساس شده‌اید و علاقه‌ای ندارید که زندگی تازه‌ای را تجربه کنید. شما به هم حساس شده‌اید و هر کدام‌تان، هر کاری کنید، آن یکی آشفته می‌شود. ضمناً هر دوی شما به خودتان می گویید: از این دلزدگی خسته شده‌ام... از این کرختی بدم می‌آید... می‌خواهم این وضع تغییر کند... و فکر می کنید تنها تغییری که می‌توانید ایجاد کنید، طلاق است.

❁ **حق با شماست. اگر او تلویزیون نگاه کند، حالم بد می‌شود. اگر کتاب بخواند، عصبی می‌شوم. اگر من مجله بخوانم یا به کسی تلفن کنم یا حتی غذا بپزم، او عصبی می‌شود... حالا به من بگویید چکار کنم.**

❁❁ اولین گام برای زنده کردن آن عشق آتشین، رویارویی با مسائلی است که پشت این دلسردی انباشته شده است. پیشنهاد می کنم از مشاوری باتجربه بهره بگیرید. در این زمینه کتاب‌های خوبی هم منتشر شده است.

در سمینارهای مسائل زناشویی شرکت کنید. شما فقط وقتی می‌توانید بگویید طلاق تنها راه است که همه راه‌ها را تا آخر رفته باشید. بگذارید چراغی برای شما روشن کنم که اسمش امید است: زوج‌های زیادی را می‌شناسم که برای طلاق اقدام کرده بودند و هیچ امیدی به ادامه زندگی مشترک نداشتند ولی پس از مراجعه کردن به مشاوری متخصص و باتجربه، گل عشق در شوره زار قلب‌شان جوانه زد و امروز عاشقانه به هم نگاه می کنند و این جمله جادویی را به هم نثار می کنند: **دوستت دارم.**

■

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

می توانم از مزاحم شکایت کنم؟

سوال: پنج ماه پیش اقدام به اجاره کردن یک واحد آپارتمان جهت سکونت خود و دو فرزندم کردم و در ضمن عقد قرارداد اجاره شرط و تعهد گردید که مورد اجاره فقط برای سکونت سه نفر باشد. حال قبل از انقضاء مدت اجاره با یکی از بستگان ازدواج رسمی کرده‌ام ولی موجر مانع رفت و آمد شوهرم به خانه می‌شود و می گوید که طبق شرط و تعهد در قرارداد آپارتمان را برای سه نفر اجاره داده‌ام. آیا می‌توانم به عنوان ایجاد مزاحمت توسط مالک به دادسرا شکایت کنم؟ آیا شکایتم پذیرفته می‌شود؟

قانون این اجازه را می‌دهد

پاسخ: شما به عنوان مستاجر از شرط و تعهد امضاء شده در عقد اجاره تخلف کرده‌اید و این امر باعث شده که موجر شخصاً اقدام کرده و مانع رفت و آمد شوهرتان به منزل گردد هر چند که این عمل موجر محترم غیرقانونی و غیرقابل قبول است و ایشان فقط می توانند با مراجعه به دادگاه صالحه حقوقی طرح دعوی تحت عنوان تخلف از شرط و تعهد را مطرح نمایند و درخواست رسیدگی و فسخ قرارداد اجاره را بنمایند. و اما طرح شکایت شما به عنوان مستاجر تحت عنوان ایجاد مزاحمت توسط موجر و در جهت رفع مزاحمت‌هایی که از ناحیه موجر نسبت به تصرفات کامل و متعارف شما در عین مستاجره ایجاد می شود قانوناً قابل طرح و رسیدگی می‌باشد. ولیکن تشخیص پذیرفته شدن و یا وارد نبودن شکایت و ارزشیابی دلایل با مرجع رسیدگی کننده خواهد بود.

«تعقیب شاکی در مواقعی که شکایت وی به اثبات نرسد در مقام احقاق حق و رفع ظلم جایز نمی‌باشد»

سوال: آیا می‌توان کسی را که به عنوان خیانت در امانت یا سرقت شکایت کرده و شکایت وی به اثبات نرسیده است به عنوان مفتری تحت تعقیب قرار داد؟

دانشجوی حقوق

پاسخ: اگر شاکی در مقام احقاق حق و رفع ظلم از خود علیه کسی شکایت کند و عملی یا امری را صریحاً به او نسبت دهد که قانوناً جرم است ولی اگر نتواند صحت این اسناد را به اثبات برساند به عنوان مفتری قابل تعقیب و مجازات نمی‌باشد زیرا در جرم افتراء نیز مثل سایر جرایم عمدی از جمله عناصر متشکله جرم؛ سوءنیت یا عنصر معنوی آن است و در اعلام شاکی ستمدیده عنصر معنوی جرم افتراء وجود ندارد و فقط نتوانسته است دلیل محکمه‌پسند به مقامات قضایی ارائه کند به علاوه مفتری لغتاً و اصطلاحاً به کسی گفته می‌شود که با دروغ و صحنه‌سازی به منظور هتک حرمت و حیثیت دیگری نسبت خلاف واقع به او بدهد همچنین شاکی و متضرر از ستم شرعاً و قانوناً و شخصاً مجاز به انتقام شخصی نیست و راهی جز اعلام شکایت به مراجع قضایی صالحه نخواهد داشت و از سوی دیگر به دور از انصاف و عدالت است به جای رفع ظلم، شاکی را به عنوان مفتری کیفر داد و از ظالم و مجرم حمایت کرد.

البته اگر کسی به منظور اضرار به غیر اکاذیبی به وی نسبت دهد و قادر به اثبات آن نباشد به عنوان مفتری قابل تعقیب است.

مشاوره حقوقی

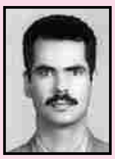

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی
۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
روزهای سه شنبه از ساعت ۱۴ تا
۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

درمان ساده افسردگی

❊ **زنی سی ساله‌ام که مدت‌هاست به افسردگی دچارم. چندین بار هم به متخصص روانپزشک مراجعه کرده‌ام و داروهای گوناگونی مصرف کرده‌ام ولی همچنان افسرده‌ام.**

❊❊ سلام... آیا غیر از دارو درمانی، پیش روانکاو و روان‌درمان هم رفته‌اید؟

❊ **راستش همیشه فکر می‌کردم حالم با دارو بهتر می‌شود ولی چون دیدم داروها اثری بر من ندارند، پیش شما آمدم.**

❊❊ متشکرم که به مجله اطلاعات هفتگی اعتماد کرده‌اید... اول برای شما توضیح بدهم که افسردگی سیکل معیوبی است که جسم و روان انسان را کُند می کند و هنگام انجام دادن هر کاری، به‌ویژه کاری که کوشش می‌خواهد، خیلی زود خسته می‌شوید.

❊ **حق با شماست. من خیلی زود خسته می‌شوم و نمی‌دانم چکار کنم. لطفا کمکم کنید.**

❊❊اگر کمی صبر کنید، باهم به نتیجه خوبی می رسیم... ببینید! وقتی که کُند می‌شوید و احساس خستگی می کنید، خودبه‌خود راندمان کار شما پایین می‌آید بنابراین مدام خودتان را سرزنش می کنید و کم کم به این نتیجه می رسید که هیچ کاری از شما ساخته نیست.

❊**درست است. شما دقیقا دارید حالت‌های مرا توصیف می کنید. حالا لطفا راه درمان را بگویید.**

❊❊ قبل از درمان، باید ریشه افسردگی را بشناسید تا درمان‌پذیر شوید بنابراین لازم است این مقدمات را به شما بگویم... وقتی که به این باور رسیدید که کاری از شما برنمی‌آید، افسردگی در وجود شما خیمه می‌زند. اینجا دایره‌ای معیوب تشکیل می‌شود که برای شکستن آن، باید میزان فعالیت خودتان را بالا ببرید.

❊ **ممکن است علتش را بگویید؟**

❊❊علتش را قبلا گفتم... چون فعالیت شما پایین آمده است، حس می کنید کاری از دست شما برنمی‌آید بنابراین افسرده می‌شوید. خب... حالا این قضیه را از این طرف نگاه کنید: برای این که افسرده نباشید، باید حس کنید کارایی دارید. برای داشتن کارایی، باید فعالیت کنید.

❊ **متشکرم... متوجه شدم.**

❊❊ یکی از دلایل دیر متوجه شدن شما، همین افسردگی است زیرا تمرکز را از شما گرفته است. بعدا درباره تمرکز هم چیزهایی به شما خواهم گفت... حالا برگردیم به ادامه حرفی که می‌زدم. وقتی که احساس کنید کارایی دارید، حس خوبی به شما دست می دهد. بعد احساس قدرت می کنید و کنترل زندگی خودتان را به دست می گیرید.

❊ **آیا احساس خستگی هم از بین می‌رود؟**

❊❊ حتماً... امروز اگر از چند پله بالا بروید، زود خسته می‌شوید. می دانید چرا؟ چون همین افسردگی، انگیزه‌های شما را می گیرد و دوست ندارید فعالیت کنید و تحرک داشته باشید. خب این بسیار طبیعی است که پس از دو سه سال کم تحرکی، هنگام بالا رفتن از چند پله خسته شوید زیرا عضله‌های شما، قلب و ریه شما به دلیل کم کاری، ضعیف شده‌اند. پس اگر ورزش کنید و دنبال تحرک باشید، کم کم قوی می‌شوند و دیگر خسته نمی‌شوید.

❊ **چه خوب! حتما از امروز به کوه می‌روم.**

❊❊ نه! اشتباه نکنید. اولا سنگ بزرگ، علامت نزدن است، دوم این که منظورم ورزش‌های سنگین نیست. در بسیاری از پارک‌ها وسایل ورزشی خوبی هست که برای شما مناسبند. به پارک رفتن، خودبه‌خود نشاط آور است. ورزش هم این نشاط را دو چندان می کند... وقتی که خستگی شما کمتر شد، میل به فعالیت هم در وجود شما بالا می‌رود و برای کار کردن و مفید بودن، انگیزه پیدا می کنید. البته لازم نیست از همان اول بخواهید کاری کنید که کاملا مفید باشد. خودتان را هم با کسانی مقایسه نکنید که کارهای مهمی انجام می‌دهند. همین قدر که کار کنید، حتی شستن ظرف و تمیز کردن اتاق و ورزش کردن، گام مؤثری برداشته‌اید.

چون فعالیت شما پایین آمده است، حس می کنید کاری از دست شما برنمی آید بنابراین افسرده می‌شوید

❊ **راستی... گفتید درباره تمرکز هم چیزهایی یادم می‌دهید. من اصلا تمرکز ندارم.**

❊❊ خوب شد که یادآوری کردید. نباید بگذارید افکار گوناگون به ذهن شما هجوم بیاورند و فکر شما را مدیریت کنند. شما خودتان باید مدیر افکارتان باشید. تمرین ساده‌ای هم دارد. هر وقت هر کاری که می کنید، فقط به آن کار فکر کنید: این کلید را برداشتم و گذاشتم توی کشو این کمد... در این صورت، نه تنها فکر خود را مدیریت کرده‌اید، بلکه به دلیل تمرکزی که روی فکرتان دارید، کارهایتان را خوب انجام می‌دهید و برای مثال، هرگز فراموش نخواهید کرد که آن کلید را کجا گذاشته‌اید.

❊ **من همیشه لوازمم را گم می کنم. مطمئن باشید از این به بعد همین طور رفتار خواهم کرد.**

❊❊ خوب است. **نکته دیگر برای تمرکز:** افکاری را که در ذهن شما آمد و شد می کنند، بشناسید. افزون بر اینها، از جدول فعالیت استفاده کنید. یعنی اول خودتان را زیر نظر بگیرید تا بدانید در چند روز آینده چه کارهایی باید انجام بدهید. همه را یادداشت کنید و ساعت انجام دادن آنها راهم بنویسید. بعد برای هر کاری، نمره‌ای تعیین کنید. شیوه نمره دادن این طور باشد که به کارهای لذت بخش از صفر تا ده نمره بدهید. نمره دیگری هم به کارهای خود بدهید و از صفر تا ده مشخص کنید که هر کاری را چقدر با موفقیت و مهارت انجام داده‌اید. می توانید برای کارهای لذت‌بخش از حرف اختصاری «ل» و برای احساس موفقیت و مهارت از حرف «م» استفاده کنید. مرحله بعدی رتبه بندی فعالیت‌ها براساس «ل» و «م» است که باید در همان زمان انجام شود نه بعداً. یادتان باشد که رتبه بندی را با توجه به توانایی‌های امروزتان بسنجید.

❊ **متوجه نشدم... بیشتر توضیح دهید.**

❊❊ یعنی به خودتان نگویید قبل از افسردگی این کار را چقدر بهتر انجام می‌دادم و برایم مشکل نبود. ملاک رتبه بندی، همین امروز است. حتی کسی را با خودتان مقایسه نکنید و نگویید فلانی این کار را چه راحت انجام می‌دهد! تأکید می کنم: ملاک رتبه بندی، شرایط فعلی شماست. حالا قدم بعدی را بردارید: برای آینده برنامه ریزی کنید. شما بعد از برداشتن گام‌هایی که به شما یاد دادم، حالا دیگر می‌دانید برای انجام دادن هر کاری چقدر وقت می خواهید و آن را با چه کیفیتی انجام می‌دهید ضمنا می‌دانید از انجام دادن چه کاری بیشتر لذت می‌برید و مهارت شما در آن کار چقدر بالاتر است بنابراین برای هر روزتان برنامه ریزی کنید. یادتان نرود که همیشه طبق برنامه‌ای رفتار کنید که برای خودتان طراحی کرده‌اید. اگر قرار است ساعت ده صبح به پارک بروید و یک ساعت ورزش کنید، این کار را حتما انجام بدهید و آن را به بعد نیندازید. از یک ساعت هم کمتر یا بیشتر نشود.

❊ **اگر این کارها را انجام بدهم، افسردگی من از بین می‌رود؟**

❊❊ چرا که نه؟ هیچ کس محکوم نیست که افسرده باقی بماند. شما این کارها را انجام بدهید و بهتر است از مشاوری متخصص هم کمک بگیرید. مطمئن باشید پس از مدتی لشکر شادی می‌آید و سپاه افسردگی را از وجود شما بیرون می راند.

■

مشاوره تخصصی زنان و زایمان

خانم دکتر لیلا اصغری
متخصص زنان و زایمان
مشاوره تلفنی تا پایان سال دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

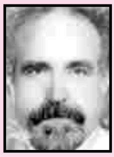

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان رجایی‌شهر - کرج

فرار از جهنم!

قسمت دوم

تهیه: مجید شادمان نژاد **تلفن تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱** **تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای**

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

خلاصه قسمت اول:

زن جوانی که در ندامتگاه رجایی‌شهر کرج تحمل کیفر می کردسی سال قبل در یک خانواده آذری به دنیا آمده بود. او از کودکی به دلیل بیماری مادرش متحمل رنج‌های فراوان گردیده به طوری که حتی نتوانسته بود بیشتر از پنجم دبستان درس بخواند. در سن پانزده سالگی با پسری که به خواستگاری اش آمده بود، -به دلیل مخالفت خانواده‌ها با ازدواجشان– فرار می کند.

پس از یک سال متوجه می شود شوهرش و خانواده‌اش فروشنده مواد مخدر هستند، به تدریج خودش نیز به مواد آلوده می گردد و کار به آنجا می کشد که در هنگام دستگیری شوهرش او به خرید و فروش مواد روی می آورد تا از این راه مخارج زندگی خود و فرزندش را تامین کند. اما شوهرش در حبس مرتکب اشتباهی می شود که مسیر زندگی هر دو آنها را تغییر می‌دهد. اگر کنجاوید بدانید بعد از آن چه بر سر این زن می آید با ما همراه باشید.

... معمولاً در زندان، چون اغلب زندانیها بیکار هستند و ماهها و سالها باید در کنار هم تحمل کیفر کنند، برای کوتاهتر شدن این دوران ملال آور، دور هم جمع می‌شوند و حرافی می کنند. آدم حسابی‌ها که تکلیف‌شان معلوم است اما یک نفر مثل شوهر مافنگی و بی‌عقل من چه می کند، عکس من و فرزندم را به هم‌بندی‌هایش نشان می‌دهد و شروع می کند از زندگی‌مان صحبت کردن! دیگر حساب نمی کند با این کار چه مشکلاتی را برای من بوجود می‌آورد. خب این آدمها که او با آنها هم کلام می‌شد، آدم حسابی که نبودند یک عده خلافکار از خود بدتر که هیچ کدام، فکر درست و حسابی در کله‌شان نبود. در میان آنها پسر جوانی بود که به جرم قتل در زندان تحمل کیفر می کرد. البته او توانسته بود از خانواده مقتول رضایت بگیرد و در انتظار پایان دوران محکومیتش روزهای حبس را تحمل می کرد. بالاخره حکم آزادی‌اش صادر می‌شود و قبل از شوهر من از زندان بیرون می‌آید. آن روزها من همچنان با خرید و فروش مواد، روزگار می گذراندم و برای اینکه لو نروم هر از چندی یک بار خانه‌ام را عوض می کردم. چند وقتی می‌شد که در یک خانه جدید ساکن شده بودم و از بدحادثه بدون آنکه این پسر را بشناسم یا از ماجرای زندان بودن او آگاه باشم در محله‌ای خانه گرفته بودم که منزل پدری این پسر هم آنجا بود. یعنی بدون اینکه من او را بشناسم، او نه‌تنها مرا می‌شناخت که همه چیز را هم از زندگی من می‌دانست. در رفت و آمدهایی که من به بیرون از خانه داشتم، او مرا دید و فوراً هم شناخت. چند مرتبه‌ای مثل یک مزاحم سر راهم سبز شد. اوایل من توجه نمی کردم تا اینکه یک روز کارد به استخوانم رسید. تصور کردم شاید مامور است و می خواهد سر از کارم دربیاورد. به همین خاطر یک روز وقتی مزاحمم شد، رفتم جلو و با او درگیر شدم. پسر جوان وقتی پرخاشگری مرا دید گفت: «شما فلانی نیستید؟» تعجب کردم او اسم کوچک مرا از کجا می‌دانست. اصلاً از کجا مرا می‌شناخت. نمی‌توانستم به راحتی آشنایی دهم. به همین خاطر به او پریدم و در پاسخ چند ناسزا تحویلش دادم. پسرک نه‌تنها از سر راهم کنار نرفت که با سماجت ادامه داد: «تو زن فلانی نیستی که الانم در زندانه؟!» با شنیدن این حرف تعجبم بیشتر شد اما نخواستم بروز دهم که مرد بالای سرم نیست و شوهرم خلافکار است و این روزها هم در زندان به سر می‌برد. پس باز هم جوابش را با چند ناسزا دادم. پسرک لبخندی زد و گفت: «می خواهم بعد از این برای من کار کنی. برای من مواد بیاوری.» با شنیدن این حرف مطمئن شدم طرف مامور است. پس رفتم سمت دیوار حاشا و گفتم: «من نه زن فلانی هستم و نه کارم موادفروشی است، از سر راهم برو کنار!»

مثلاً با این حرفها می‌خواستم خودم را خلاص کنم که جوانک ادامه داد: «ببین آبجی! من و شوهرت در زندان هم‌بند بودیم، او همه چیز را به من گفته. می‌دانم الان دستت خالی مانده و با یک بچه آواره‌اید و برای یک لقمه نان موادفروشی می کنید. من می‌خواهم کمکتان کنم.» بعد هم کلی حرف زد و از چیزهایی گفت که قاعدتاً فقط من و همسرم از آنها خبر داشتیم. با این همه اطلاعاتی که او از زندگی ما داشت من تصور کردم شاید شوهرم از او خواسته تا به ما کمک کند، به هرحال برای من به عنوان یک زن تنها و بی‌سرپرست که برای خرج زندگی‌ام لنگ مانده بودم کار کردن با یک آشنا بهتر از اعتماد کردن به غریبه‌ها بود. وقتی دیدم تمام نشانه‌هایی که می گوید درست است، به او اعتماد کردم و پرسیدم: «خب من باید چه کار کنم؟» او که خوشحالی کاملاً در چهره‌اش پیدا بود گفت: «بعد از این برای من مواد می‌آوری.» پرسیدم: «فقط مواد؟» گفت: «بله» و به این ترتیب ما کارمان را شروع کردیم. قرار بر این شد که هر سیصد گرم هروئینی که برای او می‌آوردم، چهارصد هزار تومان دستمزد بگیرم به علاوه ده گرم هروئین مجانی برای مصرف خودم. مدتها با او کار کردم. یعنی برایش مواد می‌آوردم. کم کم بیشتر با هم آشنا شدیم و بیشتر به هم اعتماد کردیم. او خیلی به فکر من بود حتی یک روز گفت که می‌ترسد اگر او گیر بیفتد من به مشکل بربخورم. پس مرا نزد یکی از آشناهایش در مشکین‌شهر برد و ما را به هم معرفی کرد و گفت اگر یک روز برایش مشکلی پیش آمد، من با او کار کنم و برای او مواد بیاورم. بعد از مدتی هم از من خواست که دیگر فقط با آن آقای مشکین‌شهری کار کنم. خب برای من طی مسافت شهر محل زندگی‌ام تا آنجا سخت بود، اما چاره‌ای نداشتم. کسی نبود که کمکم کند و این راه برای من راه آخر بود. چون همیشه به این فکر می کردم که موادفروشی بهتر از تن‌فروشی است! دلم نمی‌خواست یک زن بدکاره باشم. اینطوری حداقل ناموسم را حفظ می کردم. وجدانم آسوده بود که تا آن روز یک مرد جرأت نکرده بود به من چپ نگاه کند و یا به حریمم تجاوز کند. به هرحال مدتها اینطوری کار کردم تا اینکه پدر همان پسرک –که خودش هم فروشنده مواد بود– متوجه ماجرا شد. به هرحال هم‌محل بودیم و او شاید جسته و گریخته چیزهایی از پسرش شنیده بود. به هرحال او وقتی فهمید که پسرش مرا به آن آقای مشکین‌شهری معرفی کرده و من برای یک لقمه نان اسیر این دو شهر هستم خیلی ناراحت شد و یک روز در محل جلو مرا گرفت و گفت که از این ماجرا متاسف شده که پسرش مرا با یک بچه، برای یک لقمه نان راهی مشکین‌شهر کرده، بعد هم پیشنهاد کرد که به خانه او اسباب کشی کنم و مستاجر او باشم و برای آنها کار کنم. خب من شرایط خوبی نداشتم. خودم معتاد بودم. شوهرم زندان بود. از خانواده با یک بچه، طرد شده بودم. درست مثل آدمی که در حال غرق شدن باشد به هر تکه چوب و خاشاکی چنگ می‌زدم، شاید زنده بمانم. پیشنهاد این مرد در آن شرایط سخت، برای من یک شانس بزرگ بود که حتی احتیاجی به فکر کردن هم نداشت! از طرف دیگر من هر کاری می‌خواستم انجام دهم به شوهرم اطلاع می‌دادم. یعنی با اینکه در زندان بود، به ملاقاتش می‌رفتم و همه چیز را می گفتم. به هرحال شوهرم بود و باید در جریان کارهایم قرار می‌گرفت تا اگر فردا اتفاقی می‌افتاد نمی‌گفت زن تو چرا به من نگفتی! البته من به شوهرم پولی نمی‌دادم. درآمدم فقط آنقدر بود که خرج زندگی من و پسرم دربیاید اضافه نداشتیم تا خرج شوهرم را هم در زندان بدهم!

بعد از آنکه به منزل جدیدم رفتم، علاوه بر آوردن مواد برای صاحبخانه، برای آنها مواد هم نگه می‌داشتم. آنها می‌گفتند چون من مستاجرم و بچه دارم کسی به من شک نمی کند. البته برای نگهداری مواد هم جداگانه پول می‌گرفتم. برای من نگهداری از مواد راحت‌تر از آوردن مواد بود. اینطوری در خانه بودم و کمتر بیرون می‌رفتم. کم کم آنها به من یاد دادند که چطور برایشان مواد دانه بزنم. دانه زدن یعنی خرد کردن مواد و بسته‌بندی آن. معیار ما حدود یک قرص خواب بود. این یک دانه محسوب می‌شد. اگر همین میزان را دو برابر می کردیم اصطلاحاً می‌گفتند دانه چاقتر و به همین ترتیب دانه چاق و لاغر داشتیم. بابت دانه کردن، من پولی دریافت نمی کردم بلکه فقط همان هزینه نگهداری به من تعلق می‌گرفت.

از زمانی که دیگر برای آوردن مواد نمی‌رفتم، درآمدم کم شده بود و ناچار باید از هزینه‌هایم کم می کردم. اولین هزینه‌ای که کم کردم، خرج موادم بود. یعنی خواه ناخواه مصرفم را پایین آوردم تا بیشتر پولی که گیرم می‌آید خرج خورد و خوراک و لباس خودم و بچه‌ام شود. فکر نکنید من آدم بی‌تعصبی بودم. چه آن روزها که مواد می‌آوردم و چه آن

روزها که از مواد نگهداری می کردم از خودم تا سرحد مرگ بدم می‌آمد. مثل کرم شده بودم. یک زندگی انگلی و غیرقابل تحمل داشتم. زندگی که اگر به خاطر بچه‌ام نبود، تمامش می کردم. اما می‌دانستم اگر من نباشم بچه‌ام هیچ کس را ندارد و باید در کوچه و خیابانها لا به لای زباله‌ها دنبال غذا بگردد و این برای من فاجعه بود!

بگذریم... همانطور که گفتم مدتی از اقامت من در آن خانه می گذشت و من فقط مواد نگه می‌داشتم و دانه می‌زدم تا اینکه نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد یا چه خبری به شوهرم دادند که در زندان غیرتی شد! (حالا با خودتان حساب کنید یک هروئینی که سر غیرت بیاید!) او توسط یکی از کسانی که از زندان آزاد می‌شد به یکی از دوستانش پیغام داد که فلانی برو به هر وسیله که شده زن مرا از آن خانه بیرون ببر! برایش خانه اجاره کن. او خودش خرجش را درمی‌آورد!

این درحالی بود که من از هیچ چیز خبر نداشتم و داشتم راحت زندگی‌ام را می کردم که ناگهان یک روز، وقتی داشتم در اتاقم مواد دانه می‌زدم از داخل حیاط صدای داد و بیداد یک مرد را شنیدم. پنجره را باز کردم تا ببینم چه خبر شده و در همین حال پسر صاحب‌خانه را هم صدا زدم و گفتم: «...آقا چه شده؟» که ناگهان چهره دوست شوهرم را دیدم تا آمدم به خودم بیایم او جلو آمد و در همان قالب پنجره، یک سیلی به صورت من زد و گفت: «خیلی پستی!» من که اصلاً توقع چنین برخوردی را نداشتم گفتم: «دست شما درد نکند چرا من پستم؟ من پستم یا شوهرم که مرا به این کثافت کشاند و از بی کسی‌ام نهایت سوء استفاده را کرد!» او که از برخورد من خیلی راضی به نظر نمی‌رسید با لحن بدی گفت که: «حق نداری اینجا زندگی کنی؟» با عصبانیت گفتم: «تو اصلاً کی هستی که به من دستور می‌دهی که من کجا زندگی کنم؟!»

خلاصه دعوا بالا گرفت و ناچار شدم خودم او را از آنجا بیرون کنم.

چند روزی از این ماجرا گذشت. می‌دانستم شوهرم او را اجیر کرده و به سراغ من فرستاده بود. پس در اولین روز ملاقاتی به سراغش رفتم و پرسیدم که چرا این کار را کرده؟ البته این را هم اعتراف کنم محله‌ای که من در آن زندگی می کردم محله خوشنامی نبود. محله‌ای شلوغ و پررفت و آمد بود. اغلب آدمهایی که آنجا زندگی می کردند خلافکار بودند، اما کسی کار به کار من نداشت. حتی خانه‌ای که من در آن زندگی می کردم خانه‌ای شبیه خانه قمرخانم بود. همه فرقه‌ای در آن خانه زندگی می کردند، اما مهم این بود که هر کس سرش در لاک خودش بود و به دیگری کاری نداشت اگر هم داشت کسی به من کاری نداشت. من بی سر و صدا کارم را می کردم و پولم را می گرفتم و لقمه نانی با بچه‌ام سق می‌زدم. اما شوهرم به جای آنکه کمک من باشد، یا به فکر من باشد و از زندگی که برای من درست کرده شرمنده باشد، حالا در زندان غیرتی شده بود. یادش افتاده بود که زن دارد، بچه دارد، اما نمی‌دانست که اینها شکم هم دارند و غذا می‌خواهند!

او با عصبانیت و ناراحتی، داد و بیداد می کرد و می گفت هرچه زودتر وسایلت را جمع کن و از آن خانه برو! اما دلیلش را نمی گفت. به او گفتم من کاری ندارم آنجا چه جور جایی هست و چه کسانی آنجا زندگی می کنند، برای من مهم این است که لقمه نانی برای خودم و بچه‌ام دارم و این کافی است. ضمن اینکه من یک موادفروش معتاد بودم، در کاخ هم زندگی می کردم همین بودم، پس فرقی نمی کرد کجا باشم. به شوهرم همه اینها را گفتم. اما قبول نکرد. یک کلام می گفت از آنجا برو! گفتم: «کجا بروم؟ پولی ندارم که ودیعه بدهم تازه اگر هم باشد از کجا معلوم وقتی صاحبخانه بفهمد چه کاره‌ام بیرونم نکند!» اما باز هم قبول نکرد و گفت: «تو کاری نداشته باش! به همان رفیقم می گویم برایت خانه پیدا کند. بقیه هم با خودت!»

چاره‌ای نداشتم. نمی‌خواستم بیشتر اصرار کنم، چون می‌ترسیدم به چیزی که اصلاً وجود نداشت، محکوم و بی‌آبرو شوم. شماره تلفن رفیقش را گرفتم و از زندان بیرون آمدم. بعد از آن دعوایی که با او در خانه داشتم، خیلی سخت بود که حالا خودم به او تلفن کنم و بگویم آقا برای ما خانه پیدا کن! اما چاره‌ای هم نداشتم.

یکی — دو روز بعد با کراهت تماس گرفتم و پرسیدم که برای ما چه کرده؟ او هم گفت که سریع وسایلم را جمع کنم چون برایمان خانه گرفته.

*** وقتی بیرون بود غیرت نداشت حالا که رفته بود زندان دیگ غیرتش به جوش آمده بود...**

ما که اسباب و اثاثیه آنچنانی نداشتیم، هر روز خانه به دوشی و آوارگی دیگر اسباب خریدن ندارد. همان مختصر خرت و پرتی را هم که داشتیم جمع و جور کردم و گوشه‌ای چیدم و منتظر شدم تا این رفیق شفیق شوهرم از راه برسد و با صاحبخانه تسویه حساب کنیم و برویم. چند ساعت بعد سر و کله او هم پیدا شد و رفت سراغ پسر صاحبخانه تا با او تسویه‌حساب کند که ناگهان دعوایشان شد. گویا پسر صاحبخانه گفته بود که چرا او می‌خواهد مرا از آنجا ببرد و او هم حرف بی‌ربط گفته بود و خلاصه بگومگو بالا گرفت و کار به چاقوکشی رسید! این را همین جا بگویم که هیچ کس دلش برای من نمی‌سوخت و دعوا سر من نبود. دعوا به خاطر منفعتی بود که من برایشان داشتم. به هر حال یک زن شوهردار که سرپرست یک بچه هست کمتر مورد سوءظن قرار می گیرد و آنها با خیال راحت‌تری می‌توانند از او سوءاستفاده کنند. وگرنه من آدمی نبودم که به کسی روی خوش نشان دهم و آنها به خاطر چیزی دنبال من باشند.

به هر حال از اصل ماجرا دور نشویم. دعوا بالا گرفت و کار به درگیری بدنی و چاقوکشی رسید و در چشم برهم زدنی بلوایی به پا شد که نگو و نپرس. پسر صاحبخانه برای رفیق شوهرم چاقو کشید و او را ناکار کرد و اهل خانه جمع شدند و طرف را بردیم بیمارستان و خلاصه شد یک فیلمفارسی تمام عیار! با این چاقوکشی دیگر برای من راهی نماند جز آنکه همان شب از آنجا بروم. مگر می شد این آبروریزی را برای همه شرح داد. هر کس یک چیزی می گفت. مردم چه می‌دانستند من صندوق مواد آنها هستم نه چیز دیگر! آنها تصور می کردند ماجرا عشق و عاشقی و از این جور مزخرفات است. شوهر هم که بالای سرم نبود. پس هر چیزی امکان داشت. با این آبروریزی مفتضحانه راهی برایم نمانده بود جز آنکه از آنجا بروم. دیگر خودتان حساب کنید من با چه خفت و خواری از آنجا رفتم.

بلافاصله که اسباب و اثاثیه را به خانه جدید بردم، رفیق شوهرم را از خانه بیرون کردم و گفتم برود و دیگر هیچ وقت دور و اطراف من و زندگی‌ام آفتابی نشود!

یکی — دو روز بعد از آنکه جابجا شدم به پدرم تلفن زدم. به هر حال باید می‌دانست کجا هستم. آدرس جدید را به او گفتم تا اگر کاری با من داشتند بدانند کجا هستم. پدرم که گویا از این و آن شنیده بود چه اتفاقی برایم افتاده، خیلی ناراحت بود. کلی از من گله کرد و از این زندگی نکبتی که برای خودم درست کردم شکایت کرد. حق می گفت. حرفی نداشتم بگویم. سکوت کردم تا هر چه در دل دارد بگوید. بالاخره هم حرفش را زد. گفت: «دخترم! این که درست نیست. اگر هم می‌خواهی خلاف کنی، حداقل برای خودت خلاف کن یک چیزی جمع کن. نه تو خلاف کنی، جان و آبرویت را به خطر بیندازی و دیگران سودش را ببرند. مرد خودت باش نه دیگری!» خودم هم به اینجا رسیده بودم اما انگار وقتی پدرم گفت، اثر دیگری داشت. چند روزی فکر کردم. شوهرم که در زندگی من هیچ وقت نقش شوهر را نداشت همیشه یک سربار برای من بود.

اینقدر که من نگران زندگی بودم او اصلاً به فکر نبود. حالا هم در زندان برای خودش می خورد و می خوابید و از آنجا دستور صادر می کرد. وقتی بیرون بود غیرت نداشت حالا که رفته بود زندان دیگ غیرتش به جوش آمده بود. اصلاً فکر نمی کرد که این آشی بود که خودش در آنجا برای من پخته بود. کدام مرد باغیرتی عکس زن خودش را در زندان به این و آن نشان می‌دهد که شوهر باغیرت من این کار را کرده بود؟ با پدرم تماس گرفتم و به او گفتم چه تصمیمی دارم. می‌خواستم قبل از هر کاری نظر او را بدانم. من که ازدواجم آنطور بی‌محابا بود نمی‌خواستم تصمیم دومم هم مثل تصمیم اولم بدون فکر و مشورت باشد. پدرم وقتی شنید قصد چه کاری دارم، کمی گریه کرد. گریه‌اش آتش به دلم زد. وقتی آرام شد فقط یک کلمه گفت. گفت: «خیلی وقت پیش باید این کار را می کردی.» وقتی پدرم رضایت داد، به قول معروف پاشنه کفشم را بالا کشیدم و راه افتادم برای طلاق! بله، باید جدا می‌شدم. باید راه خودم را از مردی که مرا به اعتیاد، تزریق، موادفروشی و بی‌غیرتی کشانده بود، جدا می کردم. باید جدا می‌شدم قبل از آنکه ته مانده انسانیتم را هم به حراج می گذاشتم. باید جدا می‌شدم تا به خودم فرصت زندگی بدهم! پس به عنوان اولین اقدام، روانه دادگاه شدم تا تقاضای طلاق کنم. به امید آنکه سرنوشت برایم روزهای بهتری را در نظر گرفته باشد. تقاضانامه طلاق را امضاء کردم، اما آیا شوهرم موافقت می کرد؟ آیا او نقطه پایان این زندگی را می گذاشت یا نه؟!

اگر مایلید بدانید سرانجام این زندگی و این زن به کجا خواهد انجامید، هفته آینده خواننده پایان ماجرا باشید!

ادامه دارد

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

ماجرای مرتب ترین مرد روی زمین

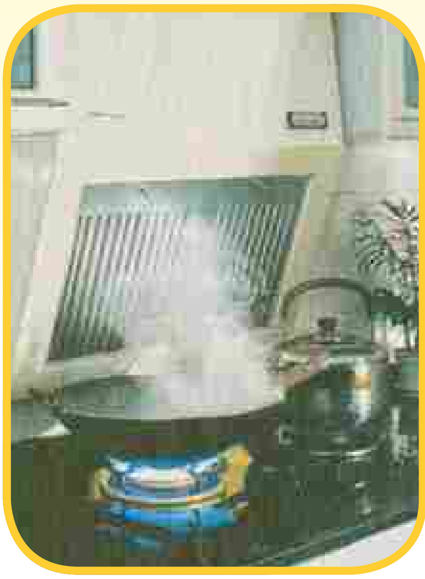

> **کلافه بودم، عصبی و بی‌قرار... نمی‌دانستم چه باید بکنم. از دستش خیلی عصبانی بودم، ولی آن روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم و به دور و برم نگاه کردم**

صبح که از خواب بیدار شدم و دیدم وضع خانه به همان شکل قبل است انگار دنیای غم ریخت تو دلم... وسایل به هم ریخته، کتابها وسط اتاق ولو...

به جمشید نگاه کردم. صدای خر و پفش بلند بود. بغض گلویم را گرفت. دو ماه بود که به خانه جدید نقل مکان کرده بودیم و هنوز وضع خانه روبه‌راه نشده بود...

پنج سال از ازدواجمان می گذشت. به ریخت و پاش‌ها و تنبلی‌های جمشید عادت داشتم و می‌دانستم یکی از وظایف مهم زندگی‌ام مرتب کردن وسایلی است که او می‌ریزد و می‌پاشد. اما این بار فرق داشت. همان هفته اول که وارد خانه شدیم از نردبان افتادم و دستم شکست... جمشید قول داد بقیه کارها را خودش می کند و من فقط استراحت باید می کردم و دست شکسته‌ام را سه ماه تحمل می کردم تا استخوانش جوش بخورد... ولی با گذشت دو ماه هنوز وسایل وسط اتاق پهن بودند. جمشید هر روز قول فردا را می‌داد، فردا قول پس فردا و... و این وضع آنقدر ادامه پیدا کرد که دیگر پاک ناامید شده بودم. وضع خانه کلافه‌ام کرده بود و از همه بدتر بی تفاوتی‌های جمشید...

ظرفها را قول می‌داد شب به شب بشورد.... شب که می‌شد قول صبح را می‌داد و بالاخره تا آخرین بشقاب و کاسه و لیوان را استفاده می کرد و وقتی می‌دید دیگر ظرف تمیزی نداریم، به همان تعدادی که احتیاج بود می‌شست...

بعضی روزها مادرم می‌آمد خانه و دستی به سر و گوش خانه می کشید. ظرفها را می‌شست. جارو می کرد، غذایی می‌پخت و می‌رفت...

کلافه بودم، عصبی و بی‌قرار... نمی‌دانستم چه باید بکنم. از دستش خیلی عصبانی بودم، ولی آن روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم و به دور و برم نگاه کردم، دیگر عصبانی نبودم بلکه یک غم بزرگ توی دلم بود که چرا نمی‌توانم روی هیچ حرف جمشید حساب باز کنم و چرا از این وضع خانه کلافه نمی‌شود و احساس مسوولیت نمی کند...

دنیای غم توی دلم بود... جمشید مثل هر روز از خواب که بیدار شد، دوش گرفت و یک دست لباس تمیز و اتوشده پوشید و از خانه بیرون رفت. حس کردم نه، دیگر طاقتم طاق شده. رفتم درمانگاه سر کوچه و گفتم گچ دستم را باز کنند. پزشک کشیک بهم گفت که هنوز وقتش نرسیده، ولی من دیگر طاقت نداشتم آنقدر اصرار کردم که آنها مجبور شدند با مسوولیت خودم گچ را باز کنند...

دستم درد می کرد. مثل چوب شده بود. به خانه که رسیدم افتادم به جان کارها... همه جا را تمیز و مرتب کردم و دستم چنان دردی گرفته بود که از شدت درد اشک می‌ریختم ولی دست از کار برنمی‌داشتم.

بعدازظهر دیگر خانه تمیز تمیز بود. جمشید که از سر کار آمد مثل همیشه زیر کتری را روشن و شروع به حرف زدن کرد... از روزش گفت. از اوضاع مملکت. از ماجرای زندگی همکارهایش و لابه‌لای این همه حرف حتی لحظه‌ای متوجه نشد خانه چقدر مرتب و تمیز است.

فقط وقتی چشمش به دست من افتاد گفت:

–چه خوب پس سه ماه تمام شد. حالا که دیگر دستت درد نمی کند؟

بغضم ترکید. گفتم: نه دو ماهش گذشته ولی طاقت نیاوردم.

جمشید شروع به دعوا کرد که چرا خوددرمانی کردم و... و باز متوجه تمیز شدن خانه نشد. یکدفعه حس کردم چقدر تمیز یا کثیف بودن خانه برایش بی اهمیت است. عصبانی شدم. شروع به داد و فریاد کردم. همه لباسها را ریختم وسط اتاق... کتابها را روی میز پخش کردم. ظرفها را از کابینت‌ها درآوردم و خانه را به یکباره به هم ریختم. جمشید هاج و واج نگاهم می کرد. گفتم:

–دیگر دست به این خانه نمی‌زنم. اصلاً چه اهمیتی دارد خانه مرتب باشد یا نه...

دستم شدید درد گرفت. مجبور شدیم همان شب دوباره برویم بیمارستان و دستم را گچ بگیریم. از فردای آن روز آمدن هر دوست و فامیل به خانه را ممنوع کردم. گفتم باید جمشید خودش فکری به حال کارهای خانه بکند.

از فردای آن روز به هم ریختگی وسایل باعث شد که جمشید وسایل موردنیازش را راحت پیدا نکند. مدام از من می‌پرسید که مثلاً فلان وسیله کجاست و من شانه بالا می‌انداختم و می گفتم:

–نمی‌دانم...

هیچ کس نمی‌آمد ظرفها را بشورد. هیچ کس غذایی برایمان نمی‌پخت و کم کم جمشید از این وضع به هم ریخته کلافه شد. کار به جایی رسید که چند روز مرخصی گرفت تا خانه را مرتب کند...

این کار آنقدر برایش سخت بود که شبها از خستگی مثل مرده می‌افتاد... خواهش می کرد بهش اجازه بدهم خواهرش و یا مادر خودم بیاید و کمکش کنند. گفتم: نه.

خلاصه بعد از چند روز کار طاقت‌فرسا خانه تمیز و مرتب شد. حالا جمشید دلش نمی‌آمد کوچکترین آشغالی رو زمین بریزد. ظرف اضافه کثیف نمی کرد و اگر من هر دفعه برای چای خوردن یک استکان کثیف می کردم غر می‌زد و چنان مراقب خانه بود که انگار به جانش چسبیده...

بله، بعد از یک ماه که دستم خوب شد همه فامیل را دعوت کردیم. من غذا پختم و جمشید خانه را تمیز کرد. حالا او آدم دیگری شده بود... وقتی می‌دید میهمانها دارند خانه را کثیف می کنند، انگار یکی قلبش را چنگ می‌انداخت و تازه قدر یک خانه تمیز را فهمیده بود.

آن شب در میهمانی همه ماجرا را از سیر تا پیاز برای فامیل تعریف کردم و جمشید شرمنده از رفتار گذشته‌اش اعتراف کرد که تازه فهمیده تمیز نگه داشتن خانه چه کار سختیه و چه غیرمسوولانه خانه را به هم می‌ریخت و به غرغرهای من اهمیتی نمی‌داد!!

از این ماجرا ۲ سال می گذرد. دلم می‌خواهد جمشید را حالا ببینید. شاید مرتب‌ترین و تمیزترین مردی باشد که شما در زندگی دیده‌اید... ■

شکوفه‌های زندگی

پانیذ هنرچی

ایلیا اسمعیلی نسب

زینب عظیمی

سیدآراد کریمی

طاها ایمانی

محمدرضا سلگی

سایمان رمضان زاده

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود شنبه ها از ساعت ۱۵/۳۰ الی ۱۷/۳۰ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

رقابت از نوع دیگر

سرکار خانم ی- ل از اصفهان مشکل خود را بدینگونه مطرح کرده‌اند:

زنی ۳۴ ساله هستم. درحالی که ۲۴ ساله بودم به عقد ازدواج شوهرم درآمدم. اما متاسفانه بدون آنکه بچه‌دار شویم آن ازدواج بیشتر از شش سال دوام نداشت و ما جدا شدیم. سال بعد از جدایی شوهرم در حادثه تصادف جان خودش را از دست داد. پس از آن من واقعاً برای اداره امور زندگی مشکل داشتم. پدر و مادرم هر دو را از دست داده بودم و در حال حاضر تنها یک خواهر دارم که او هم ازدواج کرده و در یک شهر دیگر زندگی می کند. البته کارهای موقتی پیدا می کردم، اما از آنجا که من دیپلم هم نداشتم، این کارها درآمد چندانی برای من نداشت. سرانجام در حدود دو سال پیش تر با مردی آشنا شدم که احساس کردم نسبت به یکدیگر به شدت علاقه‌مندیم، اما پس از مدتی متوجه شدم که او ازدواج کرده و صاحب زن و فرزند می باشد. سرانجام او پیشنهاد کرد که صیغه او بشوم و من هم که از طرفی به او علاقه‌مند بودم و از سوی دیگر نیاز به حمایت برای گذران زندگی داشتم قبول کردم و مدت دو سال است که صیغه او هستم. او یک آپارتمان کوچک برای من تهیه کرده و ماهیانه مبلغی هم به من می دهد و من سرانجام خود را تثبیت شده یافتم. البته او به من گفته بود که به همسرش ماجرا را اطلاع داده و مشکلی از این نظر وجود ندارد. ضمن آنکه به من قول داده بود که از همسرش جدا خواهد شد و ازدواج ما هم تبدیل به یک ازدواج رسمی می شود. اما در طی چند ماه متوجه شدم که همه گفته‌های او دروغ است. اولاً همسرش از جریان ما اطلاعی نداشت و پس از آنکه خودش جریان را کشف کرده بود، طی تماس تلفنی هر چه را که از دهانش درمی آمد، به من گفت که البته من در مقابل او سکوت کردم. او چند بار دیگر هم با من تماس تلفنی گرفت و حرفهای ناشایست بسیاری را به من نسبت داد و سرانجام هم گفت که هرگز شوهرش قصد ندارد که از او جدا شود چرا که شوهرش عاشق او و فرزندشان می باشد و حاضر نیست آنها را ترک کند. اما در هر حال من به آنچه داشتم راضی بودم چرا که اولاً گذران زندگی برای من امکان‌پذیر بود و دوماً با کسی که او را دوست داشتم ارتباط داشتم و همین که او در کنار من بود حتی به عنوان صیغه برایم رضایت‌بخش بود. اما سرانجام مشکلی آغاز شد که تحمل آن را ندارم.

پای یک زن دیگر

ماه گذشته بود که او به من خبر داد که یک زن صیغه‌ای دیگر دارد که این خبر برای من شوک‌آور بود، اما شوک‌آورتر این بود که او به من گفت که آن زن هم مانند من نه کسی را دارد و نه شغل مناسبی و از من خواست تا او را به عنوان هم‌آپارتمانی‌ام بپذیرم. من در نهایت ناراحتی پاسخ منفی دادم. اما یک روز آن زن چمدان به دست در برابر درب آپارتمان من ظاهر شد. من با آنکه بسیار ناراحت و آشفته بودم جرأت نداشتم تا زنی را در شرایط احتیاج رد کنم، بنابراین تنها به او گفتم که موقتاً او را راه می دهم اما به محض آنکه تکلیفم با شوهرم روشن شد، او باید به مکان خودش برود. اما در این مدت متوجه شدم که شوهرم خیال ندارد برای او منزلی تهیه کند و یا از او جدا شود. ضمن آنکه همسر خویش را هم طلاق نخواهد داد و من پی به این حقیقت تلخ برده‌ام که یا باید شرایط موجود را بپذیرم و یا اینکه به ازدواج موقت خود با او پایان دهم. حال از زمانی که همسر صیغه‌ای جدید شوهرم وارد زندگی من شده به‌واقع زندگی برایم تلخ شده و تحمل ندارم. ضمن آنکه بسیار افسرده و بداخلاق هم شده‌ام. حال از شما می خواهم به من کمک کنید و راهی پیش پای من بگذارید. آیا می توانم او را قانع کنم که از همسر صیغه‌ای تازه‌اش جدا شود؟ و یا حداقل آیا می توانم او را راضی کنم که زن سومش را در یک منزل دیگر جای دهد؟ پرسش دیگر من هم این است که آیا تصور می کنید با جدا شدن از او شرایط بهتری خواهم داشت؟ لطفاً راهنمایی‌ام کنید.

پاسخ ویژه

کمی عقل، کمی احساس

سرکار خانم ی- ل از اصفهان:

من متوجه شده‌ام که متاسفانه برخی از مشکلات شما ناشی از آن است که با واقعیت‌ها، کاملاً کنار نمی آیید، و روی بسیاری از آنها احساسی عمل می کنید. شما برای اینکه بتوانید درست و منطقی عمل کنید باید اولاً شرایط خودتان را دقیقاً تخمین بزنید و متوجه شوید که در چه وضعیتی زندگی می کنید و در این میان واقعیت‌ها را کاملاً در نظر بگیرید. بدون تعارف شما نه شغل مناسبی دارید و نه تحصیلاتی که بتوانید بر پایه آن شغل و درآمد مکفی به دست آورید. واقعیت دیگر این است که در ۳۴ سالگی نمی‌توان این انتظار را داشت که تحصیل را از سر بگیرید و دبیرستان را به پایان برسانید و بعد برای دانشکده تلاش کنید. البته دنبال کردن این اهداف کاری پسندیده است. اما نه به عنوان اینکه زندگی بهتری را به دست آورید، بلکه برعکس پس از آنکه خیالتان از شرایط زندگی راحت شود، آنگاه می توانید تحصیلات را بدون عجله و با راحتی خیال دنبال کنید. اما حال که شغل و تحصیلات ندارید، طبیعتاً نمی‌توانید که یک منزل آبرومند و مستقل داشته باشید. سرانجام اینکه با مردی ازدواج موقت کرده‌اید که همه نقشه‌های او بر مبنای خواسته‌های خودش می باشد و در نتیجه در برابر چنین شخصی، شرط عقل حکم می کند که شما هم به فکر منافع خودتان باشید. از سوی دیگر در شرایط کنونی هم به شدت مضطرب، عصبی و افسرده شده‌اید و قبول آن برایتان بسیار مشکل است. و در چنین شرایطی می‌خواهید بهترین راه‌حل ممکن را انتخاب کنید.

برنامه‌ریزی کنید

حال با توجه به جمیع جهات بیایید برای نخستین بار در زندگی خود بی گدار به آب نزنید و با برنامه‌ریزی همه‌جانبه و بلندمدت، برای ادامه زندگی تلاش کنید. سعی کنید از مبلغی که دریافت می کنید مقداری را پس‌انداز کنید و سعی کنید از مخارج خود کم کنید و تا آنجا که ممکن است به آینده فکر کنید. اتفاقاً حضور هم‌آپارتمانی برای شما به معنای شرکت در مخارج و کم شدن هزینه‌های شما است که از این مورد باید بهترین استفاده را داشته باشید. برای آینده خودتان برنامه‌ریزی کنید که چه می‌خواهید. من تصور می کنم که شما هم سرانجام به یک ازدواج دائم در آینده فکر می کنید که بقیه زندگی خود را در صلح و آرامش طی کنید. بنابراین سعی کنید براساس چنین برنامه‌ای حرکت کنید. شما تا ابد نمی‌توانید به عنوان زن صیغه‌ای زندگی کنید. به همین دلیل به فکر باشید که سرانجام باید جدا شوید، اما زمانی می‌توانید این مهم را انجام دهید که توان ادامه زندگی مستقل را داشته باشید. در همین اثنا هم آهسته آهسته و بدون عجله تحصیلات خود را از سر گیرید. حتماً دبیرستان را که مدت کمی را تا تمام کردن آن نیاز دارید، به پایان برسانید و بدانید که همان دوران دبیرستان به شما انگیزه و اعتماد به نفس می‌بخشد و احساس می کنید که می‌توانید. درواقع اعتماد به نفس و انگیزه برای زندگی پدیده‌ای است که باید برای داشتن آن تلاش کنید تا خود را متکی به دیگران تلقی نکنید. پس از دیپلم هم می‌توانید کاری نسبتاً معمولی برای خودتان دست و پا کنید. حال در تمامی این مدت فراموش نکنید که منافع خودتان را دنبال کنید. یعنی به جای آنکه از شما استفاده کنند، شما از شرایط بهره‌برداری کنید. اگر این روحیه را در خودتان ایجاد کنید، من مطمئن هستم که گامهای بهتری برای زندگی برمی‌دارید و خودتان کنترل زندگی خودتان را در دست می گیرید. درواقع مسائلی مانند زن صیغه‌ای، رقیب و امثال آنها اگر بیایند و بروند، شما نباید آنها را به عنوان مساله اساسی در زندگی خود قرار دهید چرا که کنترلی روی آن ندارید، بنابراین وضعیت‌هایی را هدف قرار دهید و به آنها فکر کنید که بتوانید روی آنها کنترل داشته باشید. حال با اینکه شما در شرایط مشکلی هستید، اما با توجه به روحیه خوب شما و اینکه در تلاش هستید که زندگی را برای خودتان بهتر کنید، من مطمئن هستم که سرانجام به روشنایی قدم می گذارید و فقط تلاش کنید و همواره روشنایی را در مقابل خود به عنوان هدف در نظر داشته باشید. درواقع سرانجام نوبت شما هم می‌رسد که زندگی مورد نظر خود را داشته باشید و من شکی در آن ندارم.

موفق و پیروز باشید

صبر، کوشش، توکل و توسل، جهاد، کلید برآورده شدن آرزوها هستند ● سید جمال

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

وقتی طلسم ازدواج شکسته شد

همین گفتگوی ساده و یک نظر نگاه کردن ما منجر به خواستگاری و بقیه ماجرا شد

سر میز شام بودیم که باز دایی ایرج شروع کرد به غرغر کردن که چرا جوانهای خانواده ازدواج نمی کنند.

این داستانی بود که دایی یکی دو سالی می شد بهش حساس شده بود و هر جا دور هم جمع می شدیم موضوع را مطرح می کرد. البته حق با دایی بود. نوه‌های خانواده که یکی یکی سنشان می‌رفت بالای سی سال هیچ کدام عروسی نکرده بودند و این موضوع کمی نگران کننده شده بود. همه یا گرفتار درس بودیم یا گرفتار کار و زندگی... هیچ کس تو فکر ازدواج نبود. حتی دخترهای فامیل هم از صرافتش افتاده بودند. مثلاً بیتا دختر خاله‌ام که تازه تخصصش را تمام کرده بود و باید می رفت مناطق محروم طرحش را می گذراند، حدود سی سالش بود و هنوز به فکر ازدواج نبود. یا سیامک پسر دایی‌ام که ۳۷ ساله بود و تازه از خارج برگشته بود و دربه‌در دنبال یک دانشگاه می گشت که به عنوان استاد مشغول به کار شود...

در این میان که من ۲۹ ساله بودم و جزء نوه‌های کوچک، یک دفعه در جواب حرف دایی گفتم:

–خب من حاضرم عروسی کنم، برایم یک دختر نجیب و خوب پیدا کنید با کمال میل عروسی می کنم...

سکوت معناداری حاکم شد. انگار لقمه‌ها توی دهان مانده بودند معطل... حرف بی‌ربطی زده بودم؟ یا از سر خوشحالی بود؟ یا...

یک دفعه مادر سکوت را شکست و گفت:

–این همه جوون دم بخت از تو بزرگ‌تر تو فامیل داریم. حالا تو می خوای پیشمرگ شوی؟

همه زدند زیر خنده. تازه فهمیدم چقدر حرف بی‌ربطی زده‌ام. البته از نظر دیگران!

خلاصه موضوع به شوخی و خنده گذشت، اما هیچ کس فکرش را هم نمی کرد که من این حرف را جدی زده‌ام و اتفاقا بر خلاف نوه‌های دیگر، بسیار علاقه‌مندم هر چه زودتر تشکیل خانواده بدهم... درسم که تمام شده بود. سربازی‌ام را هم رفته بودم. کار هم داشتم. تازه در سازمان تحقیقات استخدام شده بودم. درست بود که حقوق زیادی نمی گرفتم ولی برای شروع زندگی بد نبود...

خلاصه داستان از همان روز شروع شد. درحالی که فکر کردم هیچ کس حرف مرا جدی نگرفته اما دایی ایرج انگار خیلی هم از حرف من خوشش آمده بود! روز بعد به محل کارم زنگ زد و گفت:

–بعد از کارت یه توک پا بیا اینجا...

رفتم دفتر دایی... دایی ایرج وکیل قابلی بود. وقتی پشت آن میز بزرگ چوبی می‌نشست، از او می ترسیدم... در حالی که داشت پرونده‌هایش را مرتب می کرد به من گفت:

–خب پسر، حرفی که دیروز زدی جدی بود نه؟

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

چرا باید راز خودتان را لو ندهید؟

خواهرم بدترین کار دنیا را با من کرد. وقتی با فریبا دوست بود رازداری کرد که نباید می‌کرد و وقتی دشمن شد رازی را برملا کرد

هرچه می کشم از دست خواهرم مریم می کشم. زندگی‌ام را تباه کرد. حالا یک گوشه نشسته و می گوید بی گناه است... عقلم را نباید دست او می‌دادم که حالا با دوتا بچه مجبور باشم این زن را طلاق بدهم و مهریه‌اش را بدهم...

اما چاره چه بود! همه فکر می کنند برای زن گرفتن باید از مادر و خواهرشان کمک بگیرند. من هم مثلی خیلی از مردها گفتم، هر کس را آنها بپذیرند من هم قبول می کنم هرچه باشد زنها جنس همدیگر را بهتر می‌شناسند... مادرم یک زن پیر بود که فقط دنبال دختر سفید چشم رنگی تپل می گشت. من هم سلیقه‌اش را نمی‌پسندیدم. برای همین به مریم خواهرم گفتم او برایم یک دختر امروزی، لاغر اندام و بلندقد پیدا کند.

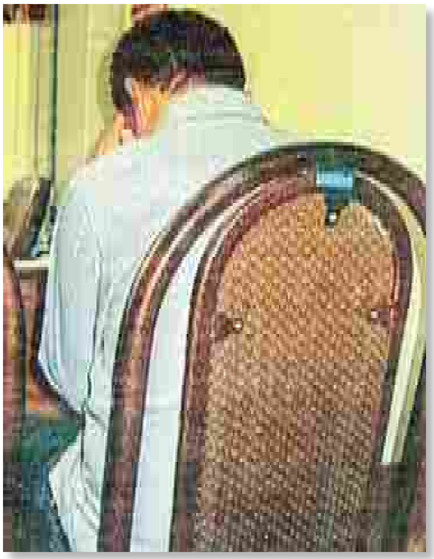

خیلی جاها رفتیم خواستگاری تا اینکه مریم یک روز بهم گفت:

– یک دوست خیلی خوب دارم که تو کلاس زبان با او آشنا شدم... دختر خیلی زیبایی است. خانواده درست و حسابی هم دارد...

آن روزها مریم با فریبا حسابی قاطی شده بود. مدام می‌رفت خانه‌شان. یکی دو بار هم دیده بودم فریبا او را با ماشینش می‌رساند خانه... به مریم گفتم، آخه ما کجا و اینها کجا. من یک کارمند ساده هستم نه چیز بیشتری... نمی‌توانم از مخارج یک دختر بالاشهری بربیایم...

ولی مریم پایش را توی یک کفش کرد که این دختر حتماً می‌تواند تو را خوشبخت کند و تازه خیلی هم قانع است و اصلاً قرار نیست چیز عجیب و غریبی از تو بخواهد...

خب من هم قبول کردم. مخصوصاً وقتی که رفتیم خواستگاری دیدم نه پدرش شرط و شروط عجیب و غریبی برای من گذاشت و نه خودش انتظارات زیادی داشت. همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رفت. قرار مهریه را گذاشتیم. پدر فریبا گفت:

–برای عروسی خودت را تو خرج نینداز. یک مراسم ساده عقدکنان تو خانه خودمان می گیریم، بعد هم بروید مشهد پابوس امام رضا و...

من هم قبول کردم. همه چیز کم خرج و بی‌دردسر پیش می‌رفت. مریم از اینکه با یکی از دوستان خودش ازدواج کردم خیلی خوشحال بود. چون هیچ وقت با زن برادرهای بزرگترم میانه خوبی نداشت و حالا فکر می کرد این یکی زن برادرش چون دوست صمیمی اوست هیچ مشکلی با هم نخواهند داشت.

همان سال اول صاحب بچه شدیم. کم کم میانه مریم و فریبا بهم خورد. فریبا فکر می کرد مریم زیادی در کارهایش فضولی می کند و مریم هم حرفهایی پشت سرش می‌زد...

آب دهانم را قورت دادم و سرم را پایین انداختم. دایی گفت:

– کار خوبی می کنی. می‌دونی همه دیروز مسخره‌ات کردند ولی من حرف تو را باور دارم و به اعتقادم خیلی هم زود نیست. قدیم‌ها تو سن و سال تو ما دو تا بچه هم داشتیم. اتفاقاً عروسی کردن تو شاید به دیگران هم یادآوری کند که عروسی بکنند.

خلاصه اینکه همانجا قول و قرارها را با دایی گذاشتم. به او گفتم که چه جور زنی می خواهم و او هم قول داد که دختر بسیار مناسبی برایم پیدا کند...

چند روز بعد باز بهم زنگ زد و رفتم محل کارش. دایی این بار پشت آن میز ترسناک ننشست. آمد روی مبل روبرویم نشست و دوستانه گفت:

–می گم این منشی من چطوره؟ دختر خیلی خوبیه... هم نجیبه هم خانواده‌دار... چند سال دیگر هم وکیل قابلی می‌شه. دختر باهوشیه...

اولش جا خوردم و بعد کم کم دیدم محاسنش آنقدر زیاد است که هر مردی تمایل دارد با او ازدواج کند. دایی به یک بهانه‌ای صدایش زد تو اتاق و چند دقیقه‌ای ایستاد و به سوالهای دایی جواب داد و رفت...

به نظر دختر زیبایی می آمد. درحالی که قبل از آن اصلاً به او توجهی نداشتم... خلاصه همین گفتگوی ساده و یک نظر نگاه کردن ما منجر به خواستگاری و بقیه ماجرا شد. همه شوک زده بودند. فکر می کردند من خیلی زود عروسی کردم... اما دایی مثل کوه پشت سر من ایستاده بود و از من دفاع می کرد... برای عروسی به همه فامیل خبر دادند. هر کس خارج بود یا شهرستان خودش را رساند... عروسی خیلی گرم و صمیمی شد. همه فامیل بعد از سالهای سال دور هم جمع شده بودند و تازه فهمیده بودند چقدر دلشان برای هم تنگ شده بود... طی آن همه سال هیچ عروسی ای نبود که فامیل به بهانه آن جمع شوند و حالا که این اتفاق افتاده بود همه احساس می کردند من چه کار خوبی کردم و اسباب خیر شدم که پیر و جوان دوباره دور هم جمع شوند...

دخترخاله‌ها هم چند خواستگار پیدا کردند و...

و این عروسی بانی چند عروسی دیگر هم شد و از آن به بعد سالی چند عروسی برگزار شد و خانواده باز دور هم جمع شدند و شادی خاصی به جمع خانوادگی برگشته بود...

از آن موقع به بعد هر وقت در جشن نامزدی یا عروسی کنار دایی می نشستم، دستی روی پای من می گذاشت و می گفت:

– همت تو باعث شد بقیه جوانهای فامیل هم سر و سامان بگیرند. انگار همه یادشان رفته بود باید تشکیل خانواده بدهند. ازدواج موفق تو، گرمی و صمیمیتی که در مراسم عروسی‌ات بود همه را پرانگیزه کرد...

حق با دایی بود. حالا ده سالی از ازدواج من می گذرد. دیگر دختر یا پسر مجردی در خانواده نداریم. در عوض بچه‌های قد و نیم‌قدی دور و بر ما می‌پلکند که بزرگترها را دوباره زنده کرده‌اند. صدای خنده و شادی بچه‌ها، در هر جمع خانوادگی شنیده می‌شود و نگاه بزرگترها پرفروغ‌تر و پرانرژی‌تر شده...

■

در همین گیر و دار بود که بعد از هشت ماه که از تولد بچه اولمان می گذشت، فریبا دوباره باردار شد... مریم غرغرهایش بیشتر می‌شد. می گفت فریبا از ترس اینکه تو طلاقش ندهی هر سال باردار می‌شود! معنی حرفهایش را اول نمی‌فهمیدم. فکر می کردم از سر کدورتهای خواهرشوهر و عروس این حرفها زده می‌شود و به قول همکارهایم نباید به این دعواهای زنانه اهمیت داد.

اما کم کم لابه‌لای حرفهای مریم چیزهایی می‌شنیدم که توجه‌ام را جلب می کرد. مثلاً از عدم صداقت و دروغگویی فریبا می گفت و اینکه اگر مریم راز نگه‌دار نبود او هرگز نمی‌توانست صاحب شوهر و زندگی شود...

معنی حرفهایش را نمی‌فهمیدم. کم کم مریم زبان باز کرد. صحبت مرد دیگری در میان آمد... یک وقتهایی فکر می کردم کاش کر بودم و اینها را نمی‌شنیدم... فریبا حاشا می کرد. مریم قسم می‌خورد و من این وسط می‌ماندم که کی حقیقت را می گوید و کی دروغ...

فریبا باردار بود که پی به این راز نهفته بردم... بله، رازی که مریم از آن خبر داشت و به من نگفته بود. اینکه فریبا یک بار به عقد مرد دیگری درآمده بود و بعد از چند ماه از او طلاق گرفته بود... بعد از طلاق مراحل قانونی را طی کرده بود تا شناسنامه‌اش را عوض کند و اسم آن مرد تو شناسنامه‌اش نماند... این راز مرا متلاشی کرد. شاید به نظر خیلی‌ها مساله‌ای نبود، کمااینکه دوستانم نصیحتم می کردند که از این موضوع بگذرم. ولی نمی‌توانستم. اول از همه دروغ و نگفتن موضوع به این مهمی و دوم اینکه به همه چیز همسرم شک کرده بودم. مخصوصاً که مریم می‌گفت آن مرد حتی بعد از ازدواج ما هم با فریبا در تماس بوده و از او خواسته طلاق بگیرد و دوباره با او ازدواج کند. مریم می گفت خدا می‌داند این رابطه چقدر بوده ولی از چند بار تلفن آنها خبر داشته...

دیگر همه چیز برایم تمام شدنی بود. نمی‌توانستم با زنی که بهش شک دارم زندگی را ادامه بدهم. فریبا را فرستادم خانه پدرش تا موقع زایمان... بعد از زایمان هم تقاضای طلاق کردم. بهش گفتم مهریه‌ات را می‌دهم به شرط اینکه بچه‌ها را به من بدهی.

اولش قبول نکرد ولی وقتی دید من اینقدر اصرار می کنم و حتی تهدیدش کردم که آبرویش را همه جا می‌برم و او هم از ترس آبرویش قبول کرد...

حالا آمده‌ایم دادگاه. نمی‌دانم چه بگویم... کاش هیچوقت این راز فاش نمی‌شد. گاهی ندانستن خیلی بهتر از دانستن است. توی چشم‌های فریبا که نگاه می کنم معصومیت از آن می‌بارد ولی دلم را چه کار کنم که غوغایی در آن است و دائم حس می کنم زنم به من خیانت کرده و از همه بدتر اینکه همه فامیل ماجرا را فهمیده اند. مریم به همه گفته. خواهرم بدترین کار دنیا را با من کرد. وقتی با فریبا دوست بود رازداری کرد که نباید می کرد و وقتی دشمن شد رازی را برملا کرد که نباید به زبان می‌آورد...

■

شکوفه های زندگی

شروین مهدوی

درسا باتمانی

فاطمه حیدری

تکتم یزدانپناه

صبا یزدی

پریسا پارسایی

محمدرسول صبوحی

سیدرضا سیدی

علیرضا شیرانی

عطیه شیرانی

سیدمهدی عقیلی

علیرضا عمادی

طاها رشیدی

فردین فیاضی نوغابی

مادر هر عیبی فقر و پریشانی است

ترازو

امیر پرندک

دانش آموز ایرانی روزی دو دقیقه مطالعه می کند

معاون پژوهشی وزیر آموزش و پرورش اعلام کرد که دانش آموزان ایرانی در ماه فقط ۵۳دقیقه یعنی کمتر از دو دقیقه در روز، مطالعه غیردرسی می کنند.

بی گمان این آمار برای پایه ابتدایی و در شهرستان‌های کوچک بسیار کمتر است. برای برطرف کردن این کاستی، وجود کتابخانه و گنجاندن دروس مطالعه آزاد در کتاب‌های درسی بسیار کارساز است.

در استان لرستان که جمعیتی حدود یک میلیون و هفتصد هزار نفر دارد، کتابخانه عمومی چندانی وجود ندارد و آنچه هم که هست، کتابهای به‌روز ندارند. پیشنهاد می کنم برای علاقه‌مند کردن دانش آموزان به کتابخوانی، کتابخانه‌های مدارس به‌روز شوند و هر مدرسه، برای خریدن کتاب بودجه‌ای داشته باشد. در کتاب‌های درسی فارسی، علوم، تاریخ، جغرافی، علوم اجتماعی، ریاضی و... متون مطالعه آزاد گنجانده شود... و آموزش و پرورش یک زنگ را به نام مطالعه اختصاص دهد.

گمان می کنم انجام دادن چنین کارهایی دانش آموزان را به مطالعه تشویق می کند و پس از مدتی کوتاه آمار افسوس‌بار «روزی دو دقیقه مطالعه» بسیار بالا خواهد رفت و نیازی به توضیح نیست که مطالعه چه نقش مؤثری در افراد و نهایتا در جامعه دارد.

مرمت قلعه امیر مجاهد

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت: قلعه امیر مجاهد این شهرستان با اعتبار ۲۷۰ میلیون تومانی از سوی سازمان میراث فرهنگی استان در حال مرمت اضطراری است و به علت اضطراری بودن طرح، استانداری نیز مبلغی را از محل اعتبارات استانی به این قلعه اختصاص می‌دهد. مرمت این قلعه بسیار اصولی و مطلوب توسط یکی از بهترین مرمت کارهای کشور، **صدرالدین شیردل** در حال انجام است. این طرح شامل فاز اول مرمت این قلعه است و سپس به صورت پیوسته فازهای بعدی آن اجرا خواهد شد.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

ترافیک به خاطر توقف در جای نادرست

پارک خودروهای مسافربر در حاشیه بزرگراه شهید حقانی، کمی جلوتر از خیابان نفت جنوبی، با وجود نصب تابلو «توقف در حاشیه بزرگراه ممنوع»، موجب ترافیک سنگین و کندی حرکت خودروها می‌شود. از مأموران راهنمایی و رانندگی منطقه ۳ تقاضا داریم با استقرار مأمور و نظارت در این مکان از تخلف رانندگان جلوگیری و نسبت به بازگشایی بزرگراه اقدام کنند.

فاطمه فرخی پور

تا بهمن امسال ایلامی‌ها گاز دارند

تمام مناطق شهر ایلام در بهمن ماه امسال به شبکه سراسری گاز متصل می‌شود.

جلال شکرگزار مدیرعامل شرکت گاز استان ایلام با اعلام این خبر در حاشیه بازدید از شبکه گازرسانی شهر ایلام گفت: هم‌اکنون فقط کار گازرسانی به ۲۰ کیلومتر از مناطق شهر ایلام باقی مانده که تا دهه فجر امسال به پایان می‌رسد. اکنون با تلاش کارکنان شرکت گاز ایلام عملیات گازکشی ۴۰۰ کیلومتر از مناطق شهر ایلام تمام شده است. امسال قرار بود برای استان ایلام ۱۳ هزار انشعاب نصب شود تا ۱۷ هزار مشترک از این مزیت بهره‌مند شوند. این در حالی است که حدود ۱۵ هزار و ۵۰۰ انشعاب نصب شده و حدود ۱۹ هزار و ۵۰۰ اشتراک پذیری نیز انجام شده است. با یک بررسی مختصر می توان دریافت که حدود دو هزار علمک بیشتر از قرارداد نصب شده و اکنون ۹۳ درصد از کار گازرسانی به شهر ایلام به اتمام رسیده و تنها دو منطقه (جنب دانشگاه آزاد ایلام و منطقه بانبرز) باقی مانده است و علت انجام نشدن آن، کمبود اعتبار و وضعیت نامساعد جوی است که از اول مهرماه امسال با بارش برف و باران، این موضوع به تاخیر افتاد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات باغبادران

باغبادران از توابع شهرستان لنجان با ۴۰ روستا و دو منطقه شهری است. این شهر مشکلاتی دارد از جمله:

۱- مدتی است نشست‌های مسوولان محلی و شهرستان با مردم تعطیل شده است. مردم مایلند این نشست‌ها تداوم پیدا کند. ۲- چرا تنها خیابان این شهر که خیابان امام است تعریض نمی‌شود. در حالی که بارها اعلام کرده‌اند که می‌خواهند این خیابان را عریض کنند.

۳- جوانان این شهر در ورزش مستعدند و مقامهای قهرمانی زیادی دارند اما به ورزش این شهر توجهی نمی‌شود. جوانان می‌خواهند که تربیت بدنی این شهر تبدیل به اداره شود.

۴- تنها بیمارستان شهر تجهیزات ندارد.

مجید شمسی

تلفن وسیله‌ای برای پاسخگویی یا گمراهی؟!

این چه رسم غلطی است که برخی از کارمندان ادارات دولتی برای این که وانمود کنند در حال مکالمه هستند، تلفن‌هایشان را بی جهت اشغال می کنند؟ به عنوان نمونه دوشنبه ۲۲ دی برای کاری به یکی از ادارات دولتی مراجعه کردم و با این که روابط عمومی آن سازمان فقط یک خط تلفن داشت، یک ساعت از قسمت اطلاعات با او تماس گرفتم، اما موفق به برقراری تماس نشدم، تا این که با یکی از همکاران تماس گرفتم و او با تلفن همراه‌اش توانست مشکل را حل کند. این درست نیست که برخی از روابط عمومی‌ها با اشغال گذاشتن تلفن‌هایشان پاسخگوی مراجعه کنندگان نباشند.

علی اکبر ف – تهران

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت صنایع و معادن در تامین امنیت کارگران معادن بیش از پیش کوشا بود تا دیگر حوادثی مانند حادثه معدن زغالسنگ زرند در استان کرمان که به کشته شدن دوازده کارگر این معدن منجر شد تکرار نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** مقام‌های مسوول کشور برای فرزندان جانبازهای جنگ تحمیلی نیز مانند فرزندان شهدا تسهیلاتی قائل می‌شدند تا این عزیزان گله‌مند نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری آذربایجان شرقی جاده «تیکمه‌داش» به «شربیان» را از نظر ساخت تکمیل می کرد و آن را به جاده دوزدوزان «سراب» متصل می کرد تا کشاورزان محصولات خود را آسانتر به بازار عرضه می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول میراث فرهنگی کرمان هرچه زودتر موزه‌ی دیرینه‌شناسی کرمان را بازسازی می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** بر تعداد جایگاههای سوخت گاز می‌افزودند تا ۳۰ درصد از ناوگان اتوبوسرانی اصفهان زمین گیر نمی‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** در «مارلیک» کرج هم اقدام به ساخت سینما می کردند تا اهالی این منطقه به موازات سرگرم شدن از تماشای فیلم‌ها بهره‌های آموزشی هم می‌بردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان فارس برای بخش پرجمعیت پاسارگاد آتش‌نشانی و تجهیزات مخصوص اطفای حریق تامین می کردند تا در صورت بروز حادثه‌ی آتش‌سوزی مردم سردرگم نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** در استان گلستان برای پروژه مسکن مهر با سرعت بیشتری عمل می‌شد و در شهرستانهایی هم که هنوز زمین‌های ضروری برای این پروژه واگذار نشده است زمین واگذار می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان بوشهر به فکر کشاورزان گوجه فرنگی کار این استان هم بودند و به گوجه فرنگی کاران کاکی از توابع بوشهر که گوجه فرنگی‌هایشان به دلیل افت قیمت روی دستشان مانده است یاری می‌رساندند.

◇ **چه خوب بود اگر** آب شهر یاسوج این همه قطع نمی‌شد تا مردم ناچار نباشند از آب چاه استفاده کنند و خدای ناکرده دچار بیماری‌های گوناگون روده‌ای شوند.

◇ **چه خوب بود اگر** شرکت توزیع نیروی برق استان مازندران شبکه‌های فرسوده برق شهرها و روستاهای این استان را تعویض می کرد تا قطع پی‌درپی برق اهالی را دچار مشکل نکند.

◇ **چه خوب بود اگر** مصوبه‌های مجلس درباره کشاورزی جنوب کرمان هرچه زودتر اجرا می‌شد تا روستاییان این منطقه از کشور هم کشاورزی شکوفا و پررونقی داشته باشند.

عکسها و حرفها

این هم یک نوع تمرین آتش نشانها با آتش

من این وسط چیکاره بیدم

مادر، به جای این کارها یه ذره به خونه و تکالیف ما برس

ببین یه شاخه گل آوردم برا منت کشی

حمل با جرثقیل از نوع جدید

بدون شرح

یک بوسه مادرم بود که مرا نقاش کرد ● رافائل

دوره چهارم

مسابقه بزرگ داستان نویسی

زنده، مثل زندگی

براساس زندگی «حاج صادق روشنی» جانباز شیمیایی

حسین عبدی –گرگان

«حسین عبدی» با نوشتن «زنده، مثل زندگی» با حس تعهد درونی شده، به لطف قریحه داستان پردازی و مهارتهایش در باز آفرینی هنرمندانه واقعیت، به واقع یک رمان را در یک داستان کوتاه گنجانده است.

«حسین عبدی» دانش آموخته مهندسی کشاورزی است و از او داستانها و شعرهای بسیاری تاکنون در مطبوعات به چاپ رسیده است.

شب از شیب کوه پایین می‌آمد. روستای یساقی در دامنهٔ کوه آرمیده بود. در خانهٔ روشنی کسی آرام و قرار نداشت. پدر، طول حیاط خانه را قدم می‌زد. تسبیح می گرداند و ذکر می گفت. گاهی پایش در چاله چوله‌های حیاط می‌افتاد و گاه به بیلی... چیزی گیر می کرد. جنب و جوش زن‌ها کمتر شده بود. تا چند دقیقه پیش مدام به اتاق مادر آمد و رفت داشتند تا این که قابله به سردرگمی آنها پایان داد: دو نفر بیان تو... بقیه پشت در گوش به زنگ باشن.

صدای مادر از پردهٔ پنجره رد می‌شد و در حیاط بر سرعت قدم‌های پدر می‌افزود. بابا کلان آستین‌ها را بالا زده بود. کنار چاه که رسید صدای خش‌دارش پدر را به خود آورد: بیا پسر! اینقدر حیاط را گز نکن. بیا وضو بگیریم اذان نزدیکه پدر به سمت چاه قدم تند کرد. ناله‌های مادر به جیغ تبدیل شده بود. پدر دلو را بالا کشید. بسم الله گفت و آب بر دست بابا کلان ریخت. دستش می‌لرزید.

ـ به خدا توکل کن پسر!

صدای اذان سید آقا از مسجد آبادی به گوش رسید. چراغ‌های آبادی یک به یک روشن می‌شدند. انگار تکه‌ای از آسمان بر زمین نشسته بود. پدر سلام نماز را داده همچنان نشسته بود و دعا می‌خواند. بابا کلان با صوتی دلنشین به تلاوت قرآن مشغول بود. صدای گریه نوزاد از اتاق مادر پر کشید و بر دل پدر نشست. سراسیمه برخاست و به آن سمت رفت. ـ صدق‌الله العلی العظیم بابا کلان در صفحهٔ سفید اول قرآن با نام صادق تاریخ دیگری اضافه کرد و آن را بست. حالا صبح صادق بر آمده بود.

***

ـ صادق، مادر! بیا غذای پدرت را ببر

جلدی به سمت مادر دوید و بقچه غذا را گرفت. پله‌های چوبی خانه، زیر جست و خیز کودکانه صادق غژ غژ می کردند. حیاط را به دو، طی کرد. جلوی دروازه چوبی که رسید برگشت و صدا را به سمت خانه پر داد: مادر! من پیش بابا می‌مانم. غروب با هم می‌آییم.

ـ تو درس و مشق داری صادق جان!

ـ نوشتم. میخوام به بابا کمک کنم.

ـ به سلامت.

محسن از بالای تلار داد زد: داداشی! منم ببر

مادر به طرفش رفت. او را در آغوش گرفت: تو پیش مامان باش عزیز دلم و با اشاره دست، صادق را روانه کرد. محسن روی دست مادر بی‌تابی می کرد. سرش به عقب برگشته بود و گریه می کرد. مادر بوسه‌ای بر گلوی سفید او زد.

***

صادق بیرون آبادی، علی را دید که گوسفندها را برای چَرا آورده بود.

ـ سلام صادق! بیکاری؟

ـ سلام. نه. دارم میرم سر زمین

نزدیک نسق که رسید پدر را در حال نماز خواندن دید. امروز نوبت آب آنها بود و پدر آب را تحویل گرفته به زمین انداخته بود.

صادق بقچه غذا را کنار درخت گذاشت و سر وقت جوی آب رفت.

با بیل در طول جوی خاکی قدم می‌زد و پارگی‌ها و سرریزهای آن را ترمیم می کرد.

پدر نمازش را خوانده بود.

ـ سلام بابا قبول باشه

ـ سلام پسرم، قبول الله

ـ برادرت محمد کو؟

ـ سرِ دَرک، مواظب آبه

پدر به طرفش آمد: بیل را بده به من پسرم. دستت درد نکنه

ـ آمدم کمک کنم

ـ درس و مشق نداری؟

ـ انجام دادم

ـ باشه. مرحبا پسرم.

***

ـ بچه‌ها! آقای عاطفی داره میاد

با صدای مبصر، کلاس ساکت شد.

ـ برپا

ـ بفرمایید

ـ برجا

آقای عاطفی با خط خوش روی تخته نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم. بعد رو به کلاس کرد: صبح بخیر بچه‌ها!

ـ صبح بخیر آقا

ـ خب! زنگ اول فارسی داریم. درسته؟ ـ بله آقا

ـ صادق روشنی! از درس دهقان فداکار بخوان

صادق شروع کرد. تمام که شد معلم گفت: آفرین صادق! مثل همیشه روان و رسا خواندی. هماهنگ می کنم از فردا یک روز در میان دعای صبحگاه مدرسه را هم بخوانی.

ـ چشم آقا. خیلی ممنون. انگار دنیا را به صادق دادند.

***

ـ والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته... حاج آقا رجبی سلام نماز را داد. صادق برگشت تا به پشت سری‌ها دست بدهد. آقای عاطفی را دید: قبول باشه آقا

ـ از تو هم قبول باشه پسرم

پدر هم برگشته بود: قبول باشه آقای معلم

ـ همچنین. قبول حضرت حق

ـ با زحمت‌های آقا صادق ما...

ـ نفرمایید. صادق جان یکپارچه رحمته. ما از وجودش استفاده می کنیم. پدر دست صادق را فشرد. حاج آقا رفته بود روی منبر. مسجد روستا یکپارچه گوش شده بود.

***

ـ صادق!... بدو دیر شد

ـ آمدم، آمدم... مسح پا را هم انجام داد. به سمت نماز خانه دویدند. آقای عاطفی زودتر آمده بود:

ـ علی جان! امروز مؤذن و مکّبر تویی. با صادق کار دارم. نشست و صادق هم دوزانو روبرویش. علی میکروفون دستی را گرفت جلوی دهانش: الله اکبر الله اکبر... آقای عاطفی به چشم‌های صادق نگاه کرد: امروز می‌خوام تو امام جماعت مدرسه باشی خورشیدی در دل صادق شعله کشید و در چشم‌هایش درخشید: پس شما ...

ـ قرار نیست تو همیشه پشت سر من باشی. باید سعی کنی از من سبقت بگیری. جوری بشه که من پشت سر تو بیام و بهت نرسم. صادق سرخ شد. آقا معلم خندید. دستش را دراز کرد: یا علی.

***

آقای عاطفی با خط قشنگی روی تخته نوشت:

به نام خداوند جان و خرد صادق همیشه سعی می کرد مثل معلم بنویسد. بارها خط او را تقلید کرده بود. مداد را روی کاغذ لغزاند نوک مداد شکست و روی کاغذ علی افتاد. صادق به او نگاه کرد. علی دست به جیب برد: چشم. بفرما صادق تراش را از او گرفت: ممنون حالا معلم روی تخته یک جمله عربی هم نوشته بود.

ـ خب بچه‌ها! قبل از شروع درس، یک مراسم کوچولو داریم. چند بسته کادو شده از جیب بغل کتش در آورد و روی میز گذاشت. انگار چند تا گنجشک را در کلاس پر دادند. معلم با گچ چند ضربه روی تخته زد:

ـ ساکت لطفاً... گنجشک‌ها آرام گرفتند.

ـ خدا در قرآن می‌فرماید: من لم یشکر المخلوق و لم یشکر الخالق، یعنی اگر از بندهٔ من تشکر نکنید انگار شکرگزاری از من را بجا نیاورده‌اید. صادق داشت جمله قرآن را می‌نوشت.

ـ لطفاً همه به من توجه کنید. تخته را پاک نمی کنم، بعداً می‌توانید بنویسید... بله. خداوند می‌فرماید از یکدیگر برای کارهای خوب و شایسته، تشکر کنید. این تشکر کردن چند حُسن داره. یکی تشویق کسی است که کار خوبی انجام داده و دیگری تشویق دیگران به انجام کارهای خوب است. چند نفر از همکلاسی‌های شما علاوه بر اینکه خوب درس می‌خوانند کارهای خوبی هم در بخش فعالیت‌های فوق برنامه انجام داده اند قلب صادق به تپش افتاد.

آن روز آقای عاطفی به هفت نفر از بچه‌های کلاس نفری یک خود نویس هدیه داد. خودنویس صادق سبز بود و مال علی آبی.

***

ـ صادق جان! چشمت کم سو میشه مادر. فتیله گردسوز را بالاتر کشید.

ـ دارم تمرین خط می کنم

محمد خندید: حالا خودمانیم. این خود نویس قشنگ می‌نویسه یا واقعاً خط خودت خوبه؟

ـ سربه‌سر بچه‌ام نذار محمد!

محسن چاردست و پا به سمت صادق رفت: منم خود میس می خوام!

ـ داداشت را اذیت نکن مادر. تو هم انشاءالله وقتی مدرسه بری از اینا می گیری

دروازه چوبی حیاط نالید.

مادر به سمت در اتاق رفت:

ـ پدرتان آمد. برم سراغ شام.

***

پدر درحالی که تیشه می‌زد نگاهی به آسمان کرد:

ـ امروز آفتاب نامرد شده ...

مادر داشت علف‌های هرز کُپه شده را جمع می کرد:

ـ مرداد انجیر پزانه دیگه

آنطرفتر هم محمد تیشه می‌زد و صادق علف‌ها را جمع می کرد. سایه کوتاه پنبه‌زار حریف نیزه‌های آفتاب نبود. صادق به محسن نگاه کرد که زیر سایه‌ی درخت نشسته بود و آب از قمقمه می‌نوشید. مادر صادق را زیر نظر داشت:

بچه‌ام ضعیفه. روزه اذیتش نکنه پدر با پشت دست، عرق از پیشانی سترد: سال اولی، شانسش به مرداد افتاد

ـ ثوابش بیشتره. عاقبت بخیر بشه

ـ انشاءالله، انشاءالله

محسن یک پروانه بزرگ خاکستری را دنبال کرده بود.

ـ داداش صادق! پَر پَرو آمد پیش تو. برام بگیرش.

***

علی عرق‌ریزان وارد حیاط شد. اتاق کوچک اجاره‌ای آنها در انتهای حیاط قرار داشت. امسال برای ادامه تحصیل در دبیرستان به شهر آمده بودند.

ـ صادق! مژدگانی بده آقای عاطفی از تهران برگشته گرگان

ـ جدی میگی؟

ـ آره والله

ـ از کجا خبردار شدی؟

ـ صبح که رفته بودم اداره فرهنگ، اونجا دیدمش. پیگیر کارش بود. ازش خواهش کردم بیاد دبیرستان بازرگانی

ـ قبول کرد؟

ـ آره، ولی گفت اداره هم باید قبول کنه، آدرسشو داد. امشب یک سری بهش می‌زنیم. میخواد تو رو ببینه

ـ من که خیلی دلم براش تنگ شده. خدا رو شکر که برگشت به شهر خودش ... راستی کار خودمان چی شد؟

ـ با درخواست وام ما موافقت شده. انشاء الله به زودی پرداخت میشه.

***

صادق هدفون را از علی گرفت. ضبط را روشن کرد. صدایی مسحورکننده در گوشش طنین انداخت. گویی روی زمین نبود. یاد روستا افتاد و اهالی آن. یاد رنج‌های پدر و مادرش و دیگران. اگر اشاره دست آقای عاطفی نبود به این زودی دل نمی کند. ضبط را خاموش کرد و هدفون را بر زمین گذاشت.

ـ خب، صحبت‌های آقا را شنیدند. باید با احتیاط کامل، اعلامیه‌ها و پیام‌هایشان را به مردم برسانیم از امشب ما پنج نفر هم‌قسم می‌شویم که رازدار و برادر یکدیگر باشیم. یادتون باشه من در منزلم تدریس خصوصی دارم و شما هم برای همین به اینجا می آیید

علی و صادق و دو همکلاسی دیگرشان با حرکت سر، به آقای عاطفی اطمینان دادند که متوجه منظور او شده‌اند.

ـ خب، اول صادق می‌رود

صادق با همه دست داد و آهسته از خانه آقای عاطفی خارج شد. در سرمای شب آبان ماه، حسابی داغ شده بود.

***

ـ صادق جان! بسم الله.

ـ چشم حاجی.

صادق علاوه بر مسوولیت دبیرخانه، مؤذن تیپ ۴۱ ثارالله هم بود. بدنه فلزی تانکر، برق آفتاب جنوب را منعکس می کرد. هرم گرما از خاک تفتیده برمی‌خاست. شیر فلکه را چرخاند. دست راست را کاسه کرد. شیر را بست. آفتاب به آب هم سرایت کرده بود. به مسح پا که رسید صورتش خشک شده بود: الله اکبر ... الله اکبر.

***

بچه‌ها زیر سقف سنگر، دوره نشسته بودند. فانوس تکیده زور می‌زد تا جلوی نفوذ شب را بگیرد.

حسین پیشنهاد داده بود بحث امشب در مورد دعا باشد. علی و رضا هر یک چند کلامی گفتند. نوبت به صادق رسید. از آن دو بیشتر صحبت کرد. حس کرد جمع را تحت تأثیر قرار داده است. احساس غرور می کرد.

نوبت عبدالله مسیحی بود: ما که بضاعتی نداریم. ولی اطاعت امر... نگاهش به کفپوش برزنتی سنگر بود و صدایش گویی از آسمان به گوش می‌رسید.

صادق احساس حقارت کرد. از اینکه دچار غرور شده بود شرمنده شد. استغفرالله

***

شب عملیات والفجر ۴ بود. بچه‌ها یکدیگر را در آغوش می کشیدند. کسی گفت: علی جان! نور بالا می‌زنی‌ها!

لحظاتی بعد بچه‌ها از زیر قرآن رد می‌شدند. شب جبهه به روز پهلو می‌زد. ردّ گلوله‌ها بر تن شب خط می‌انداخت و صفیرشان، سکوتش را مچاله می کرد. برق منورها و شعاع انفجارها تاریکی را می‌تاراند. خبر اول که به گوش صادق رسید، دلش را لرزاند: عبدالله مسیحی شهید شد.

***

آن شب صادق و علی برای عملیات شناسایی رفته بودند. صدای پایشان به گوش خودشان هم‌نمی‌رسید. شبح اردوگاه دشمن محو می‌شد و ظاهر می‌شد. مهتاب بود و نبود. با زانوهای نیم لا و کمرهای خمیده حرکت می کردند. علی درپی صادق بود. ناگهان سکوت شب ترکید.

علی فریادش را جوید: سرت‌رو بدزد.

صادق چنین کرد. عبور گلوله‌ها را از روی سرش حس کرد. نفسی به راحتی کشید. برگشت تا از علی تشکر کند. بر زمین افتاده بود. سرش را در آغوش گرفت. گلوله‌ها صورتش را برده بودند.

***

سکوت در آسمان جزیره مجنون جریان داشت آفتاب بعدازظهر طعم خواب داشت. بچه‌ها در سنگرهای تبدار مشغول استراحت بودند. انگار آفتاب در زیرزمین می تپید. کف سنگر داغ بود. صادق، نقشه را پهن کرده بود و مرور می کرد. یکباره سکوت را آسمان غرنبه ای ترکاند. صادق سراسیمه از لای در برزنتی سنگر نگاهی به بیرون انداخت. یکی فریاد زده بود: ـ هواپیماهای دشمن.

سایه هواپیماها یکی یکی از روی سنگر رد می‌شد:

ـ چه پرواز نزدیکی!

هواپیماها شکم گشودند، سیلندرهایی را بر زمین رها کردند و اوج گرفتند.

حالا به جای صدای زمخت غرش هواپیماها صدای نرم خزش گاز به گوش می‌رسید. مهی غلیظ، بویناک، دور و بر سنگرها پرسه می‌زد. بچه‌ها غافلگیر شده بودند. مه سمج وارد سنگرها شده بود. صادق احساس تشنگی می کرد. سرش داغ شده بود. حس کرد چیزی از درونش کنده شد و بالا آمد. داشت خفه می‌شد. باید حرکت می کرد.

جست زد. بیرون، غوغا بود. ناله‌ها و فریادها در هم آمیخته بود. آنها که قوی‌تر بودند و یا کمتر آسیب دیده بودند به دیگران می‌رسیدند. صادق حوله خیس را بر بینی و دهان گذاشت. انگار بوته‌ای خار در ریه‌هایش می‌چرخید. با هر دم و بازدم سوزشی شدید، مچاله‌اش می کرد. داغ شده بود. حس کرد بدنش حجیم شده است. لباسش را در آورد. تمام تنش تاول زده بود.

***

بقیه در صفحه ۴۱

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* تجدید فراخوان *

برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی های آن آشنا شده‌اند، باری دیگر یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان نویسی» اطلاعات هفتگی این است که — به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات — هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ — با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها — با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.

ضمناً، اگر بخواهید می توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم — هر بار و همواره — شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس‌تان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

هر گاه گناه افزونتر شود قبح آن در نظر گناهکار کمتر آید ● شبلی

شرکت همسران گروه ۸ در مراسمی رسمی با روسری

مترجم: ایراندخت صادقی‌وند
خبرنگار اطلاعات هفتگی در اروپا

مادرید: در حالی که برخی از کشورهای اروپایی علیه حجاب بانوان مسلمان قدعلم کرده‌اند، یکی از حوادث جالبی که امسال روی داد و سر و صدا و سخنان بسیاری آفرید، حضور همسران G–۸ (گروه ۸) با روسری در مراسم دیدار با پاپ بندیکت بود. در این دیدار پاپ از همسران رؤسای کشورهای آمریکا، انگلستان، فرانسه، هند، مکزیک و... خواست به همسران‌شان فشار بیاورند تا در کشورهای خود برای زدودن فقر و استحکام قوانین خانوادگی کوشش کنند تا بی‌بند و باری و لجام گسیختگی زندگی خانوادگی به‌ویژه بین جوانان مهار شود.

خانم براون، همسر نخست وزیر بریتانیا که او نیز با روسری در این مراسم شرکت کرده بود، قول داد از این طرح پاپ بندیکت حمایت کند و سخنان او را در وبلاگ خود بنویسد و به تجزیه تحلیل آن بپردازد.

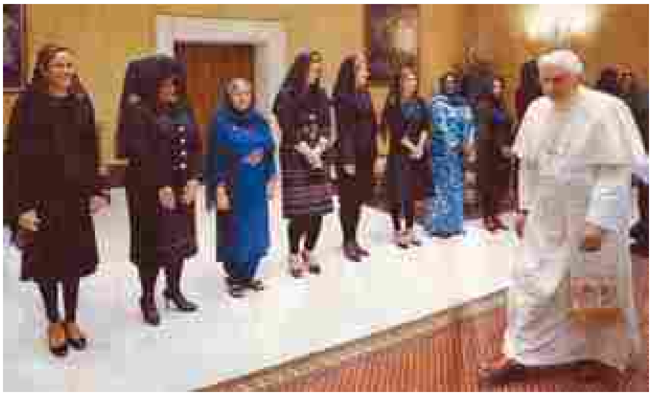

همزمان بااین مراسم که در کاخ واتیکان برگزار شد، سران ۴۰ کشور جهان همراه با اعضای گروه ۸ در شهری در حومهٔ رم، ظاهراً به حل و فصل مشکلات جهانی مشغول بودند.

تصویری را که می‌بینید، (عکس اختصاصی هفته) نام گرفت و یکی از بانک‌ها آن را خرید و به روزنامهٔ ۱۰۰ سالهٔ A.b.c چاپ مادرید هدیه کرد.

الگوبرداری پزشکی آمریکا از ایران

مادرید: شما نیز نام رودخانه می‌سی‌سی‌پی را شنیده‌اید. همان رودخانه‌ای که قصه‌های زیبای تام سایر در آن و در اطرافش اتفاق می‌افتاد... و یادتان هست که **تام سایر** را نویسنده مردم آشنا، مارک تواین نوشته است. اگر این کتاب را خوانده‌اید یا فیلم و کارتونش را دیده‌اید، به یاد دارید که ساکنان اطراف این رودخانه از بهداشت مناسبی برخوردار نبودند. امروز پس از گذشت سال‌ها شاید به خود بگویید اهالی می‌سی‌سی‌پی زندگی تمیز و مرتبی دارند اما حقیقت چیز دیگری به شما می‌گوید:

نبودن بهداشت، مردم می‌سی‌سی‌پی را به بیماری‌هایی دچار کرده که یکی از مهم‌ترین آنها فلج اطفال است. سازمان بهداشت آمریکا برای برطرف کردن این مشکل، کارشناسان خود را به ایران فرستاد تا از طرح‌های بهداشتی روستاهای ایران الهام بگیرند و مشکلات بهداشتی مردم می‌سی‌سی‌پی را حل کنند زیرا جمهوری اسلامی ایران سال‌هاست که در حال بهینه‌سازی زندگی مردم روستاهای کشور است و با احداث خانه‌های فرهنگ در روستا، نه تنها پاکیزگی درخشانی به مردم روستاها عرضه کرده است، بلکه فلج اطفال در حال ریشه کنی است.

هم اکنون در روستاهای ایران بیش از هفده هزار خانه بهداشت روستایی وجود دارد و افزون بر آموزش مسائل خانوادگی، به مراقبت‌های پزشکی و بارداری و مسائل دختران نیز پرداخته می‌شود.

چندی پیش، من (مترجم این مطلب) همراه بانوان مسوول بهداشت روستایی جمهوری اسلامی ایران و میهمانان خارجی که از سوی بهداشت جهانی به ایران آمده بودند، به دیدن روستاهای اطراف کرج رفتم و دیدم که میهمانان خارجی از دیدن خانه‌های روستایی، زنان و دختران بهیار، پزشکان عمومی و متخصص و پاکیزگی شگفت انگیز روستاها زبان به تحسین گشودند. هنگامی که این گروه خارجی به کشور خود بازگشتند و گزارش خود را به مقامات مسوول دادند، از رسانه‌های آمریکایی خبری شنیدم: «دکتر پرل، متخصص و کارشناس بهداشت آمریکایی به واشنگتن رفته است و از دولت آمریکا بودجه‌ای تقاضا کرده تا برنامه‌های بهداشتی ایران را در می‌سی‌سی‌پی پیاده کنند. این خبر می‌افزود: سازمان بهداشت آمریکا با دانشگاه شیراز و وزارت امور خارجه ایران تماس گرفته است تا همکاری ایران را جلب کنند و با الگوبرداری از خانه‌های فرهنگ و بهداشت روستایی ایران، کاری کنند که بچه‌های می‌سی‌سی‌پی نیز مانند بچه‌های روستاهای ایران شاداب و سالم شوند و به فلج اطفال بگویند: نه.»

چند روز پیش نیز روزنامه اطلاعات از قول سخنگوی وزارت خارجه، همکاری گروه پزشکی ایران را با آمریکا تأیید کرد.

شکوفه های زندگی

کوثر آزادنفس

سیده زینب هاشمی

شهرزاد و امیرعلی عطارزاده

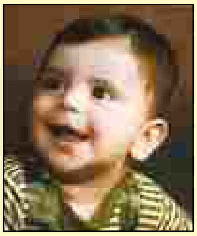

امیرعباس حیاتی

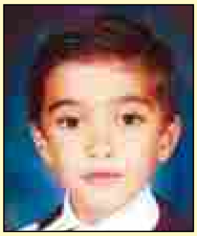

سلمان فراهانی

ماهک موسوی

نیکو صفرپور

علی خلیل زادگان

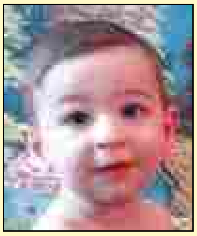

محمدطاها قبادی ارفعی

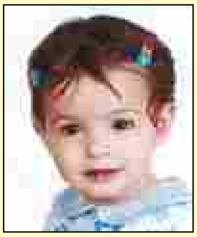

ملیکا مهرداد

محمدرضا مهرداد

محسن جانی نژاد

سیدمانی سیدپور

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

چه کسانی درد شما را احساس می کنند؟

محققان اعلام کردند یک نفر از سه نفر هنگامی که فرد دیگری را در عذاب و ناراحتی می بیند می تواند دقیقا درد فیزیکی وی را احساس کند که این یافته محققان می تواند دلیل واکنشهای شدید برخی نسبت به ناراحتی دیگران را توضیح دهد.

محققان دانشگاه بیرمنگام پس از مطالعه بر روی ۱۲۳ دانشجوی این دانشگاه در هنگام مشاهده تصاویر و فیلمهای بیماران و یا ستاره های ورزشی در موقعیتهای دردناک موفق به کشف این واقعیت شدند.

در این فیلمها صحنه هایی از شکسته شدن پای یک فوتبالیست، در رفتن قوزک پای یک بازیکن تنیس و تزریق به بدن یک بیمار نمایش داده شد.

تمامی دانشجویان حاضر در این مطالعه اعلام کردند درباره حداقل یکی از فیلمها یا تصاویر در آنها واکنش احساسی شدید مانند احساس غمگینی، انزجار و یا ترس در آنها ایجاد شده است.

اما در عین حال بخشی از این دانشجویان اعلام کردند همزمان با مشاهده تصاویر قربانیان حوادث در تصاویر در بخشهایی از بدن خود احساس دردی مشابه کرده اند.

برخی از داوطلبان در بدن خود احساس سوزش کرده و برخی دیگر دردی مشابه درد جراحتهای شدید را تجربه کرده اند، برای برخی از دانشجویان این درد زودگذر بوده و برخی دیگر اعلام کردند این درد برای چند لحظه ادامه داشته است.

به گفته محققان، تصویر ورزشکاری که با پایی به وضوح شکسته در حال دویدن در مسیر مسابقه است بیشترین درد فیزیکی را در دانشجویان به وجود آورده است.

پس از اتمام آزمایش از دانشجویان خواسته شد تجربیات خود را از دیدن تصاویر در حالی بیان کنند که مغز آنها توسط سیستم MRI اسکن می شد.

نتایج این اسکنها در مقایسه با اسکن مغزی ۱۰ نفر از دانشجویانی که در هنگام دیدن تصاویر هیچ احساسی را تجربه نکرده بودند نشان داد در هنگام مشاهده این تصاویر، بخشی از مغز هر دو گروه که با احساسات در ارتباط است از خود فعالیتهایی را نشان داده است.

همچنین بخشهایی از مغز که با کنترل درد در ارتباط است نیز در میان افرادی که درد فیزیکی را در حین مشاهده تصاویر احساس کرده اند از خود فعالیتهای قابل توجهی نشان داده است.

بر اساس گزارش تلگراف، نتیجه مقایسه این اسکنها نشان می دهد افراد با احساسات شدید درد فیزیکی را طی این آزمایش به صورت واقعی تجربه کرده اند.

ویروس‌ها چطور به شما حمله می کنند؟!

مطالعات نشان می‌دهد: وقتی که ویروس‌ها بواسطه ذرات ریز بزاق وارد هوا می‌شوند، می‌توانند ساعت‌ها زنده بمانند.

حتی اگر این ذرات روی سطحی بنشینند، ویروس‌ها می‌توانند زنده بمانند و با ورود مجدد به هوا، هنوز بیماری را منتشر کنند.

پژوهشگران خاطرنشان کردند که اگر ذره بزاق روی یک برگ کاغذ بنشیند، ویروس‌های درون آن می‌توانند ساعت‌ها زنده بمانند و اگر این ذره روی یک سطح فلزی یا پلاستیکی قرار بگیرد باز هم ویروس‌ها می‌توانند برای مدت چند روز زنده بمانند.

هنگامی که این ذرات آلوده استنشاق می‌شوند، در پشت گلو جایگزین می‌شوند و ویروس‌های موجود در آنها سعی می‌کنند تا به سلول‌های پوششی این منطقه وارد شوند و شروع به تکثیر کنند.

ویروس در این وضعیت ممکن است به عفونت منجر شود یا نشود. سیستم‌های دفاعی طبیعی بدن برای از بین بردن عفونت‌ها طراحی شده‌اند و اینکه فردی بیمار می‌شود یا نه، بستگی به این دارد که چه تعداد از ویروس‌ها را استنشاق کرده باشد و نیز اینکه دستگاه ایمنی فرد پیش از این با این ویروس برخورد داشته است یا نه.

هنگامی که فردی بیمار می‌شود، بدن سعی می کند با تولید خلط به پاک کردن عفونت کمک کند. مقداری از این خلط بلعیده می‌شود و ویروس را به معده می‌رساند و در آنجا اگر مخاط معده در نتیجه اسید معده آسیب دیده باشد، ویروس می‌تواند به بدن داخل شود.

به گفته پژوهشگران؛ برخی از ویروس‌ها در گلو باقی می‌مانند و هنگام سرفه به بیرون پرتاب می‌شوند، این سرفه، خلط و ویروس‌های تکثیر شده جدید درون آن را به بیرون بدن پرتاب می کند و کل این فرآیند از اول آغاز می‌شود.

به همین خاطر متخصصان همواره توصیه می کنند که به هنگام عطسه و سرفه حتما باید فرد دستمالی را مقابل دهان و بینی خود قرار دهد و بعد از آن بلافاصله دستمال را دور بریزد تا ویروس وارد محیط نشود و دیگران را بیمار نکند.

اما عطسه و سرفه چگونه باعث انتقال ویروس‌ها می‌شوند؟ دانشمندان برای دنبال کردن سرفه از دستگاه‌های دقیقی استفاده می کنند که نشان می‌دهد چه مقدار بزاق در جریان هر سرفه به بیرون پرتاب می‌شود و به کجا می‌رود. یک سرفه معمولی با یک تنفس عمیق شروع می‌شود، به دنبال هوا درون ریه‌ها فشرده می‌شود و بعد یک فوران صدادار هوا که در کسری از ثانیه با فشار بیرون رانده می‌شود.

یک سرفه متوسط انسان می‌تواند حدود سه چهارم یک بطری نوشابه دو لیتری را پر کند. هوا به صورت یک جریان سریع که تا چند متر به جلو می‌رود، از ریه‌ها خارج می‌شود. سرفه همچنین هزاران ذره ریز بزاق را به بیرون می‌راند. حدود ۳۰ هزار ذره بزاق در هر یک سرفه به بیرون رانده می‌شود و برخی از آنها با سرعت ۹۰ کیلومتر در ساعت از دهان خارج می‌شوند.

عطسه از لحاظ بیرون ریختن ذرات بزاق بدتر از سرفه است. عطسه در پشت گلو شروع می‌شود و تعداد ذرات بزاقی که بیرون می‌ریزد، بسیار بیشتر است. حدود ۴۰ هزار ذره که برخی از آنها با سرعت‌هایی بیش از ۳۷۰ کیلومتر در ساعت به بیرون می‌پرند. اکثریت عمده این ذرات اندازه‌ای کمتر از صد میکرون (یک دهم میلی‌متر) دارند. این ذرات بسته به اندازه‌ای که دارند، سرنوشت‌های متفاوتی پیدا می کنند. برای مثال اغلب ذرات بزرگتر و سنگین‌تر تحت تاثیر جاذبه روی زمین می‌افتند. ذرات کوچکتر و سبک‌تر کمتر تحت تاثیر جاذبه قرار می گیرند و پس از بیرون رانده شدن با سرفه و پراکنده شدن با جریان هوای اتاق ممکن است تقریبا برای همیشه در هوا شناور بمانند.

متخصصان می گویند؛ اگر شخصی بیمار باشد، ذراتی که با یک سرفه واحد از دهان او خارج می‌شود، ممکن است حاوی بیش از ۲۰۰ میلیون ویروس باشد. این تعداد در طول عفونت در حالی که دستگاه ایمنی فرد در حال پاک کردن عفونت است، ممکن است خیلی متغیر باشد و ورود این ویروس‌ها به محیط زندگی، شرایط را برای ابتلای اطرافیان به بیماری مستعد می‌سازد.

ترس از افزایش وزن

نتایج تحقیق جدیدی که در آمریکا انجام گرفته نشان می‌دهد: از هر ۱۰ تا ۱۵ زن یک نفر به اختلالات تغذیه‌ای مبتلا است. این زنان دچار رفتارهای تغذیه‌ای بیمارگونه و حالتهایی شبیه به بی‌اشتهایی عصبی می‌شوند.

پروفسور لیز گائولین، استاد طب اجتماعی و پیشگیری در دانشگاه مونترال در این باره گفت: مطالعات ما نشان می‌دهد که زنان با اطلاعات ضد و نقیضی مواجه هستند. از یک سو به آنها تاکید می‌شود که وزن خود را کاهش دهند و از سوی دیگر تشویق می‌شوند که فقط برای لذت بردن، بخورند.

در این پژوهش که با همکاری دانشگاه مونترال و انستیتو دانشگاه بهداشت روانی داگلاس انجام گرفته حدود ۱۵۰۱ زن در یک تحقیق تلفنی شرکت کردند.

گفتنی است، هیچ یک از این شرکت کنندگان مبتلا به بی‌اشتهایی عصبی نبودند. هم چنین متوسط سن این زنان ۳۱ سال بود، اکثر آنها غیر سیگاری و از دانشجویان دانشگاه بودند.

نتایج بررسی‌ها نشان داد: ۲/۵ درصد از زنان با تهوع، مصرف مسهل‌ها یا روشهای دیگر خود را وادار می کنند که وزنشان را حفظ کنند. همچنین معلوم شد: ۲۸ درصد از این زنان در ماه دو نوبت ورزش سنگین انجام می‌دهند که هدف آن صرفا کاهش وزن است و این نگرانی از اضافه وزن، اغلب زنان را دچار اختلالات تغذیه‌ای می کند.

بدبختی آدم از جهل نیست، از تنبلی است ● دیل کارنگی

از گوشه و کنار جهان

تصویر نقطه ای چون جهنم!

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید شغلی بسیار خطرناک است که بسیاری حتی در ازای یکصد دلار در روز هم آن را انجام نمی‌دهند. چرا که این کار باید در دهانه آتشفشانی فعال به نام «**کاوالین**» در اندونزی انجام شود که علاوه بر خطر انفجار در آتشفشان که قطعاً به نابودی کارگر منجر می‌شود، کارکنان سلامت چشم یا ریه‌های خود را به خطر می‌اندازند، اما در اندونزی داوطلب برای انجام چنین کاری کم نیست چرا که سولفوری که در دهانه ایجاد می‌شود برای مصرف صنعتی خواهان بسیار دارد. سولفور مذکور که اشتعال آن را به رنگ آبی مشاهده می‌کنید از دیواره‌های دهانه آتشفشان آن هم در دمایی برابر با ۱۱۵ درجه سانتی‌گراد فرو می‌ریزد. آنگاه کارگرانی که نمونه آنها را در تصویر مشاهده می‌کنید آن را به پایگاه حمل می‌کنند. حال در ازای حمل هر کیلوگرم از سولفور مذکور آنها **ششصد روپیه** که واحد پول اندونزی است را دریافت می‌کنند که برابر با **ده سنت** یا **یکدهم یک دلار** می‌باشد. کارگران به طور میانگین ۸۰ کیلوگرم از سولفور مذکور را استخراج و به پایگاه حمل می‌کنند که برای آنان درآمد قابل توجهی را به‌بار می‌آورد. البته کار بسیار سخت است، بخصوص در دهانه بسیار گرم آتشفشان که شکنجه‌آور می‌شود و به همین علت است که اکثراً کارگران شب هنگام را برای کار ترجیح می‌دهند. شعله‌های داخل دهانه برخی اوقات به ارتفاع پنج متر هم می‌رسد.

ماهواره و یک کمک بزرگ

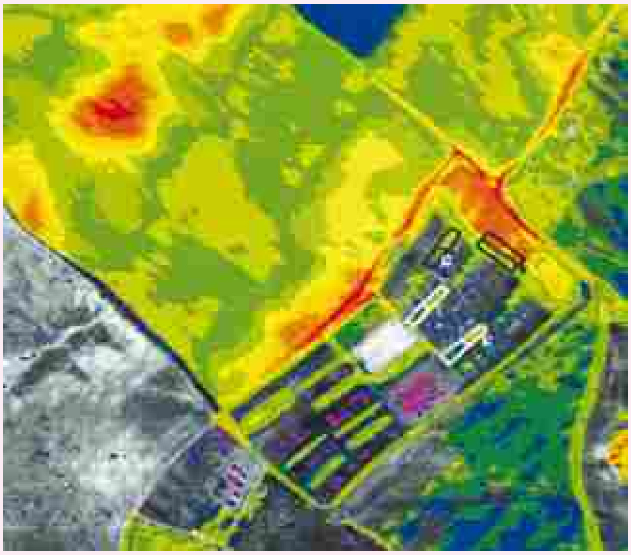

یکی از بلایای طبیعی که پیش‌بینی آن مشکل و حتی غیرممکن بوده است ریزش و یا فرو افتادن زمین می‌باشد که بدون هیچگونه هشدار قبلی صورت می‌گیرد و چه بسیاری از انسانها را با خطر مرگ حتمی مواجه می‌کند و به میزان بسیار زیادی هم خسارات و زیانهای مادی و اقتصادی بوجود می‌آورد. سرانجام یک پروفسور آمریکایی به نام بن‌دور بر آن شد که برای نخستین بار از تصاویر ماهواره‌ای که از زمین برداشته می‌شود، برای مشاهده فعل و انفعالات غیرعادی در سطح زمین بهره گیرد و بدین ترتیب همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، **بن‌دور** به کمک دوربین‌های ماهواره‌ای قدرتمندی که در فضا وجود دارند و با ایجاد رنگهای رایانه‌ای در تصاویر، موفق شد تا حرکت بخشی از قسمت‌های زیرزمینی را در تصاویر مشاهده کند. برای مثال در تصویری که مشاهده می‌کنید و از آمریکای مرکزی برداشته شده، نقاط قرمز رنگ که ابتدا تنها در سمت راست تصاویر وجود داشتند، حرکتی را به سوی سمت چپ تصویر از خود نشان داده‌اند. آنگاه بن‌دور بلافاصله مقامات کشور مکزیک واقع در آمریکای مرکزی را از تحرکات خطرناک در زیرزمین مطلع ساخت و مقامات هم بلافاصله به تخلیه نیروی انسانی و حتی دامی از منطقه خطر اقدام کردند و بدین ترتیب زمانی که ۴۸ ساعت بعد ریزش در زمین رخ داد، تلفات و خسارات به حداقل کاهش پیدا کرده بود. به نظر می‌رسد که تصاویر ماهواره‌ای از این پس، حرفهای بسیاری در مورد بلایای زمین‌شناسی، برای گفتن داشته باشند.

آزمایش موتور جت

یکی از مشهورترین و معتبرترین موتورهای متعلق به هواپیماهای جت در کارخانه رولزرویس ساخته می‌شود. قبلاً پس از پایان تکمیل موتور جت، آزمایش مربوط به آنهم در خانه رولزرویس یعنی در ناتینگهام واقع در انگلستان انجام می‌گرفت اما از آنجا که برای آزمایش کامل به یک مکان بیرون از کارخانه و فضای باز و کمی هم ارتفاع نیاز بود، سرانجام تصمیم گرفته شد که برای آزمایش در فضای آزاد، گیره و دستگاه مخصوص آزمایش در می‌سی‌سی‌پی واقع در آمریکا تعبیه شود و پس از آن بود که همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، هر موتور جت ساخته رولزرویس پس از تکمیل برای انجام دوره آزمایشی به پایگاه ویژه در می‌سی‌سی‌پی منتقل می‌شود. هر کدام از موتورهای جت **۲۵ میلیون دلار** ارزش دارند و می‌دانیم که یک هواپیمای جت بسته به ساخت و اندازه از دو تا شش موتور را برای پرواز نیاز دارد. لازم به ذکر است که موتورهای جت ساخته رولزرویس، با یک قرارداد انحصاری از سوی هواپیماهای ساخت شرکت بوئینگ مورد استفاده قرار می‌گیرند و درواقع نیروی عمده پرواز در پس شرکت بوئینگ همانا موتور رولزرویس می‌باشد.

یک خبر هیجان انگیز

ماه گذشته یک خبر هیجان‌انگیز، تمامی دانشمندان علوم فضایی را غرق در تعجب کرد. جریان از این قرار بود که ناسا در ماموریت خود موسوم به «**لاکروس**» یک راکت را با سرعت فراوان به سوی سطح ماه به پرواز درآورد تا راکت مذکور پس از رسیدن به سطح ماه در داخل پوسته سطحی آن فرو رفته و اطلاعاتی در مورد آن به دست آورد. راکت مذکور پس از فرو رفتن به داخل سطح ماه، اطلاعات گرانبهایی را به سوی زمین مخابره کرد که هیجان‌انگیزترین اطلاعات مذکور در مورد آب در ماه بود. درواقع گزارش زیرسطحی در ماه خبر از وجود H_2O آنهم به مقادیر قابل توجه در زیر پوسته خود داده است البته آب مذکور هم به صورت بخار آب و هم به شکل کریستال گزارش داده شده است. حال همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، دانشمندان برآن شده‌اند که طی چند پرواز، ابزار و وسایل حفاری برای به دست آوردن آب را در سطح ماه راه‌اندازی کنند، ضمن آنکه استخراج آب از زیر خاک به سطح ماه ممکن است باعث راه‌اندازی اکسیژن و هیدروژن در سطح ماه شود که پس از مدتی به معنای ایجاد جو تنفسی خواهد بود که حتی کاشتن گیاهان را نیز امکان‌پذیر می‌سازد. خبر حضور آب در ماه، هیجان‌انگیزترین خبر فضایی در طی پنج سال اخیر است که امیدواریهای بسیاری را از امکان تبدیل کردن ماه به مکانی برای زندگی بشر، ایجاد کرده است.

نخستین تمرین برای سفر به مریخ

تاکنون سفینه‌ها، موشکها و راکت‌هایی که به بشر برای انجام سفرهای باسرنشین به فضا کمک می کردند، قدرتی محدود داشتند که بشر را تا مدارهای بالای جو زمین و یا حداکثر کره ماه برسانند، اما پس از اینکه بحثی از نخستین سفرهای فضایی دارای سرنشین به مکانهای دوردست در فضا، پیش آمد، آنگاه مهندسین فضایی متوجه شدند که نیاز به راکت ها و موشک های قدرتمندی دارند تا چنین سفرهای طولانی امکان‌پذیر شود و چنین شد که همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، نخستین سفر تمرینی به کمک یک راکت پرقدرت از مرکز کندی در فلوریدا توسط ناسا، به انجام رسید. البته آزمایش با موفقیت انجام شد، اما هنوز کارها و هماهنگی های بسیاری باید انجام شود تا اینکه عملاً فضانوردان را در داخل سفینه‌های پرقدرت مشاهده کنید. بر طبق گفته های مسوولان ناسا، نخستین سفر با همراهی انسان به احتمال فراوان در سال ۲۰۱۶ یعنی طی شش سال آینده انجام می‌شود، اما در ضمن آنها قول داده‌اند که سفر به مریخ در دیرترین موعد هم در سال ۲۰۱۹ یعنی ۹ سال آینده انجام خواهد گرفت و تأخیری بیشتر از آن را مشاهده نخواهیم کرد. راکت پرقدرت جدید «**آرس یک**» نام دارد که به تنهایی قادر است تا سفینه را تا مریخ حمل کند.

پسرعموی بزرگتر

تجسم کنید زمانی که پسرعموی خودتان را ملاقات می کنید. او ده برابر شما طول قد و وزن داشته باشد!... آری همین اتفاق میان دو حلزونی که در تصویر مشاهده می کنید، رخ داده است. حلزون دست چپی دارای اندازه معمولی است که در اغلب سواحل دنیا، می‌توان آن را پیدا کرد، اما حلزون آفریقایی، یک کیلوگرم وزن دارد، ضمن آنکه جلد یا همان گوش ماهی آن در حدود ۳۰ سانتی‌متر قطر دارد. درواقع حلزون آفریقایی روی هم رفته بیشتر از یک کیلوگرم وزن دارد که بزرگترین حلزون در جهان محسوب می‌شود. حلزون آفریقایی در اصل در سواحل غنا محیط زیست خود را ترتیب داده، اما به نقاط دیگر هم سفر می کند ضمن آنکه به عنوان یک ماده غذایی بسیار کم‌پیدا و گرانقیمت مورد استفاده قرار می گیرد.

در ضمن حلزون آفریقایی دشمن شماره یک هرگونه دانه گیاهی است و گیاه را نابود می کند. به همین دلیل هم بسیاری از کشورها برای حمایت کشاورزی خود، ورود حلزون آفریقایی را ممنوع کرده‌اند. در ضمن بد نیست بدانید که حلزون معمولی یک تا دو سال زنده می‌ماند اما حلزون آفریقایی پنج تا شش سال و برخی اوقات حتی تا ده سال هم زندگی می کند. نکته مهم این که همه حلزونها دوجنسی می‌باشند، یعنی هم مذکر هستند و هم مؤنث.

● مثل انگلیسی

موفقیت بهترین مُبلغ انسان است

یک هفته حادثه

پ - شایق

روح ناشناس در کالبد دختر جوان

دعانویسی که با هیپنوتیزم دختری، کالبدوی را به تسخیر روح ناشناسی درآورده و میلیونها تومان به جیب زده است، تحت تعقیب قرار دارد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای شعبه ۵ با ارائه شکایتی گفت؛ مدتی بود که دخترم به بیماری سختی مبتلا شده بود. در این میان دامادم از یکی از دوستانش شنیده بود که مرد دعانویسی با نیروی ماورای طبیعی می تواند بیماریهای لاعلاجی را درمان کند. بدین ترتیب همسرش را نزد وی برد تا بیماری لاعلاج او را درمان کند. داماد و دخترم پس از چند جلسه شیفته ادعاهای وی شدند و این مرد با هیپنوتیزم و رفتارهای مرموز نقشه کلاهبرداری‌هایش را به اجرا درآورد. او با گرفتن میلیونها تومان روح ناشناسی را به کالبد دخترم فرستاد تا بیماری‌اش درمان شود، اما حال روحی و جسمی وی بدتر شد و حرکاتش غیرعادی به نظر می‌رسید و صداهای ناهنجاری داشت گویی کسی در روح و جسم دخترم نفوذ کرده است. صدای دخترم دورگه شده بود و همه را به وحشت می‌انداخت. چندین گوسفند به گفته مرد رمال قربانی کردیم و در جاهای مختلف چال کردیم. زندگی سختی را گذراندیم اما دخترم همانند بیماران روانی رفتار می کرد و با هر تجویز مرد رمال میلیونها تومان پول به حسابش واریز کردیم. او روح مردگان ما را احضار می کرد و از آنان می‌خواست روحی که جسم دخترم را تسخیر کرده بیرون بکشند، اما فایده‌ای نداشت تا اینکه شنیدم مرد رمال دامادم را هیپنوتیزم کرده تا سند جدایی خود و دخترم را امضاء کند، نمی‌دانستم چه باید بکنم زندگی‌شان را از هم پاشیده می‌دیدم و وقتی متوجه شدم او با جدایی آنها می‌خواهد با دخترم ازدواج کند تا به این طریق درمان یابد قبول نکردم و دخترم را پیش یک دعانویس در زنجان بردم و با تلاش شبانه‌روزی زن دعانویس، فکر می کنم دخترم بهتر شد. هنگام بازگشت سراغ رمال کلاهبردار رفتم ولی وی هیچ اثری از خود برجای نگذاشت و متواری شده بود.

بنا به این گزارش، با توجه به احتمال فرار مرد رمال به خارج از ایران دستور ممنوع الخروجی وی صادر شد تا در اسرع وقت دستگیر شود.

قابل توجه دختران جوان

چندی پیش دختر جوانی به دادیاری دادسرای شهید مطهری مراجعه کرد و گفت؛ مدتی پیش وقتی از کلاس موسیقی‌ام به خانه برمی گشتم سوار خودروی سواری‌ای شدم و در میان راه جوان راننده شروع به صحبت کرد و گفت؛ بچه این محل نیست و برای پیدا کردن آدرسی از من کمک خواست، من نیز در پیدا کردن آدرسش به او کمک کردم، او که جوانی شیک پوش بود خود را «سیامک» معرفی کرد تا اینکه در یک مکانی به من پیشنهاد داد در خودرویش بمانم تا چک کارخانه‌ای را که در آن کار می کند به صاحب مبل فروشی بدهد و در ادامه مرا تا مقصدم برساند.

من نیز پیشنهاد وی را پذیرفتم و همین بهانه‌ای شد که با سیامک بیشتر صحبت کنم. او ادعا کرد دانشجوی دکترا است و در حال حاضر در شرکت مهندسی کار می کند او به من پیشنهاد داد تا بیشتر با هم آشنا شویم و من نیز که فکر می کردم پسر خوبی است پیشنهادش را پذیرفتم و چندین بار با هم بیرون رفتیم و در نهایت او به من پیشنهاد ازدواج داد وقتی موضوع را با خانواده‌ام در میان گذاشتم آنها هم آن را به عهده خودم گذاشتند، مدتی از آشنایی صمیمی ما گذشت تا اینکه سیامک به من گفت برای تاسیس شرکت مهندسی پزشکی به مقداری پول احتیاج دارد من نیز مقدار زیادی طلا داشتم، فروختم و بقیه پول درخواستی‌اش را از گاو صندوق پدرم به مبلغ ۴ میلیون بدون اطلاعش برداشتم و به او دادم، بعد از ۲ روز وقتی با سیامک تماس گرفتم تا از وضع او باخبر شوم وی پاسخی نداد چند روز مدام با وی تماس گرفتم و به خوابگاهی که ادعا می کرد در آن زندگی می کند مراجعه کردم، اما در کمال ناباوری متوجه شدم که اصلاً دانشجویی به نام وی در آن خوابگاه نیست.

با شکایت این دختر جوان، فردای آن روز دختر دانشجوی دیگری به دادگاه مراجعه کرد و از کلاهبرداری ۳ میلیونی سیامک خبر داد که برای بیماری و درمان مادرش از او گرفته بود. با آغاز تحقیقات و تصویر چهره‌نگاری متهم مشخص شد وی با عناوین مختلفی از دختران جوان کلاهبرداری کرده و در حال حاضر وی فراری و تحت تعقیب پلیس قرار دارد.

میهمانی پنهانی منجر به مرگ شد

میهمانی پنهانی دو زن در غیاب مردان خانواده حادثه مرگباری را رقم زد.

هفته گذشته مرد جوانی ساعت ۳ بامداد از سفر به خانه‌اش بازمی گردد اما در ساختمان را بسته می‌بیند، بناچار از طریق یکی از همسایه‌ها وارد ساختمان می‌شود، وقتی در آپارتمان را نیز به روی خود بسته می‌بیند با انداختن کلید روی قفل متوجه می‌شود در از پشت قفل شده است و چون سر و صدایی از داخل خانه می‌شنود با پلیس تماس می گیرد، بدین ترتیب ماموران در محل حضور می‌یابند و همزمان با شکسته شدن در صدای فریاد مردانه‌ای شنیده می‌شود که با سقوط صاحب صدا از پنجره طبقه سوم خاموش می‌شود، ماموران بلافاصله وارد کوچه شده و جنازه مرد جوانی که غرق در خون شده بود را مشاهده می کنند.

در ادامه پلیس روشن می کند یک زن به همراه عروس خاله شوهرش وقتی کسی در خانه نبود دو مرد جوان که آنها نیز دو پسرخاله بودند را به میهمانی پنهانی دعوت می کنند که با سررسیدن مرد خانه، دو پسرخاله قصد فرار با طناب از پنجره را داشته‌اند که یکی از آنها سقوط کرده و دردم جان می‌سپارد و دیگری فرار می کند.

بازپرس دادسرای شعبه هفتم امور جنایی تهران دستور بازداشت دو زن را به همراه یک مرد دستگیر شده صادر و تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

دستگیری اعضای دو شرکت هرمی

اعضای دو شبکه هرمی که به بهانه سرمایه گذاری و پرداخت سود از حدود ۲۰۰ هزار نفر بیش از ۲۰۰ میلیارد تومان کلاهبرداری کرده‌اند، با تلاش وزارت اطلاعات شناسایی و دستگیر شدند.

روابط عمومی وزارت اطلاعات اعلام کرد؛ ماموران در راستای مبارزه با مفاسد کلان اقتصادی دو شبکه غیرقانونی به نامهای «**پالینور**» و «**آسوگستر**» که با کلاهبرداری، فریب و سوءاستفاده از موقعیت‌های دولتی به صورت نامشروع پولهای هنگفت مردم را به تاراج می‌بردند در تهران شناسایی و با دستگیری ۵۰ سرشبکه اصلی، هر دو شرکت را منهدم کردند.

براساس این گزارش، اعضای دو شبکه هرمی مذکور با ترفندهای مختلف و تبلیغات کاذب و فریبنده میلیاردها تومان از سرمایه‌های مردم را به یغما برده‌اند. وزارت اطلاعات در ادامه افزود؛ ۲۰ نفر از دستگیرشدگان مربوط به شرکت غیرقانونی «پالینور» و ۳۰ نفر دیگر نیز از سرشبکه‌های اصلی شرکت غیرقانونی «آسوگستر» هستند. متهمان سرگرم تدارک مقدمات خروج غیرقانونی از کشور بودند که توسط ماموران وزارت اطلاعات شناسایی و دستگیر شدند و اموال اعضای دو شبکه بزرگ منهدم شده نیز توقیف شده است.

وزارت اطلاعات همچنین به افرادی که هنوز در این شبکه‌ها فعالیت می کنند هشدار داد بزودی در مقابل قانون و عدالت باید پاسخگوی اقدامات غیرقانونی‌شان باشند.

گفتنی است، پرونده اعضای دو شبکه غیرقانونی «پالینور» و «آسوگستر» به اتهام کلاهبرداری میلیاردی از مردم با دستور قضایی تحت رسیدگی است.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

درس زندگی

زن و مرد جوانی به محله جدیدی اسباب کشی کردند. روز بعد از اولین روز سکونت در خانه ی جدید ضمن صرف صبحانه، زن متوجه شد که همسایه‌اش در حال آویزان کردن لباس‌های شسته است و گفت: لباس‌ها چندان تمیز نیست. انگار نمی‌داند چطور لباس بشوید. احتمالا باید پودر لباس‌شویی بهتری بخرد.

همسرش نگاهی به او کرد اما چیزی نگفت. هر بار که زن همسایه لباس‌های شسته‌اش را برای خشک شدن آویزان می کرد، زن جوان همان حرف را تکرار می کرد تا اینکه حدود یک ماه بعد، روزی از دیدن لباس‌های تمیز روی بند رخت تعجب کرد و به همسرش گفت: «یاد گرفته چطور لباس بشوید. مانده‌ام که چه کسی درست لباس شستن را یادش داده.»

مرد با تامل پاسخ داد: ولی من امروز صبح زود بیدار شدم و پنجره‌هایمان را تمیز کردم!

وقتی که رفتار دیگران را مشاهده می کنیم، آنچه می‌بینیم به درجه شفافیت پنجره‌ای که از آن مشغول نگاه کردن هستیم بستگی دارد. قبل از هر گونه انتقادی، بد نیست توجه کنیم به اینکه خود در آن لحظه چه ذهنیتی داریم و از خودمان بپرسیم آیا آمادگی آن را داریم که به جای قضاوت کردن ناآگاهانه، در پی دیدن جنبه‌های مثبت دیگران باشیم؟!

نادانی فرعون

در جوامع الحکایات و لوامع الروایات آقای محمد عوفی به داستان جالب برخوردم. گفتم خالی از لطف نیست برای شما هم بنویسم.

ابلیس وقتی نزد فرعون آمد. وی خوشه ای انگور در دست داشت و تناول می کرد.

ابلیس گفت: هیچکس تواند که این خوشه انگور تازه را خوشه مروارید خوشاب ساختن ؟

فرعون گفت : نه

ابلیس به لطایف سحر، آن خوشه انگور را خوشه مروارید خوشاب ساخت.

فرعون بسیار تعجب کرد و گفت: اینت استاد مردی که تویی!

ابلیس سیلیی بر گردن او زد و گفت: مرا با این استادی به بندگی حتی قبول نکردند، تو با این حماقت، دعوی خدایی چگونه می کنی ؟؟

پرسیدم...

چطور، بهتر زندگی کنم ؟

با کمی مکث جواب داد :

گذشته ات را بدون هیچ تأسفی بپذیر ،

با اعتماد، زمان حالت را بگذران،

و بدون ترس برای آینده آماده شو.

ایمان را نگهدار و ترس را به گوشه ای انداز.

شک هایت را باور نکن،

وهیچگاه به باورهایت شک نکن.

زندگی شگفت انگیز است، در صورتیکه بدانی چطور زندگی کنی.

پرسیدم:

آخر ....،

و او بدون اینکه متوجه سؤالم شود، ادامه داد :

مهم این نیست که قشنگ باشی ... ،

قشنگ این است که مهم باشی ! حتی برای یک نفر .

کوچک باش و عاشق ... که عشق، خود می داند آیین بزرگ کردنت را ..

بگذار عشق خاصیت تو باشد، نه رابطه خاص تو با کسی .

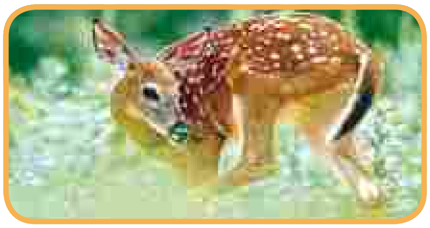

موفقیت پیش رفتن است نه به نقطه ی پایان رسیدن ..

داشتم به سخنانش فکر می کردم که نفسی تازه کرد وادامه داد:

هر روز صبح در آفریقا، آهویی از خواب بیدار میشود و برای زندگی کردن و امرار معاش در صحرا میچراید ،

آهو میداند که باید از شیر سریعتر بدود، در غیر اینصورت طعمه شیر خواهد شد،

شیر نیز برای زندگی و امرار معاش در صحرا میگردد، که میداند باید از آهو سریعتر بدود ، تا گرسنه نماند .

مهم این نیست که تو شیر باشی یا آهو ... ،

مهم اینست که با طلوع آفتاب از خواب بر خیزی و برای زندگیت ، با تمام توان و با تمام وجود شروع به دویدن کنی ..

به خوبی پرسشم را پاسخ گفته بود ولی میخواستم باز هم ادامه دهد و باز هم به ... ،

که چین از چروک پیشانیش باز کرد و با نگاهی به من اضافه کرد: زلال باش ...، زلال باش ....، فرقی نمیکند که گودال کوچک آبی باشی ، یا دریای بیکران، زلال که باشی، آسمان در توست .

سمیه درویش

فرهنگ مردم

Azar.Delkhosh@gmail.com

سیدابوالقاسم انجوی شیرازی در کتاب جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان مطالبی گردآوری کرده که خلاصه‌ای از آن را می خوانید:

کوسا

از اواخر زمستان تا عید نوروز اهالی آذربایجان و زنجان، مراسمی دارند به اسم کوسا یا کوساگلین. البته مردم خرم‌دره به آن آق کوسا می گویند و معتقدند این رسم از زمان حضرت ابراهیم(ع) وجود داشته است.

اجرا کنندگان این رسم معمولاً پنج نفرند که به ترتیب آق کوسا، قاراکوسا، صنم (عروس)، دول چالان و تورباچی نام دارند. گاهی هم ممکن است بیشتر باشند.

لباس آنها: آق کوسا شلوار گشاد و جوراب پشمی می‌پوشد و پاچه شلوار را در جوراب فرو می کند و ریسمان نازکی روی آنها می‌بندد. یک جفت چاروق هم به پا می کند و یک کپنک نمدی کهنه روی پیراهن بلندی می‌پوشد. کمربند پهنی هم روی آن می‌بندد و یک کلاه که از پوست بز سفید درست شده و به آن (کوسابورکی) می گویند بر سر می گذارد. چماق بزرگی هم به دست می گیرد. دو سه تار زنگوله بزرگ هم از کمربند خود آویزان می کند. از موی اسب یا پشم هم یک سبیل کت و کلفت می گذارد. در بعضی از شهرها و آبادیها مثل فتاح پلدشت، ماکو و خوی، آق کوسا به جای چماق، استخوان درازی به دست می گیرد.

«قاراکوسا» هم مثل آق کوسا لباس می‌پوشد ولی کلاهش از پوست بز سیاه درست شده و روی آن سه سوراخ دارد و وقتی که کلاه را بر سر می گذارد، تمام سر و صورت و گردنش زیر کلاه می‌ماند و از دو سوراخی که مقابل چشمانش هست، اطرافش را می‌بیند.

صنم که عروس آن جمع است، پسری است تازه سال و نوجوان که یک دست لباس مرتب و تمیز زنانه به او می‌پوشانند که تشکیل شده است از: یک پیراهن بلند که تا پشت پا می‌رسد. یک دامن یا (تومان کوتیک) و یک روسری یالاکی. یک دستمال هم دور سر خود می‌بندد. البته گاهی برای اینکه شناخته نشود، روبند هم می‌زند.

نفر چهارم (دول چالان) است که سازچی دسته است و یک طبل یا دهل بزرگ با خود برمی‌دارد و می‌زند.

تورباچی: که انباردار دسته است یک گونی بزرگ برمی‌دارد و در طول مراسم هدایایی را که صاحبخانه‌ها می‌دهند، جمع می کند و در گونی می‌ریزد تا بعد از تمام شدن برنامه آنها را بین سایر افراد دسته قسمت کند.

این عده از اول صبح راه می‌افتند و خانه به خانه می‌روند. مردم معتقدند قدم این گروه به خانه‌ها خوش یمن و مبارک است.

بت از سنگ و چوب نیست، در ذهن است ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

(۳۱)

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: دوستان خوب تر از مهربانی! تا آنجا گفتم که گیو به توران رفت و دنبال کیخسرو گشت و سرانجام او را پیدا کرد و با فرنگیس به ایران زمین آمد. کیکاووس از دیدار نوه‌اش خشنود شد و خواست او را شاهنشاه کند ولی توس سرکشی کرد و گفت فرامرز شایسته تر است. کیکاووس گفت هر کس دژ بهمن را بگیرد، جانشین اوست. کیخسرو با یارانش رفت و این دژ جادویی را گرفت و شاهنشاه شد. آنگاه توس را با لشکری گران به توران زمین فرستاد تا به کین خواهی سیاوش بروند. در آن روزگار، فرود، فرزند دیگر سیاوش مرزدار توران بود و نمی دانست کیخسرو برادر اوست. هنگامی که سپاهیان توس به دژ او نزدیک شدند، مادرش که جریره نام داشت، به او گفت تو فرزند سیاوشی و کیخسرو برادر توست. اینک با تخوار به لشکرگاه ایرانیان برو و به آنان بگو کیستی تا با تو مهربانی کنند. تو نیز برای کین خواهی پدرت با آنان یار شو.

اینک دنبالهٔ این قصه را بخوانید که دربارهٔ حماسهٔ فرود است. حماسه‌ای که تا کنون زیاد به آن نپرداخته‌اند و ایرانیان پاک‌نژاد این قهرمان نازنین را نمی‌شناسند. او را به کودکان‌تان بشناسانید. درود بر فردوسی پاکزاد.

*جنگ فرود با پهلوانان ایرانی

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که فرود و تخوار بر بلندی تپه‌ای ایستاده بودند و لشکریان ایران زمین را نگاه می کردند. تخوار گفت: آن پهلوانی که کنار درفش بنفش است، توس نام دارد و بسیار پرخاشگر است. آن که نزدیک درفشی درخشان ایستاده، فرامرز، برادر پدر توست. آن دیگری زنگهٔ شاوران است و آن دیگری بیژن و آن یکی گیو و... همه را تک به تک به فرود شناساند. فرود پرسید: برادرم کیخسرو کو؟ تخوار گفت: او به این جنگ نیامده است.

هنگامی که آن دو گرم نگاه کردن به سپاه ایرانیان بودند، توس آنها را دید و بهرام، پسر گودرز را به سویشان فرستاد تا هر دو را با شمشیر دو نیم کند. بهرام که نزدیک شد، فرود او را دید و از تخوار پرسید این کیست؟ تخوار گفت: او را نمی‌شناسم تنها می‌دانم از گودرزیان است. بگذار بیاید تا ببینیم چه می خواهد. باری... بهرام نزدیک شد و شیمشیر از نیام کشید و غرید:

کیستید ای نابکاران که مانند دزدان پنهان شده‌اید و لشکر ما را می‌شمارید؟ فرود گفت: ای جوانمرد! تندی نکن زیرا ما با تو تندی نکرده‌ایم. نه تو شیری شکارچی هستی، نه ما آهوی دشتیم. پس آرام باش و به پرسشم پاسخی نیکو بده. می‌خواهم بدانم سالار سپاه شما کیست؟ بهرام گفت: توس، سالار ماست. رهام و گیو و زنگهٔ شاوران و شیدوس و گرگین و فرهاد و گستهم و بیژن نیز در میان این سپاه مهیای کارزارند. فرود گفت: چرا از بهرام چیزی نگفتی؟ آیا او نیز آمده است؟ من همهٔ گودرزیان را دوست دارم. بهرام گفت: ای دلاور! تو بهرام را از کجا می‌شناسی؟ فرود خندید و گفت:

مادرم از بهرام سخنانی نیکو گفته است... من فرود، برادر کیخسروام. بهرام گفت: اگر تو فرودی، بازویت را برهنه کن تا نشانهٔ سیاوش را بر آن ببینم. فرود بازوی نیرومند خود را نمایاند که نشان سیاوش بر آن بود. بهرام دست او را بوسید و گفت: یزدان را سپاس می گویم که تو را دیدم... اینک بگو که چرا بر این بلندی آمده‌ای؟ فرود گفت: آمدم تا بزرگان ایرانی را ببینم و آنان را به میهمانی و سور فرا بخوانم زیرا شما آمده‌اید تا خون پدرم را کین خواهی کنید... من نیز در این کین‌خواهی با شما هستم. بهرام گفت: اینک نزد توس می‌روم و سخنانت را به او می گویم اما این را نیز بدان که توس مردی جنگی است و مهر و خرد ندارد. اگر رفتم و کسی جز من به سویت آمد، بدان به دشمنی آمده است.

بهرام بر اسب نشست و شتابان پیش توس رفت و گفتنی ها را گفت. توس خشمگین شد و گفت: تو را نفرستادم تا بروی و با آنان به خوبی سخن بگویی. چرا سر آن دو را برایم نیاوردی؟ من سالار این سپاهم و فرمان دادم که گردن فرود را بزنی. بهرام گفت: ای توس دلیر! او فرزند سیاوش است. توس فریاد کشید: ای پهلوانان! کیست آن که به فرمان من برود و فرود را بکشد؟

ریو که داماد توس بود، گفت من می‌روم... و بر اسب نشست و به سوی فرود و تخوار تاخت. فرود او را از دور دید و از تخوار پرسید این کیست؟

تخوار گفت: ریو است. داماد توس. مردی است فریبکار و چاپلوس. گمان می کنم که توس سخنان بهرام را به گوش نگرفته است و می خواهد با تو بجنگد. تیری در کمان بگذار و ریو را به خاک بیفکن. فرود چنین کرد و ریو کشته شد. جگر توس از مرگ ریو آتش گرفت و زراسپ را به جنگ فرود فرستاد. تخوار به فرود گفت:

که این پورِ توس است، نامش زراسپ
که از پیل جنگی نگرداند اسپ

این زراسپ، پسر توس و داماد ریو است و به خونخواهی آمده است. او را نیز با تیر بزن. فرود، تیری در چلهٔ کمان گذاشت و قلب زراسپ را درید. توس چون این داستان را دید، فریادی از خشم کشید و چون کوه بر اسب نشست و گفت: من خود به جنگ این نابه کار می‌روم... همین که توس با اسب به سوی فرود تاخت، تخوار گفت: این توس پرخاشگر است. او را نکش. تیری به اسبش بزن زیرا توس بی اسب به جنگ نمی‌آید. فرود سخن او را پذیرفت و اسب توس را کشت. توس از خشم بر خود ژکید و خروشان به لشکرگاه بازگشت. گیو به توس گفت: اینک من باید به رزم او بروم. توس گفت برو و سرش را بیاور که او بسیار گستاخ شده است. گیو بر اسب نشست و به تاخت به سوی فرود و تخوار رفت. تخوار به فرود گفت: این دلاور، از پهلوانان نامدار ایران زمین است. خوب نیست او را بکشی. تیری به اسبش بزن. فرود پذیرفت و اسب گیو را نیز کشت.

گیو با خواری به لشکرگاه بازگشت. بیژن پیش او رفت و گفت: چرا بازگشتی؟ چرا پیاده نرفتی و کار او را نساختی؟ گیو از این سخن آشفته شد و مشتی بر سر بیژن کوفت و گفت: خودت برو ببینم چه می کنی؟ بیژن هیچ نگفت و جامه‌ای آهنین پوشید و بر اسب نشست و رفت. تخوار به فرود گفت: این بیژن، فرزند ماهروی گیو است. اگر به او تیر بزنی سودی ندارد زیرا جامه‌اش آهنین است. خوب است که اسب او را نیز به خاک بیندازی. فرود چنین کرد و اسب را کشت ولی بیژن پیاده به سوی فرود رفت. تخوار به فرود گفت: نباید با بیژن بجنگی زیرا ایرانیان او را دوست دارند و خوب نیست او را بکشی. پس بیا به دژ بازگردیم.

فرود درخواست تخوار را گوش کرد و با هم به دژ بازگشتند. بیژن فریاد کشید: ای دلاور! از من که پیاده هستم ترسیدی و گریختی؟ اگر می‌دانستم چنین ترسویی، هرگز به جنگت نمی‌آمدم... این را گفت و به لشکرگاه بازگشت.

*مرگ فرود نازنین

توس که بسیار خشمگین بود، به سپاهیانش گفت: امروز گذشت و به‌زودی شب از راه می‌رسد. سوگند می‌خورم که فردا به دژ فرود بتازم و همه را غبار کنم و به باد بدهم.

آن شب گذشت. جریره مادر فرود، خواب دید دژ آتش گرفته است. با اندوه بیدار شد و روی و موی فرود نازنین را بوسید و گفت: آنان سی هزار جنگجویند و تو هزار سرباز داری. زنان و دختران این دژ نیز هشتاد نفرند. می‌دانم که همگی کشته خواهیم شد. فرود گفت: مادر ارجمندم! سرخوش باش زیرا خون من از خون پدرم، سیاوش رنگین‌تر نیست.

آن دو در این سخنان بودند که روز دمید و لشکریان خشمگین توس به دژ فرود تاختند. فرود نیز به مردانش فرمان داد بجنگند. جنگی نابرابر و دردناک آغاز شد و به هر یک از سربازان فرود، سی تن از جنگجویان توس یورش بردند و یک یک آنان را کشتند. تنها فرود زنده مانده بود و همچنان می‌جنگید. رهام از پشت به او تاخت و با شمشیر هندی زخمی بر شانه‌اش زد. بیژن نیز گرزی بر سر فرود کوفت آنگاه کنار دیوار دژ، تنش را گلگون کردند. مادرش جریرهٔ دردمند از بالای دژ فردوش را دید که جان می‌داد. فرود به او نگریست و با آخرین توانش فریاد کشید و گفت: ای مادر نازنینم! دیگر کسی نیست که برای تو و دختران و زنان این دژ سپرداری کند. اینک است که توس و سپاهش به دژ بتازند و شما را گرفتار کنند. مرا بیامرز که نتوانستم دشمن را از پیش شما برانم.

این را گفت و جان داد. زنان و دختران دژ افسوس کنان ناله‌ها کردند و روی خراشیدند. جریره بر بام دژ رفت و خود را به زیر افکند. زنان و دختران دیگر نیز همگی چون او به بام رفتند و راه جریره را پیمودند. توس فرمان داد دروازهٔ دژ را از جای کندند و جنگجویانش درون رفتند.

چو بهرام نزدیک آن باره (دیوار) شد،
از اندوه، یک سر دلش پاره شد
بیامد به بالین فرخ فرود
رخش پر ز آب و دلش پر ز دود

او با دلی اندوهگین به ایرانیان گفت: پاسخ کیخسرو را چه خواهید داد؟ فرود به آشتی پیش ما آمده بود ولی شما بر او تاختید و آن یادگار سیاوش را کشتید. کیخسرو شما را به کین خواهی پدرش به توران فرستاد اما شما برادرش را کشتید. افسوس بر شما.

توس گفت: جنگ است و کاری است که شده است. پیکر فرود را با کافور و مشک بشویید و در تختی زرین بگذارید و او را چون بزرگان به خاک بسپارید. دیگر خوش ندارم کسی از فرود سخنی بگوید. اینک باید برویم و توران را ویران کنیم.

*جنگ ایران و توران

چون توس از کار فرود آسوده شد، سه روز در آنجا ماند سپس با لشکرش به شهرهای توران تاخت. او به هر جا که می‌رسید، ویران می کرد و می کشت و خانه‌ها و کشتزارها را به آتش می کشید. تورانیان که چنین دیدند، از برابرش می گریختند و شهرهای خود را رها می کردند. توس رفت و رفت تا به کاسه رود، از شهرهای بزرگ توران رسید (نام کنونی کاسه رود، لایین است). سالار کاسه رود، جوان دلیری بود به نام پلاشان. هنگامی که سپاه توس به کاسه رود نزدیک می شد، پلاشان به مرغزاری رفته بود و آهویی شکار کرده بود و به خوردن نشسته بود. گیو و بیژن او را از دور دیدند. بیژن گفت:

ای پدر گرامی! اگر من بروم و این پلاشان دیو اندام را بکشم، سپاهیانش خواهند گریخت و کاسه رود را به آسانی می گیریم. گیو گفت: این پلاشان، جوانی نیرومند است و جنگیدن با او کار تو نیست. بیژن گفت: فرمان بده تا بروم. من او را خواهم کشت. گیو گفت: پس جامۀ آهنینت را بپوش تا شمشیرش بر تو کارگر نشود. بیژن جامه را پوشید و بر اسبی نیرومند نشست و به سوی پلاشان رفت.

پلاشان او را دید و از جای جست و شمشیر از نیام کشید و گفت: ای دلاور تو کیستی که با پای خود به سوی مرگ آمده‌ای؟

دلاور بدو گفت: من بیژنم
به جنگ اندرون، پیل رویین تنم
نیا، شیر جنگی، پدر، گیوِ گُرد
هم اکنون ببینی ز من دستبرد

پلاشان به او پاسخی نگفت و بر اسبش که چون فیلی جنگی بود، نشست و نیزه به دست گرفت. بیژن نیز نیزه برداشت و با هم جنگیدند و نیزه‌هایشان شکست. سپس شمشیر از نیام کشیدند و بسیار جنگیدند. اسب‌هایشان خونین و زخمی شدند اما آن دو پهلوان، همچنان به هم یورش می‌بردند سرانجام، بیژن گرز بر دست گرفت و کوبه‌ای به پشت پلاشان کوفت و مهره‌های او را شکست. پلاشان دلیر از اسب به خاک افتاد. بیژن زود از اسب خود فرود آمد و سر او را بُرید و نزد گیو برد. گیو از این پیروزی شادمان شد و خداوند را سپاس گفت سپس سر پلاشان را بر نیزه کرد و با پیکی به کاسه رود فرستاد. چون بزرگان کاسه رود مرگ پهلوان و سالار خود را دیدند، با پای برهنه نزد توس آمدند و زنهار خواستند. توس همه را کشت و به کاسه رود تاخت و آنجا را غارت کرد.

این داستان به گوش افراسیاب رسید و پیران را فراخواند و گفت: توس با سپاهی گران به توران آمده است و کاسه رود را با خاک یکسان کرده است. زود برو و از هر سو دلیران را گردآوری کن تا مهیای جنگ شویم. پیران خردمند گفت: ای افراسیاب دلیر! در سپاه ایرانیان کسانی هستند که هر یک با هزار مرد برابرند. زور ما به آنها نمی‌رسد. ما باید با لشکری دیگر به جنگ ایرانیان برویم. افراسیاب پرسید با کدام لشکر؟ پیران گفت: نخست باید پیوسته به آنان شبیخون بزنیم تا روزها و هفته‌ها به آنان سپری شود و نتوانند به پایتخت توران برسند سپس هوا سرد خواهد شد و زمستان خواهد آمد. زمستانی که ما داریم، بسیار سردتر از زمستان ایرانیان است و سربازان آنها تاب برف و یخ زمستان توران را ندارند و افسرده خواهند شد آن‌گاه ما که به این زمستان خو گرفته‌ایم، به آنان خواهیم تاخت. افراسیاب اندیشۀ پیران خردمند را پذیرفت و کارها را به او سپرد. چندی بدین‌سان گذشت و سرانجام:

یکی ابر تنگ اندر آمد. نه خُرد
ز سردی، همی آب بر هم فسرد
همه کشور از برف شد ناپدید،
به یک هفته کس روی هامون ندید
کسی را نبُد یاد روز نبرد
همی اسب جنگی بکشت و بخوَرد

چون چنین شد، بهرام به توس گفت: کاش سخن مرا می‌شنیدی و فرود بیگناه را نمی کشتی. این سختی و رنج، پاسخ مرگ فرود است. توس گفت: سخنت بیهوده است. فرود چندان هم بیگناه نبود. او زراسپ و نیو نازنین مرا کشت. اینک از گذشته سخن نگوی و در پی چاره باش. بهرام گفت: باید همۀ جنگل های این سرزمین را آتش بزنیم تا یخ و برف آب شود و بتوانیم پیشروی کنیم. توس به او آفرین گفت و فرمان داد بر درختان سپید پوش نفت ریختند و همه را آتش زدند. تا سه هفته زبانۀ آتش چنان بلند بود که هیچ کس یارای نزدیک شدن نداشت. اندک اندک برف و یخ آب شد و هوا گرما گرفت و سپاهیان ایران پیش رفتند.

چون افراسیاب دانست سرما نیز نتوانست راه ایرانیان را ببندد، از پیران چاره ای دیگر خواست. پیران اندکی اندیشید و گفت: سپاهیان توس چندی است که می جنگند و هیچ به بزم ننشسته‌اند. خود را نیز پیروز می‌دانند. خوب است گروهی از کنیزان را با خوراکی‌های رنگین و ساز و آواز و نبیذ سر راه‌شان بگذاریم. افراسیاب این سخن را پسندید و اسپنوی ماهروی را با گروهی از کنیزان راهی کرد. چندی گذشت و توس و لشکرش به جایگاه کنیزان رسیدند و از دیدار آنان خرسند شدند. توس از اسپنوی ماهروی پرسید: کیستی و این کنیزان اینجا چه می کنند؟ اسپنوی گفت: گروهی از کنیزانیم که از جنگ گریزانیم و با خود کباب بسیار و نبیذ خوشگوار داریم و همگی رامشگری می‌دانیم. شنیدیم سپاهیان توس دلیر لشکریان افراسیاب را شکست داده‌اند و زود باشد که توس، شاهنشاه توران شود پس آمدیم و سر راهش نشستیم تا ما را دریابد و پاداشی بگیریم... چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما نفْسْ کشته‌گان لب از سخن فرو بست. هفتۀ دیگر خواهیم دید که نیرنگ پیران خردمند با سربازان خستۀ توس به کجا خواهد کشید.

ادامه دارد

پاسخ به دوست

دوست هوشیارم، **ولی جاویدی راد**، از صومعه‌سرایی که نسیمش چون نفس فرشتگان است، نامه نوشته و در پاسخ به دوست نازنین دیگرم **محمدی مهربان** گفته است: کسی که تاریخ تاراج را دوست ندارد، آن را نخواند و از تاریخ میهنش که تاراج شده است، بی خبر بماند... جاویدی راد پاک سرشت، همچنین خواسته است موقعیت جغرافیایی شهرهایی را که در تاریخ تاراج هستند، مشخص کنم... به روی چشم. پیش از این نیز دکتر **رباب الف.** چنین درخواستی کرد و نام امروزی برخی از شهرهای قدیمی را نوشتم ولی سهل‌انگاری کردم و نام تازۀ هاماوران و سیاوشگرد و... را ننوشتم. خوب شد که ولی جاویدی راد یادآوری کرد... این مهربان همچنین خواسته است نامه‌اش را در آغاز تاریخ تاراج بنویسم... این نیز به چشم. نوشتم.

هاماوران که سودابه اهل آنجا بود، قبیله‌ای است در یمن که به آن حمیر یا حمیران می گفتند و ایرانیان نامِ هاماوران را به آن دادند.

توران در آن سوی آمودریا (جیحون) بوده که در مرزهای دریاچۀ آرال و خوارزم قرار داشته است. فردوسی پاکزاد می‌گوید توران سرزمین ترک‌ها و چینی‌ها بود که با رود جیحون از ایران جدا می‌شد. در جغرافیای جدیدتر، مناطق ترک نشین خزر و چین و ماچین و تبت جزو سرزمین تور، و روم و روسیه و آلان (از جنوب سردشت تا قفقاز) محدودۀ سرزمین سلم قلمداد شده است.

سیاوشگرد کجاست؟ این شهر را سیاوش نازنین در سرزمین توران ساخت که در جایی به نام گنگ دژ بود. سیاوشگرد و گنگ‌دژ، دو شهر آرمانی هستند که می گویند سیاوشگرد، شهر آرمانی زمینی و گنگ دژ شهر آرمانی آسمانی است. **مهرداد بهار** بر این باور است که گنگ دژ و سیاووشگرد، یک شهرند اما یکی به صورتی مینوی و مثالی و دیگری با هیأتی مادی و زمینی است. یعنی سیاوشگرد، نماد زمینیِ گنگ دژِ آسمانی است. به عقیدۀ شیخ شهاب سهروردی مقَتول، اقلیم هشتم (شرق وسطا) از گنگ‌دژ آغاز می‌شود. بنابراین در قله‌های البرز است که به روایت ایرانیان همان کوه قاف است. برای رسیدن به آن باید از اقلیم‌مرکزی (ایرانویج =ایرانی که ایراج در آن فرمانروا بود) گذشت. آنجا میانۀ عالم است. گنگ دژ سرزمینی مثالی است که سیاوشگرد براساس آن بنا شده و شهری است بهشت آیین که فقر و بیماری و نادانی در آن راهی ندارد. فردوسی گرامی می گوید:

نبینی بدان شهر، بیمار، کس // یکی بوستان بهشت است و بس // همه آب‌ها روشن و خوشگوار // همیشه بر و بوم او چون بهار

مرا بیامرزید که تاریخ به جغرافیا تبدیل شد. سردبیر گرامی، ما را موظف کرده است که به همۀ نامه‌ها پاسخ بدهیم پس به نامۀ ولی جاوید راد مهربان پاسخ دادم.

یادی از دوچرخه‌سواری که قهرمان پیشکسوتان هم شد

پوده: دوچرخه‌سواری ایران مردان کار آمد می‌خواهد

افتخارات گذشته‌ای که ما کسب کردیم، دیگر تکرار نشد

داود غرانوش

اشاره

قهرمان و پیشکسوت این شماره اطلاعات هفتگی از قهرمانانی است که در جوانی برای کشورمان در رشته دوچرخه‌سواری افتخارات بسیاری کسب کرده است.

«اکبر پوده» که چندین بار برای اعزام به مسابقات برون مرزی با بی‌مهری‌هایی روبرو شده است، قهرمان و برنده دو مدال طلا و یک نقره از مسابقات قهرمانی ۱۹۶۳ آسیا در مالزی و فاتح مسابقات تور دور دریای مرمره در سال ۱۹۶۵ ترکیه است. پوده چندین سال از ۱۳۷۰ تا ۷۴ قهرمان پیشکسوتان ایران بوده است. این روزها کمی کسالت قلبی دارد که امیدواریم سلامت خود را بازیابد.

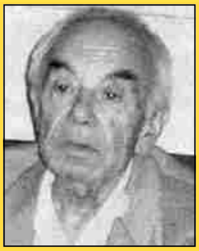

سی سال کار مداوم

اکبر پوده هستم. متولد ۱۳۱۵ تهران. چهار پسر دارم و بازنشسته وزارت صنایع هستم. سال ۱۳۴۲ که ۲۸ ساله بودم، ازدواج کردم و در مغازه‌ای به تعمیر رادیو مشغول شدم. بعد از ازدواج در وزارت صنایع استخدام شدم و حالا هم پس از سی سال کار مداوم، در خدمت شما و خانواده‌ام هستم. همسرم در این سالها زحمت و سختی‌های بسیاری کشید. همسر یک قهرمان باید قهرمان باشد و کارش دشوار است. دستگاه ورزش هم طی سالها قهرمانی کمک حال ما نبود. پسرانم امیر، امین، امان و ایمان تحصیلات دانشگاهی و شغل خوبی دارند اما ورزشکار معروفی نشدند و همسران آنها نیز هر کدام کدبانویی خوب هستند. چهار نوه دارم که از سه پسرم هستند به نامهای صبا، کیارش، پرنیا و پرهام.

اولین دوچرخه من

اوایل تحصیل در دبستان و دبیرستان علاقه چندانی به ورزش دوچرخه‌سواری نداشتم، اما فوتبال چرا. تا رسید به وقتی که نوجوان شدم و شوق دوچرخه‌سواری مانند سایر نوجوانان دیگر در من هم تبلور یافت و این موضوع را به مرحوم پدرم گفتم. او هم برایم دوچرخه خرید و من مشغول تمرین شدم. اما آغاز شکوفایی من در رشته ورزش دوچرخه‌سواری به زمانی برمی‌گردد که حدود ۱۸ یا ۲۰ سال داشتم. یعنی سالهای ۱۳۳۵ به بعد.

قهرمانی نوظهور

سال ۱۳۳۸ فرا رسید و پس از سالها تمرین و زحمت و تلاش می‌بایست نتیجه‌ای از این همه سختی نصیب من می‌شد. چندین بار موفق شده بودم در مسابقاتی قهرمان شوم و حتی یک مجله ورزشی عکس مرا چاپ کرد و تیتر زده بود: یک چهره آشنا روی جاده پیروزی. همین عکس و تیتر در روحیه من بسیار موثر بود و عزم مرا برای تمرینات بیشتر دوچندان کرد و سرانجام مسابقات «جام اعلاء» فرا رسید و من با شرکت در آن مسابقات قهرمان شدم و پشتبند آن مسابقات تور شمال نزدیک شد که عزم مرا برای حضور در آن تور جزم کرد و با شرکت در آن مسابقه و رقابت با قهرمانان معروف آن دوران، در کمال تعجب قهرمانی به نام من ثبت شد.

ضربه خوردیم

سال ۱۳۴۱ سالی خوب برای دوچرخه‌سواری ایران نبود. چون فقط مسابقات داخلی برگزار می‌شد و ما را به مسابقات برون مرزی نمی‌بردند و اگر هم تیمی می‌رفت، موفق نبود. مثلاً با وجود آمادگی ما چند نفر مانند امین سرور، اخلاقی، حسن روستا، خسرو حق گشا، حسینی و من، ما را در بازیهای آسیایی ۱۹۶۲ جاکارتای اندونزی به سال ۱۳۴۲ شرکت ندادند که این ضربه بزرگی برای ورزش دوچرخه‌سواری بود اما کسی توجهی به این حرفها نداشت و مسوولان هر کدام سرگرم کار خودشان بودند و بودجه‌ها نیز هدر می‌رفت.

حضور در مالزی و طلا

مسابقات آسیایی ۱۹۶۳ مالزی (۱۳۴۲) فرا رسید و این موقعیت خوبی برای دوچرخه‌سواری ایران و قهرمانان زحمت‌کش بی‌جیره و مواجب بود تا خودمان را به مسوولان ورزش دوچرخه‌سواری نشان دهیم و ثابت کنیم که ما هم مدال بگیر هستیم. خلاصه تیم دوچرخه‌سواری ما متشکل از من، داود اخلاقی، ماشاءالله امین سرور و حسن روستا موفق شد دو مدال طلا و یک نقره در دو ماده ۸ کیلومتر انفرادی و ۲۰۰ کیلومتر تیمی جاده برای کشورمان صید کند که صید من از جاده‌های مالزی (در ماده ۸ کیلومتر انفرادی و چهار کیلومتر پیست انفرادی) دو مدال طلا بود...

رهاورد من

پس از بازگشت از کشور مالزی که رهاوردم دو مدال طلا بود، به تمرینات و تلاش خود برای آمادگی بیشتر افزودم و بارها بین دوچرخه‌سواران سربلند و پیروز بودم. تا اینکه خبردار شدیم قرار است علاوه بر سایر تیم‌هایی که انتخاب شده بودند، تیم دوچرخه‌سواری هم به المپیک ۱۹۶۴ توکیو اعزام شود. فدراسیون دوچرخه‌سواری در سال ۱۳۴۳ یک دوره مسابقه انتخابی سنگین برگزار کرد که من مانند همیشه با قدرت موفق شدم با ۱۵ امتیاز مقام اول را کسب کنم و پس از من امین سرور، اخلاقی، حسینی و... و سرانجام عضو ثابت تیم ملی شدیم و تمرین و آمادگی را شروع کردیم.

بدشانسی در المپیک ۱۹٦٤

حضور من و سایر دوچرخه‌سواران ایران در المپیک توکیوی ژاپن در سال ۱۹۶۴ –برای ورزش دوچرخه‌سواری ایران حرکت خوب و شایسته‌ای بود زیرا اگر در این مسابقات مدال و یا افتخار کسب می‌کردیم مانند کشتی و وزنه‌برداری با سربلندی به وطن باز می‌گشتیم، اما... در مسابقات استقامت —که من در آن شرکت کردم– بیش از ۱۵۰ دوچرخه‌سوار از ۱۲۰ کشور جهان حضور داشتند. اگر بدشانسی نمی‌آوردم، می‌توانستم با مدال به ایران بازگردم. ماریو زانین ایتالیایی، جل رودیان و والتر گادفرت نفرات اول تا سوم شدند و من نیز مانند آنها از خط پایان گذشتم و داوران رده‌بندی نام مرا در

سال ۱۹۶۳ –مالزی: تیم ملی دوچرخه‌سواری ایران از راست: اسماعیل حسینی، اکبر پوده، حسن روستا، داود اخلاقی و ماشاءالله امین سرور هنگام دریافت جایزه قهرمانی از دست پادشاه مالزی

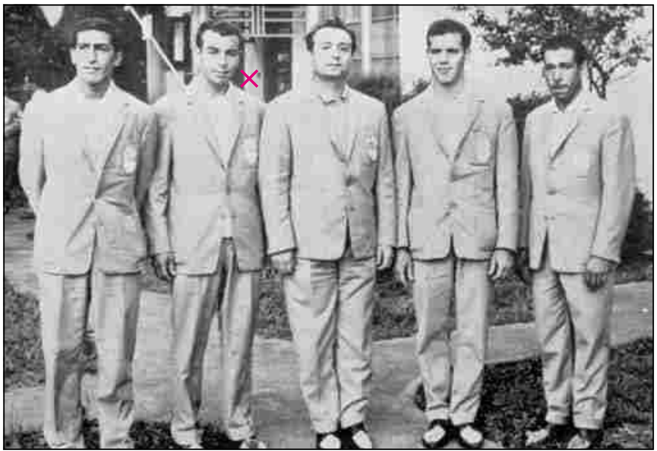

اعضای تیم دوچرخه‌سواری ایران در بازیهای المپیک توکیو در سال ۱۹۶۴. اکبر پوده (نفر چهارم از سمت راست) با علامت ضربدر مشخص شده است.

رده‌های بعد نوشتند و به حساب نیاوردند، در صورتی که اگر دستگاه اندازه‌گیری مدرن داشتند، قهرمان می‌شدم.

نتایج تیم ایران در ۱۹٦٤

تیم دوچرخه‌سواری ایران که برای نخستین بار در بازیهای المپیک حضور می‌یافت، در مقابل تیم‌های درجه اول جهان چون هلند، ایتالیا، سوئد، شوروی، فرانسه، دانمارک، بلژیک و اسپانیا و... دوچرخه‌سواران مشهوری مانند ماریو زانین از فرانسه، جل رودیان از دانمارک، والتر گادفرت از بلژیک و خوزه لوئیز از اسپانیا نتایج خوبی کسب کرد. تیم ما هم در جاده به مسافت ۱۰۹ کیلومتر با زمان ۲-۴۳/۳۹ و سرعت ۴۰/۲۹۰ کیلومتر در رده ۲۲ جهان قرار گرفت. در انفرادی جاده نیز به مسافت ۱۹۴ کیلومتر امین سرور در رده ۸۱، حسینی در رده ۹۹ و من با زمان ۴-۵۹/۵۹ دقیقه در رده ۱۰۱ جهان قرار گرفتیم.

تور دریای مرمره

سال ۱۳۴۴، که حدود یک سال از بازگشت ما از المپیک ۱۹۶۴ توکیو می گذشت، اعضای تیم ملی دوچرخه‌سواری ایران انتخاب شدند که من هم جزو آنها بودم و نفرات ما تشکیل شده بود از: من، داود اخلاقی، حسن روستا، اسماعیل حسینی، ماشاءالله امین سرور و... که به کشور ترکیه سفر کردیم تا در مسابقات تور بین المللی ۱۹۶۵ دور دریای مرمره شرکت کنیم. در آن مسابقات من در ماده‌ای که شرکت کرده بودم، با اقتدار قهرمان شدم. هنگام بازگشت به کشورمان با اتوبوس مردم تبریز از ما استقبال کردند و این کار آنها مرا برای قهرمانی‌های بعدی امیدوار کرد.

اوج آمادگی

آن سال -۱۳۴۵- من در اوج آمادگی بودم و باید به تایلند می‌رفتم چون در چندین مسابقه قهرمان شده بودم. حتی سال بعدش -۱۳۴۶- در یک مسابقه ۱۷۵ کیلومتر استقامت که در جاده‌های مشهد برگزار شد با زمان ۵-۲۹/۲۴ به قهرمانی رسیدم و رقیبان من چون حسن فرد و خسرو حق گشا و... تقریباً با فاصله زیادی بعد از من قرار گرفتند. مثلاً زمان روستا و حق گشا هر دو ۵-۳۹/۳۸ بود. ضمناً آقایان ناصر شهیدی، اسماعیل زینعلی و مجتبی شاهچراغی در آن مسابقه حضور داشتند و نفرات بعدی شدند. حتی در ماده ۱۰۰ کیلومتر قهرمان شدم و داشتم آماده می‌شدم تا در ماده تایم تریل انفرادی هم قهرمان شوم که...

خاطره بد

در سال ۱۳۴۵ که می‌بایست من نیز همراه سایر دوچرخه‌سواران ایران در بازیهای آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک حضور می‌یافتم، مدیریت وقت فدراسیون دوچرخه‌سواری نمی‌دانم چگونه ناگهان در مقابل من جبهه گرفت و به قول بچه‌ها با من بد شد و حق مرا تضییع کرد که از این بابت هیچ وقت او را نمی‌بخشم چون اگر من همراه آقایان اخلاقی، حسینی، حسن روستا و دوکچی به تایلند می‌رفتم، یقیناً مدالهای بیشتری با کمک این عزیزان برای کشورمان صید می‌کردیم. هر چند اسماعیل حسینی از تایلند مدال برنز صید کرد و خوشحالی را به اردوی دوچرخه‌سواران آورده بود، اما غیبت من در تایلند برایم ناگوار بود.

رکورد ٢٦ ساله

سال ۱۳۴۸ فرا رسید و من پس از ۱۰ سال قهرمانی در باشگاه استقلال و کشور در یک مسابقه قهرمانی ایران — که بسیار هم مهم بود — حضوری خوب داشتم. به یاد دارم که شهریور آن سال هوا بسیار گرم بود و من در ماده چهار کیلومتر با رقیبان جوانتر از خودم مسابقه می‌دادم که عبارت بودند از: مرحوم خسرو حق گشا و حسین موسوی از استان اصفهان. حدنصاب من در این ماده ۵-۱۳/۶ دقیقه بود. با این رکورد قهرمان کشور شدم و حق گشا و موسوی پس از من دوم و سوم شدند. جالب اینکه این رکورد تا سال ۱۳۷۴ — حدود ۲۶ سال بعد — پابرجا بود و محمود وفایی در این سال توانست حدنصاب ۵-۱۶/۱۸ دقیقه را به نام خود ثبت کند.

رمز موفقیت

رمز موفقیت ما در آن دوران خواستن بود، یعنی با امکانات کم و نداشتن بسیاری چیزها و... ما می‌بایست تلاش می‌کردیم تا برای رقابت آماده باشیم. البته تشویق‌های والدین و بزرگان و پیشکسوتان این رشته به ویژه مربیان در آمادگی ما موثر بود. اما خواستن ما نیز شرط بود. مثلاً در سال ۱۳۴۸ من حدنصاب خوبی کسب کرده بودم اما امکانات خوبی نداشتیم. ما خودمان دنده‌های طبق دوچرخه‌های خود را سمباده می‌زدیم تا بتوانیم زنجیرهای سبک‌تر به آن وصل کنیم. نمی‌دانم چرا هرچه رکورد می‌زدم و قهرمان می‌شدم بیشتر مورد غضب مسوولان فدراسیون قرار می‌گرفتم. مثلاً عدم شرکت من در بازیهای آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک از آن جمله بود.

فقط عشق به ورزش

پس از پایان قهرمانی و کنار گذاشتن من از دوچرخه‌سواری تیم ملی و... حتی با فدراسیون و هیات دوچرخه‌سواری استان تهران هیچگونه همکاری نداشتم. بنابراین تمام کوشش خودم را به ورزش در محل کارم در وزارت صنایع دفاع متمرکز کردم و در آنجا مربی و سرپرست امور دوچرخه‌سواری بودم. خودم نیز تمرین را فراموش نکردم و آماده بودم، بنابراین در مسابقات پیشکسوتان حضور یافتم و چهار سال نیز قهرمان پیشکسوتان شدم. در زمان قدیم در باشگاه استقلال و تیم ملی با عشق ورزش می‌کردم زیرا در زمان ما کسی برای پول ورزش نمی‌کرد اما حالا همه چیز برای یک قهرمان آماده است: پول، رشوه و...

دوچرخه‌سواری ایران

اگر از وضع حال دوچرخه‌سواری کنونی بدانید، خوب است و من خوشحالم که دوباره آقای زنگی آبادی به دوچرخه‌سواری بازگشته و در مصدر کار قرار گرفته‌اند. دوچرخه‌سواری کنونی ما در سالهای گذشته حال خوشی نداشت و نتوانست افتخارات ما را تکرار کند. هر چند برخی از دوچرخه‌سواران جوان توانستند با شرکت در تیم‌های خارجی و مسابقات باشگاهی آسیایی موفقیت‌هایی کسب کنند اما آنچنان که باید و شاید تیم ایران را در مسابقات و بازیهای آسیایی و غیره سر زبانها نینداختند و مدال زرین کسب نکردند. بر مسوولان فدراسیون فرض است تا با مدیریتی خوب دوچرخه‌سواری ایران را دوباره بر بلندای آسیا قرار دهند که این یک برنامه‌ریزی خوب و مدون و مرد کارآمد می‌خواهد.

■

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

چشم‌هایش از حجم تاول باز نمی‌شد. تابلوی بیمارستان لبافی نژاد تهران را ندید. حتی همان جابجایی کوچک از آمبولانس به تخت بیمارستان هم درد و سوزش را در تمام وجود صادق منتشر می‌کرد. چه کم طاقت شده بود: ـ ای خدا! کمکم کن کم نیاورم!

صدای ناله و استغاثه بچه‌ها را می‌شنید. هنوز جایی را نمی‌دید. هر روز تاول‌هایش را می‌ترکاندند و آب آنها را می‌کشیدند و بدنش را می‌شستند. اما افاقه نمی‌کرد. سوزش و تهوع رهایش نمی‌کردند. آن همه مسکّن‌های قوی هم حریف سوزش تاول‌هایش نمی‌شدند و خواب را در چشم‌های فرو رفته در آماسش میهمان نمی‌کردند.

ـ لاحول و لاقوۀ الا بالله ... راهیه که خودت انتخاب کردی صادق! قوی باش.

با خودش زمزمه می‌کرد. حس کرد دو سه نفر به تخت او نزدیک می‌شوند. ـ برادر! می‌خواهیم از صورتت عکس بگیریم. نالید: با این قیافه؟ برای چی؟

ـ برای اعزام به خارج.

***

صادق و یکی از بچه‌های شاهرود سهمیه بیمارستان لوزان سوئیس بودند. از آمبولانس که پیاده شدند از همهمه اطراف فهمید که تعدادی تماشاچی دارند. نمی‌خواست حس ترحم آنها را برانگیزد. به سختی بلند شد و روی برانکارد نشست. همانطور وارد قسمت پذیرش شد. رزمنده همراهش را پذیرفتند. اما او را نگهداشتند. سفیر با مسوول پذیرش کلنجار می‌رفت. صادق زبان گفتگوی آنها را نمی‌دانست اما از لحنشان فهمید که بحث می‌کنند. بالاخره برانکارد صادق را هم حرکت دادند.

سفیر آمد کنارش و نجوا کرد. می‌گفتند این یکی حالش خوبه که نشسته ... نزدیک بود پذیرشت نکنند!

***

پرستار با خونسردی پانسمان‌ها را عوض می‌کرد. پوست تن صادق با پانسمان‌ها کنده می‌شد. درد به مغز استخوانش نفوذ می‌کرد. سرش تیر می‌کشید. چشم‌هایش سیاهی می‌رفت. زیر لب آیات قرآن را زمزمه می‌کرد. تاول‌ها امانش را بریده بودند. بدنش گوشت اضافی آورده بود. پرستار قیچی را برداشت. و چنان که بر پارچه‌ای، بر تن صادق حرکت داد. دیگر حجم فریاد بیش از آن بود که در سینه صادق جاگیر شود: خدا....

***

هرم آفتاب مرداد از زمین بر می‌خاست. صادق، ماشین را زیر سایه درخت پارک کرد. پدر را دید که بیل به دست آب را هدایت می‌کرد. خمیده‌تر به نظر می‌رسید.

ـ سلام بابا... خدا قوت

ـ سلام پسرم، راضی به زحمت نبودم

ـ این چه حرفیه پدر، وظیفه است. محمد آمده؟

ـ آره ... رفته سرِ درک.

صادق، بیل را از پدر گرفت و سراغ نهر رفت. آب در جوی خاکی جاری بود. مثل زندگی...

■

از جمله فواید کار این است که روزها را کوتاه و عمر را دراز می کند

● دیدرو

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

من همین آوازم که می‌شنوی

بی‌واسطه‌ام ببین
نازنین!
بی‌پرده و پوششم بخواه،
در متن نگاه
من در اتاق بی‌آینه یافت خواهم شد
مرا در بازتابهایم
جستجو مکن
کمان را سخت مکش
تیر را دور میفکن
پیش چشم توام
و نگرانم که با تمام توان آمده باشی
به اشتباهت خواهد افکند
توان «رمزگشایی»
معما نیستم
من همین جهان ناآرامم
که از دهان شاعر متولد می‌شوم
من همین آوازم که می‌شنوی

ساعد باقری

خدا را...

خدا را خوش نمی‌آید نیایی تو
بگویم یا نگویم؟ بی‌وفایی تو!
تمام کشور دل را بگیر از من
خودت صاحبدلی فرمانروایی تو
زمین با حسرت دیدار می‌چرخد
نگفتی آخرش این را... کجایی تو؟
من و این روزهای رنگ و رو رفته
خدا را شکر خیلی باصفایی تو
تو را حس می کنم در کوچه‌ها اما
نمی‌دانم چرا بی‌ردپایی تو؟
غریبی می کند گاهی دلم بی‌خود
سلامت باشی، اینجا آشنایی تو
به دوشت می کشی اندوه مردم را
مگر آقا علی مرتضایی تو؟!
اگرچه ابری و طوفانی و گیجم
به چشمم بهترین آب و هوایی تو
نمی‌آیی ببینی سفره‌هامان را؟
نگفتی که... فقط نان و نوایی تو؟
تو مجبوری بیایی شک نکن آقا
همین امروز یا فردا می‌آیی تو!

ناصر ندیمی — آبادان

نمونه شعر کلاسیک

اشکم

اشکم، ولی به پای عزیزان چکیده‌ام
خارم، ولی به سایه گل آرمیده‌ام
با یاد رنگ و بوی تو ای نوبهار عشق
همچون بنفشه سر به گریبان کشیده‌ام
من، جلوه شباب ندیدم به عمر خویش
از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام
از جام عافیت، می نابی نخورده‌ام
وز شاخ آرزو، گل عیشی نچیده‌ام
موی سپید را فلکم رایگان نداد
این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام
ای سرو پای بسته! به آزادگی مناز
آزاده من، که از همه عالم بریده‌ام
گر می گریزم از نظر مردمان «رهی»
عیبم مکن که آهوی مردم ندیده‌ام

رهی معیری

بویت شکوفه داد

شوقت دریده است گریبان خواب را
لب تشنه کرده است تمنایت آب را
مضمون تازه‌ای نَبُود جز تو در جهان
کردم نگاه اگرچه هزاران کتاب را
بویت شکوفه داد و جهانی خراب شد
مستی همیشه می‌رسد از پی، شراب را
لعل لب تو زنده نخواهد نمود جز
دلهای از حرارت هجران کباب را
آنجا که داغ مهر تو در دل نشسته است
آتش گرفته بین جگر آفتاب را
گل می‌خورد شکست در اینجا که نام تو
تسخیر کرده است غزلهای ناب را
موج وجود می‌رود و چاک می کند
پیراهن تکبرِ مشتی حباب را
در دل نماند از او مگر اینَ خاطرات تلخ
همچون گلی که جا بگذارد گلاب را

سیدعلی حسینی ملک آباد

آخر دنیا

شبیه روزهای رفته‌ایم
شبیه روزهای تسلیت
و گاهی
شبیه پنجره
که فصل ها باز و بسته‌اش می کند
فرصتها یکی پس از دیگری
روی پلکهایمان تلف می‌شود
که بین رفتن و ماندن ما
در ژرف زندگی
به درست
هیچ انتخابی نباشد
یا به غفلت و
حیرانی
در به سوی خدا ببندیم
چندانکه تا پیر شدن ندانیم
چقدر باید
آرزوهای نارسیده‌مان را
به آفتاب
یا به رویاها بسپاریم
و خسته تا خط مرگ
سطر نقطه چین زندگی را
سیاه بنویسیم:
– چقدر به آخر دنیا مانده است؟ –
چه سوال غم انگیزی خواهد شد
کسی چه می‌داند
شاید آخر دنیا
پشت روزهای تسلیت
یا پشت چشمهایمان باشد

رضا قاسمی (فراز) — صومعه‌سرا

نقطه سر خط

زندگی: نقطه سر خط.
بنویس:
نان، نفس، سقف، هوا.
باز نقطه سر خط.
باز نان، آب، زمین، سقف، قفس،
و دوباره
نقطه سر خط...
پاک کن
باز دوباره بنویس:
زندگی، خاک، نفس،
و هوا
و رهایی — نه قفس —
و کمی
بوی خدا
...
همه را پاک کن از نو
بنویس:
«زندگی»
– با رنگ خدا –
...
(بیست تمام)

مکرم السادات احمدی بجستانی
— مشهد ۸۸

کاش فردایی نبود

کاشکی از روز اول هیچ دنیایی نبود
در دل سودایی ما نیز، سودایی نبود
کاشکی شیطان مقرب بود بر درگاه دوست
آدمی نامی... درخت سیب و حوایی نبود
یا خدا احساس ما را کور و کر می‌آفرید
یا تماشاخانه دنیا تماشایی نبود
کاشکی عاشق شدن در شهر تاوانی نداشت
یا که تاوانی اگر هم داشت رسوایی نبود
جز نگاه گرم و گیرایت که مستم می کند
در جهان هرگز شراب ناب و گیرایی نبود
کاشکی هرگز... مرا هرگز نمی کردی نگاه
یا که چشمان تو آبی رنگ و دریایی نبود
کاشکی فصل شکوفا گشتن و عاشق شدن
موسم مرگ شقایقهای صحرایی نبود

⁂

کاش سال یکهزار و سیصد و هشتاد و نه
مثل سال یکهزار و... کاش فردایی نبود

حبیب فرقانی — سراب

شعر و بهانه

بی‌تو صفا ندارد، ویرانه خانه من
با چشم باطنت بین، عمق فسانه من
گیرم بهانه گیرد، شعرم برایت اما
دیگر اثر ندارد، شعر و بهانه من
آن شب که خواب دیدم، چون گل شکفته بودی
عشقت چو غنچه رویید از هر کرانه من
حتی اگر بگویم، صد شعر ناب و تازه
«بی‌تو نمک ندارد، شعر و ترانه من»
من پر ز درد و آهم، درد زمانه آری
پایان مگر ندارد، درد زمانه من
پیچیده بوی عطرت، همواره در هوایم
پر کرده حال و روزم، حتی شبانه من
گفتم به تاب زلفت، دستی کشم چو شانه
اما نکرد لطفت، زلفی به شانه من
من کهنه زخمی از تو، دارم به یادگاری
در این دل غمینم، این هم نشانه من
رفتی و رفتن تو، صد غصه در دلم کاشت
خشکید و کشت غم شد، شوق جوانه من

غلامرضا پیرانی — آبدانان

بانوی اشعار منی

ای شاعر شوریده سر با شعر جادو کن مرا
آزاد کن از بند تن زندان گیسو کن مرا
قصد من و شیراز کن، آهنگ دیگر ساز کن
حافظ بود شاعر ولی، شاعرتر از او کن مرا
در معبد رویت نشان، بر روی زانویت نشان
در خانقاه چشم خود، سرگرم هوهو کن مرا
بشکن دلم تا بشنوی، بوی محبت‌های خود
وقتی شکستی شیشه را، حالا، بیا بو کن مرا
چون چنگ در دست توام، خواهی بزن خواهی نزن
یک روز پنهانم کن و یک روز هم رو کن مرا
من شعر می‌سازم تو را، بر خلق می‌نازم تو را
تو با نگاه تازه‌ای این‌رو و آن‌رو کن مرا
پایان کارم را ببین، چون خاک افتادم زمین
بانوی اشعارم همین، یک روز جارو کن مرا

امیر عاملی — قزوین

ابر بهاری

من که چون ابر بهاری درددل بسیار دارم
در کجای شهر درد خویش را اظهار دارم؟
می‌تراود واژه‌ها با یاد او در دفتر من
می‌شود گلواژه عشقی که در گفتار دارم
چون که یادش می کنم، آتشفشانی می‌شوم آه —
از فراقش در دل خود مجمری از نار دارم
عشق او گردیده آیینی برایم، تا بداند
همچو حلاجی اناالحق گو، سری بر دار دارم
با خیال سبز او، با نغمه‌خوانی، چون قناری
شاد بودم، غنچه نشکفته در گلزار دارم
گرچه خاموشم ولی در قلب من غوغاست، برپا
زخمه را مانم، به سر دائم هوای تار دارم
می‌دهم بر خاطراتش آب، تا سبزش ببینم
پیچکی از عشق او را بر سر دیوار دارم
گرچه راهی دور دارم پیش رو، اما برای —
دیدن او، کاروانی من پر از زوار دارم

اسدالله حیدری فخر — بندرانزلی

زیر نور ماه

رودخانه را،
تاکستان سرسبز را
با خودت ببر
اما این پنجره را دیوار نکن
دنیای بدون پنجره از شعر تهی می‌شود
تفنگ!
مداد مرا نشکن
مدادها شکست را ناگوار می‌دانند
ما خواستار جنگ نبوده‌ایم
تنها پشت پنجره‌ای
زیر نور ماه
به روشنایی صلح فکر می کردیم

اصغر رضایی گماری — گتوند

جوانه های ادبی

حسین خدابنده — تهران

مایلم اشــعار دیگرتان را ببینم و اینکه چند سال دارید و...

زندگی آغاز و فرجامی ز یک پرواز
چون پرنده
کز فراز قله کوه بلندی
بال بگشاید بیاساید
به روی پهنه دشت مصفا و قشنگی
گر رهانید او پر و بالش
ز تیر سرکش دشمن...

مریم احمدی — تهران

دیوان شــاعران متقدم و متاخر را بخوانید تا با اصول و قواعد شعر آشنا شوید. سروده شما از شعر دور است:

پسر گفت تو را به خدا بکن گوش
راستی ببینم ورقه ریاضی‌ام کوش
گفت مادر
نمی‌دانم شاید باشد در کیفت
مثل همان که در حمام گم کرده‌ای لیفت...

فاطمه چگینی — تهران

جوابی که به خانم احمدی داده‌ام شــامل شما نیز می‌شود:

آن زمانی که دویدم به دنبال مترو
یا آن زمانی که کشیدم منت خودرو
تا رسیدم به در کلاس استاد
کرد نگاهی از روی ادب، چرا تاخیر؟

و:

هر از چندگاهی خندیدیم و
به دور خود چرخیدیم
چرا نمی‌فهمیم گفته‌های محمد
مگر ورچولیده‌ایم ای احمد

و:

مگر من هزارپایم
کنم رُفت و روب خانه
شویم لباس آقا
روم توی آشپزخانه

کوروش عزیزی — کرج

بزرگ با کلماتی چون سترگ و گرگ قافیه می‌شود.

حسین عظیم‌زاده — رشت

رحیــم با کلماتی چون کریم، فهیم، عظیم و... قافیه می‌شود.

به یاد عموی عزیزم
زنده‌یاد اردشیر چریکی

باورم نیست

باورم نیست نباشی به برم
ای تو، ای مژده صبح سحرم
حسرت بوسه چشمم به رُخت
آتش افروخته سوزد جگرم
هدهد این بار پریشان آمد
داد از مرگ عزیزم، خبرم
مونس خاطر غمدیده من
رفتی اما نروی از نظرم

احسان چریکی — گچساران

با لهجه شکوفه

با لهجه شکوفه
نسیم
باران
شعری سروده‌ایم
تا گونه زنبیل ما هم
سرخ شود
مثل یک سیب

منوچهر آتشک — رشت

تو

غزل غزل همه شعرم فدای نام تو باد
شرر شرر غم عالم به زیر گام تو باد
ز دوش جان نحیفم پرید خوشبختی
هما، همای سعادت اسیر دام تو باد
فلک لجام رضا را به دست کس ندهد
که دیو سرکش دوران همیشه رام تو باد

جواد شریفی — ورامین

عجله کاری را که احتیاط قدغن کرده، انجام می‌دهد
● مثل چینی

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! **پاسکال**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم!

خوب که دقت کنی، ما و کرم ابریشم مثل هم هستیم... وقتی کوچکیم دلخوشیم و کرم ابریشم هم برگ سبز می‌خورد و دلشاد، وقتی بزرگ می‌شویم ما خود را به چیزهای زیباتر وابسته می کنیم و او هر روز که می گذرد دور خود قفسی زیباتر می‌بافد، اما او از ابتدای زندگی تمام لحظه‌هایش را به فکر پرواز است و به آنهم می‌رسد، و ما... سنگ آسمانی

✧امام علی(ع): دلهای مردم گریزان است و به کسی روی آورند که خوش‌روی باشد **محسن ذوالفقاری**

✧روزی به عقب نگاه می کنی و آنچه گریه‌دار بود می خندد **پر از تهی**

✧ «خوب» دشمن «عالی» است، خوب ماندن سد راه تعالی است، این یکی از مهمترین دلایل است که موجب می‌شود افراد به ندرت از خوب به عالی برسند **ستاره دنباله‌دار**

✧هلزلت: آنکه از دشمن داشتن می ترسد، هرگز دوست واقعی نخواهد داشت **علی اوسط عظیمی**

✧همه دوست دارند به بهشت بروند ولی کسی دوست ندارد بمیرد **حسین فیاضی نوغابی –گناباد**

✧از خدا نخواه همه دنیا را به تو بدهد، از او بخواه کسی را به تو بدهد که همه دنیایش باشی! **پروین افتخاری**

✧ماه به من گفت: وقتی دوستت به تو پیغامی نمی‌دهد، چرا ترکش نمی کنی؟ به ماه نگاه کردم و گفتم آیا آسمان تو را ترک می کند زمانی که نمی‌درخشی؟ **شاهزاده ایرانی**

✧به شانه‌هایم می‌زنی که تنهاییم را تکانده باشی؟ به چه دل خوش کردی؟! تکاندن برف از شانه‌های آدم برفی **معصومه عبدلی**

✧شعری که جوشید از دلم اینبار باشد مال تو، احساس شیرین دلی، تبدار باشد مال تو، از من بریدی بی سبب، من هم گذشتم از دلم، پاینده باشی سهم این، ایثار باشد مال تو **هیچکس M**

✧امرسون: خوشبختی عطری است که وقتی آن را به دیگران می‌پاشی، چند قطره آن بر تو نیز خواهد پاشید **نوشین رئوف**

✧من به جرم باوفایی این چنین تنها شدم، چون ندارم همدمی بازیچه دلها شدم ag

✧موی سر احمق هیچ موقع سفید نمی‌شود **شان**

✧بی تابم و دلم برای دیدار تو تنگ است، تقصیر دلم نیست مرام تو قشنگ است **اسکندر**

✧نیش دوست از نیش عقرب بدتر است، پس بزن عقرب که دردش کمتر است **آفرودیت**

✧از آبشار پرسیدم تو کیستی؟ گفت: اشک کوه گفتم: از چه می گریی؟ گفت از جدایی دوست **مهین**

✧زنده‌ام با نام تو، پژمرده‌ام بی‌نام تو، حاضرم پرپر شوم در محضر دیدار تو **شوکران**

✧حضور گرم خدا را دل احساس می کند و عقل اثبات **شاهد آرام**

✧تمام اطلسی هاباتوباشد، پناه‌بی کسی هاباتوباشد، تمام‌لحظه‌های خوب‌ه یک عمر به جز دل واپسی‌ها با تو باشد **قاصدک**

✧خواستم خرمنی از گل بریزم پای دوست. عقل گفت: گل برای گل فرستادن خطاست **موسم باران**

✧عشق حقیقی، عشقی است فراتر از انسان و فروتر از خدا **ناصر رایگانی**

✧زندگی یعنی تکاپو، زندگی یعنی هیاهو، زندگی یعنی شب نو، روز نو، اندیشه‌ای نو **ستایش**

✧امام علی(ع): ایمان و عمل دو برادر همراه و دو دوست جدایی ناپذیرند **لوطی**

✧یار وداع می کند تاب وداع یار کو، وعده وصل می‌دهد طاقت انتظار کو **فریما**

✧دوستی یه حادثه و جدایی قانون است، بیا حادثه‌آفرین و قانون شکن باشیم **آریا صمیمی**

✧تقصیر من نیست که بعد از «تو» «او» آمد! تقصیر قوانین دستور زبان ماست **تبسم**

✧زمانی که به عشق اختصاص یابد هرگز به هدر نمی‌رود **رانی**

✧از شروع نفسهای حضرت آدم تا پایان نفس آخرین آدم دوست دارم **رویای خیس**

✧برای کسی که شگفت‌زده خود نیست معجزه‌ای وجود ندارد **نابخشوده**

✧باش با من که همه رهگذران می گذرند، همه خوبند ولی خوبتر از خوب تویی **عسل**

✧سکوت دردناک است اما در سکوت است که همه چیز شکل می‌گیرد و در زندگی ما لحظه‌هایی است که تنها کار ما باید انتظار کشیدن باشد **الهام امیدی**

✧شریعتی: کودکی‌ام را قاب می گیرم تا اگر شیطان وسوسه‌ام کرد به یاد تو آورم که پاک و معصوم به دنیا آمده‌ام migmig

✧نگر تا این شب هجران سحر کرد، چه خنجرها که از دلها گذر کرد **خاکستری**

✧واسه شکستن یه دل فقط یک لحظه وقت می خوای، ولی برای اینکه از دلش دربیاری شاید هیچ وقت فرصت نباشه **یاس کوچک**

✧در طلوع یک دوست هرگز غروبی نیست، پس غروب کن به خاطر کسی که دوستش داری **زهره** taha

✧به خداوقت خداحافظیت نیست نرو، نکند فکر کنی در دل من مهر تو نیست، گوش کن نبض دلم زمزمه‌اش چیست نرو **ساحل**

✧جز خدا کیست که در سایه پاکش بخزیم؟ رحمت اوست که هر لحظه پناه من و توست **ناصر دیلمی**

✧اشک بهترین پدیده دنیاست. اما تا زیباترین چیزها رو از انسان نگیره، خودشو تقدیم نمی کنه **ابوالفضل دیلمی**

✧عشق یعنی یکی شدن، نه با همه رفیق شدن **سپیدار**

✧هر که بااحساس باشد عاقبت خواهد شکست این جواب سادگیست pooh

✧مهربونیات زیاده که هنوز خوب و صبوری، مثل یک حس قشنگی حتی وقتی خیلی دوری **زهرا.ش**

✧نامه‌ای از من اگر سویت نمی آید، نرنج! هرچه را من می‌نویسم اشک پاکش می کند **سیدداود زرین**

یک خبر خوش

هیچ می‌دانستید احسان رستمی یکی از دوستان این صفحه قرار است آلبومی را بیرون بدهد که یکی از آهنگ‌هایش به نام «سنگ آسمانی» است؟

البته احسان آهنگسازی را به صورت آماتور از سال ۱۳۸۷ آغاز کرده و به قول مادرش در همان سنین کودکی «سه و چهار سالگی» هم با ابزار آهنگ می‌نواخته.

او در ابتدای سال به علت تحصیلات مجبور شد آهنگسازی را کنار بگذارد و در مهر امسال دوباره به آهنگسازی روی می آورد، اما با انگیزه‌ای بیشتر و تشویق های دوستش آقای بهروز شکری و یکی از بستگانش آقای مهرداد رستمی. احسان گاهی برای باشگاههای ورزشی هم آهنگ‌های تکنو می‌ساخته و به قول خودش «البته بدون تبلیغات» و در حال حاضر هم ترانه‌های اولین آلبومش را به همراه آقای شکری تنظیم می کند و قطعه‌ها را او، دوستش و آقای مهرداد رستمی می‌خوانند و به خواست خدا پس از کنکور ۸۹ واندکی استراحت تنظیم حرفه‌ای این آلبوم را آغاز خواهد کرد و طبق برنامه از پیش تنظیم شده در شهریور سال ۱۳۸۹ آلبوم خود را منتشر خواهد کرد. پس همه بچه‌های این صفحه تا آن روز منتظر می‌مانیم.

پاسخ به نامه ها

* سنگ زمینی! من فقط اسمم آسمونیه نه خودم، اما پیغام تورو رسوندم و بابت این کار به خودم بالیدم.

* شادی غمگین! اگر کسی لیاقت با تو بودن رو نداره و این رو اعلام کنه، چیز بدی نیست، باور کن به خدا بد که نیست هیچ، خوبم هست.

* مسیح پاک! به تو و بودنت افتخار می کنم و منتظرت هستم.

* ساحل مهربون! کاش می‌شد اما... حیف به خدا خوندن نوشته‌هات من رو به عالم رویا برد، خوش به حالت که اینقدر دل بزرگی.

* مشکات، ناب! باور کن وقتی پیغامی رو می‌بینم که نوشته «چرا» قلبم می‌ریزه که ای وای یک بدقولی و یک ناراحتی دیگه اما وجدانم آسوده‌اس چون چاره‌ایی ندارم.

* محسن –ت (زواره)! «من دختره نامهربون پارتی باز نیستم»، سنگم چرا باور کردن این کلمه برات اینهمه سخته؟ در ضمن اگر هم چاپ پیامت پارتی بخواد من خودم پارتی تو نازنین هستم و دوست دارم باور کنی که پیغامت رو بوسیدم.

* داود دهنو! لطفاً با روابط عمومی خانم گردان تماس بگیر.

* MEA. من یک چیز رو خیلی مطمئن هستم اونم رعایت دقیق نوبته.

* داتام، بی‌نظیر! تا وقتی فرشته‌هایی مثل تو پیغام می‌دن، تمام دنیا مال منه و هیچ کم ندارم!

* سنگ دل، خوبم! باید توی این بازی مثل شطرنج حداقل چهار حرکت از طرف مقابلت جلو باشی در غیر این صورت دوباره کیش و مات می‌شی!

* دوستای خوبم! نمی‌دونم چرا شما نازنین‌ها تصور می کنین من می‌تونم تمام شماره‌های شمارو حفظ کنم، در حالی که این کار غیر ممکنه، یکی سوال مهمی می‌پرسه و اسمش رو نمی‌نویسه، یکی می گه می‌خوام با فلانی صحبت کنم و امضا نمی گذاره و دیگری کلی انتقاد می کنه و بعدی کلی حرف سازنده می‌زنه اما باز نداشتن امضا یا همون اسم ارسال کننده راهی جز پاک کردن پیغام برام نمی گذاره

در ضمن کاش توجه کنید که بالای این صفحه نوشته شده «نوشته‌های ناب» ولی هر کلام و جمله‌ای که ما خوشمون می‌یاد ناب نیست، بلکه جمله‌ای نابه که خیلی های دیگه هم بجر ما با خوندن چیزی یاد بگیرن. پس از تون تمنا می کنم با توجه به انتقاد شدید سردبیر نسبت به این مشکل بزرگی که ایجاد شده توی ارسال پیامکهاتون وسواس شدیدتری رو داشته باشین، خواهش می کنم!

ساحل –فتانه فیروزی –کفتار –ادوارد کالن –شاهد آرام –داوددهنو –سرباز عاشق –سنگ زمینی –مریم پاییزی –کیمیا –تنها –شادی –شیرین @ –توریست –پل شکسته –MEA –زهرا مترجمی، از همه شما عاشق‌های مهربون ممنونم که به یاد این کمترین هستین، دستتون رو می‌بوسم

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

N.Z –نسیم ش –انتها –زیبای نخفته –خروس بی‌محل –پل شکسته –بیژن سروری –اشک دریا –سمیه –T.Honary –فریما –موسم باران –آتلانتیک –احمد دلیلی –مسعود بشردوست –METAL –رویا.غ –عارف شفایی –محمد اسدی –C.S –نرگس –عاشق منتظر –اصغر شاهنظری –کوثر بانوی ماه‌نهم –ساحل –صمد چگنی –روانی –پهلوانی –زینب –سحر –آسمان شب –ترنم باران –ز.مب –لوطی –pooh –رها –بانوی شرق –آیینه –ANDREY –فاطمه عادل –داوود دهنو –گارفیلد سعید –H.M–F –عسل تلخ –لاف عاشقی –مسافر شهر غم –محمد سلامی –نانا –آرامش –افسرده –ستاره کوچولو –ناصر دیلمی –شهره توکلی –سردار نعمتی –عاشق –شهناز جعفری –ستاره –خاکستری –ضرغام –گل رز –مریم –ریحانه M–Angle ۱ –پل سکسته –fr –وحید r –پاییز –محمد صادق –دسپرادو –محمد سلامی (۳) –مریم خسروآبادی –مرداب گل سرخ –آنیتا –آیسانب –HN–SN –مهری خداداد –فرزان جمشیدی –۲M –سناتور –جعفر محمد عرازی –بربادرفته –حسین ناصری –دالوندی –خسته روحی –فرهاد –سایه بی صدا –آسیه وآرش –اسماعیل n –نادر بابایانی –پناه –مینا –امیر محمد –روياع –F

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش
Azar.Delkhosh@gmail.com

لباس همیشگی

در آن اوقات که می‌خواستند نمایشنامه «مادام دوکاملیا» اثر الکساندر دومای پسر (۱۸۲۴ — ۱۸۹۵م) را برای اولین بار به معرض تماشا بگذارند، مادمازل دوش که نقش اصلی را به عهده داشت برای اینکه خود را در نظر الکساندر دوما زن نجیب و شریفی جلوه دهد نزد او رفت و پرسید:

– استاد به عقیده شما برای اینکه بتوانم نقش زن بد را به خوبی بازی کنم چه نوع لباسی بپوشم!

الکساندر دوما جواب داد:

– همین لباسی را که همیشه می‌پوشی.

«پیشنهاد فرمانروای روسیه به نادرشاه افشار»

فرمانروای روسیه برای نادرشاه افشار پیام فرستاد در صورتی که پادشاه ایران بخواهد، می‌تواند برای فتح هند به ایران کمک‌های بسیاری بکند به شرطی که در جنگ روسیه و خاور اروپا، ایران به روسیه کمک کند.

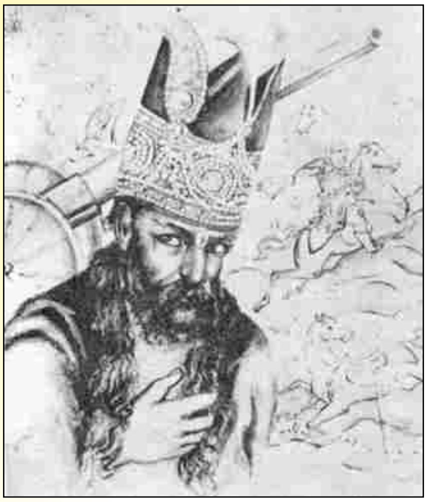

فرمانروای روسیه می‌دانست که ارتش ایران نیرومندترین ارتش آن روز جهان است و می‌خواست هر طور که شده از ایران کمک بگیرد تا به آرزویش یعنی تسخیر اروپای شرقی دست یابد.

نادرشاه چنین پاسخی به او داد:

ما برای کشورگشایی به هند نخواهیم رفت. آنچه که می‌خواهیم محاکمه ۸۰۰ نفر خونخوار است که بیست سال به ایران ستم کردند. برای این کار نیازی به کمک شما نیست. در ضمن ایرانیان به خانه و کاشانه مردم دیگر کشورها نیازی ندارند.

و تاریخ می‌داند که بعداً نادرشاه به هند لشکر کشید و پس از کشتار بسیار، با غنیمت‌های فراوان به ایران برگشت.

«آیوت یکم»

آیوت‌ها ثروتمندترین خاندان بازرگان دودمان اشکانیان بودند و ۴۷۵ سال کالای مورد نیاز مردم خاور و باختر جهان را فراهم و صادر می‌کردند. آیوت یکم در جوانی پس از کمی تجارت برای بازرگانان خرده پا تصمیم گرفت کارش را گسترش دهد و بزرگترین بازرگان ایران شود. روزی که به نخستین سفر بازرگانی خود رفت، مرد میانسالی پیش او آمد و گفت: من بازرگانم همان جایی می‌روم که شما درپی آنید. آیا می‌خواهی با هم این راه را برویم؟

آیوت یکم گفت: هدف تو از سفر چیست؟

آن مرد گفت: هم‌اکنون می‌خواهم بازرگانی کنم، شاید بین راه و یا در شهر مقصد کار پردرآمدتری یافتم. هدف من به دست آوردن کاری است که سودآورتر و کم‌زحمت‌تر باشد.

آیوت جوان به او خندید و گفت من با آدمی که برنامه مشخصی برای زندگی خود ندارد، همراه نخواهم شد... و از او جدا شد.

H۲O قاتل است

سلطان عبدالحمید دوم پادشاه عثمانی یکی از سلاطین مستبد و مغرور و خودخواه عثمانی است. در زمان سلطنت وی ماموران برای حفظ و حراست جان سلطان اظهارنظرهای عجیبی از خود صادر می‌کردند. از جمله جوانی ارمنی وارد اسلامبول شد. ماموران به او مشکوک شدند و اثاثیه‌اش را تفتیش کردند. اتفاقاً بین اثاث جوان یک جلد کتاب شیمی دیدند که فرمول «H۲O» روی صفحه اول آن کتاب نوشته شده بود. آنها این فرمول را علامت سوءقصد به جان سلطان عبدالحمید دوم دانستند و این طور برداشت کردند که H اول اسم سلطان و ۲ علامت دوم و O یا صفر علامت نابودی است پس او قصد داشته سلطان حمید را نابود کند. بیچاره جوان به جرم داشتن فرمول «H۲O» چند سالی را در زندان استبداد سپری کرد.

«شاپور ساسانی و اجداد شیخ‌نشین‌های خلیج فارس»

به شاپور دوم ساسانی پادشاه ایران زمین گفتند نیمه شب سه مرد کهنسال از جزیره لاوان به دادخواهی آمده‌اند. شاپور آنها را پذیرفت. گفتند: سالهاست که تازیان به جزیره ما یورش می‌آورند و مرواریدهای صیادان را به یغما می‌برند اما اکنون، افزون بر مروارید، یکی از دختران جزیره را نیز دزدیده‌اند. پدرش هم از پی دزدان به دریا رفته و هفته‌هاست از او بی‌خبریم.

شاپور برافروخت و به سرداران کشور گفت: تا جزایر ایران را امن نکرده‌اید، حق ندارید استراحت کنید.

همان شب شاپور و لشکریانش بر اسب رزم نشستند و به جنوب ایران تاختند و خلیج فارس را که پس از دودمان اشکانیان رها شده بود، بار دیگر به ایران افزودند و دزدان تبهکار را مجازات کردند.

پس از پاکسازی جنوب ایران، شاپور ساسانی به جزیره لاوان رفت و از خانواده آن دختر و پدرش دلجویی کرد و پوزش خواست.

شکوفه های زندگی

آرمیتا درویش

آنیتا درویش

محمدحسین خانمحمدی

محمدمسیح سلطانیان

محمدطاها شفیعی

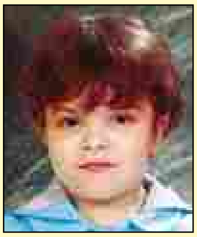

نازنین کاشانی

آرزو ذرانی

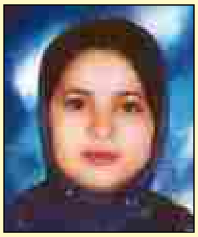

غزاله قاسمی

زهرا گرامی

زینب گرامی

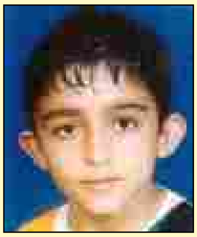

امیر عبدی زاده

اشکان عبدی زاده

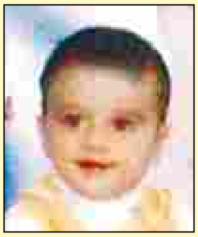

ماهان بازی پور

پارسا مهرغلامی

کلید سرنوشت ما در هر جا زندگی کنیم، در پای گهواره قرار گرفته است

• ریشتر

گفتار عاشقان

به نام آموزگار زندگی

سلام! خیلی ساده و بدون هیچ مقدمه‌ای می خواهم حرف بزنم ساده‌تر از چیزی که ذهن بتواند تصورش را داشته باشد. تا به حال یاد دوران مدرسه افتاده‌اید؟ وقتی معلم نامتان را صدا می‌زد... و می گفتید؛ حاضر! اما آیا شما در طول ثانیه‌های زندگی هم در مقابل صدا زدن نامتان از سوی حا کم بلامنازع روزگار آمادگی خود را بدون ذره‌ای مکث اعلام می کنید تا خدای ناکرده غیبت نخورید! غیبتی که هیچ معلوم نیست دوباره حاضر زده شود یا نه!! درست حدس زدید گنج حضور هم همین است یادآوری حضور شما در کلاس عشق خدا. یادآوری که «باید» تحول در وجود شما ایجاد کند و اگر غیر از این باشد بیهوده است. پس آماده باشید که می خواهم عاشقتان کنم اگر که «او» خواهد.

س.ا.شهابی

گفتنی و شنیدنی

چون گفتنی باشد، و همه عالم، از ریش من، درآویزد، که مگر نگویم...، اگر چه بعد از هزار سال باشد، این سخن، بدان کس برسد که من خواسته باشم.

شمس تبریزی

دعوت شیخ

آورده‌اند در آن وقتی که شیخ بوسعید به قاین رسید، او را آنجا دعوتها کردند. یک روز شیخ را دعوتی کرده بودند، و آن مرد از بزرگان عهد بود و گفت که می باید که موافقت کنی، بوسعید حداد گفت: من چهل سال است که نان خود خورده‌ام و نان هیچ کس نخورده‌ام. خبر نزدیک شیخ آوردند، گفت: مدت پنجاه و اند سالست که نه نان خود خورده‌ام و نه نان کس دیگر، هر چه خورده‌ام از آن حق خورده‌ام و آن او دانسته.

اسرار توحید

درپی حقیقت

دو نفر بودند و هر دو درپی حقیقت. اما برای یافتن حقیقت یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را.

اولی گفت: آدمیزاد در شتاب آفریده شد، پس باید در جستجوی حقیقت دوید. آنگاه دوید و فریاد برآورد: من شکارچی‌ام حقیقت شکار من است.

او راست می گفت زیرا حقیقت غزال تیزپایی بود که از چشم‌ها می گریخت. اما هر گاه که او از شکار حقیقت بازمی گشت، دستهایش به خون آغشته بود. شتاب او تیر بود. همیشه او پیش از آنکه چشم در چشم غزال حقیقت بدوزد، او را کشته بود.

خانه باورش مزین به سر غزالان مرده بود، اما حقیقت، غزالی است که نفس می کشد. این چیزی بود که او نمی‌دانست. دیگری نیز درپی صید حقیقت بود، اما تیر و کمان شتاب را به کناری گذاشت و گفت: خداوند آدمیان را به شکیبایی فراخوانده است پس من دانه‌ای می کارم تا صبوری بیاموزم. و دانه‌ای کاشت. سالها آبش داد و نورش داد و عشقش. زمان گذشت و هر دانه، دانه‌ای آفرید و شکیبایی سبزه‌زار شد و غزالان حقیقت خود به سبززار او آمدند، بی‌بند و بی تیر و بی کمان!

عرفان نظر آهاری

زندگی

از عارفی پرسیدند: درویشی چیست؟!

گفت: دریاییست از سه چیز پر، پرهیز، سخاوت و بی‌نیاز بودن از خلق خدا.

مناظره

عالمی معتبر را مناظره افتاد، با یکی از ملاحده، و به صحبت با او، برنیامد. سپر بینداخت و برگشت. کسی گفتش: تو را با چنین فضل و ادب، با بی دینی صحبت نماند؟!

گفت: علم من، قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ. و او بدین‌ها معتقد نیست، و نمی‌شنود. مرا شنیدن کفر او، به چه کار آید.

گلستان ۴/۴

کلام صاحبان دل

یکی از اصحاب حال، روزی به یارانش می گفت: اگر به ورود به بهشت و گزاردن دو رکعت نماز مخیر می‌شدم، گزاردن دو رکعت نماز را برمی گزیدم. او را گفتند: چگونه؟

گفت: زیرا که در بهشت به حظ خود مشغول خواهم شد و در گزاردن دو رکعت نماز به حق پروردگار خویش.

کشکول شیخ بهایی

خواب و رحمت

در احیاء آمده است که: عارفی شبلی(۱) را به خواب دید و او را پرسید که: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: با من ستیزه کرد؛ تا نومید شدم. پس چون نومیدیم را دید، مرا در رحمت خود فرو برد.

۱-ابوبکر شبلی (۲۵۰ تا ۳۳۴ هـ) صوفی بغدادی

شادی عاشورایی

گویند در شب عاشورا، حبیب بن مظاهر، پیرمردی دل افروخته از یاران حسین(ع) با دوستان خود بذله می گفت و شادی می کرد. چون از علت شادی او سوال کردند، در پاسخ گفت: آیا جز این است که فردا وعده حق محقق می‌شود و به لقاء حضرت دوست نائل می‌شویم. چرا برای دیدن دوست گریه کنیم؟!

تلنگر

از قفس، مرغ به هر جا که رود بستان است.
درویش هر کجا که باز آید سرای اوست.

یاد

پادشاهی به درویشی گفت: آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد مرا یاد کن.

درویش گفت: چون من در آن حضرت میهمان شوم مرا از خود یاد نباید از تو چون یاد کنم؟!

عشقبازی

چون جدا افتاد یوسف از پدر
گشت یعقوب از فراقش بی‌بصر
نام یوسف ماند دایم بر زبانش
موج می‌زد جوی خون از دیدگانش
جبرئیل آمد که: هرگز گردگر
بر زبان تو کند یوسف گذر
از میان انبیا و مرسلین
محو گردانیم نامت بعد از این
چون درآمد امرش از حق آن زمان
گشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف را شبی در خواب پیش
خواست تا او را بخواند پیش خویش
یادش آمد زان چه حق فرموده بود
تن زد آن سرگشته فرسوده زود
لیک، از بی‌طاقتی آن جان پاک
برکشید آهی نهایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای
جبرییل آمد، که: می گوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زبان
لیک، آهی برکشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود
در حقیقت توبه بشکستی، چه سود؟
عقل را زین کار سودا می کند
عشقبازی بین چه با ما می کند!

منطق‌الطیر عطار

شبان عاشق

روزی مردی بر لقمان حکیم گذشت. دید گروهی انبوه دورش را گرفته از نصایح او بهره‌مند می‌شوند.

از روی تعجب پرسید: تو آن غلام نیستی که در فلان مکان، شبانی می کردی؟ گفت: آری! گفت: پس از کجا به این مقام رسیدی؟ پاسخ داد: به سه کار؛ راستگویی، ترک کارهای بیهوده، ادا کردن امانت!

روشنایی مرد

بپرسید از موبدی تیز مغز
که اندر جهان چیست زیبا و نغز
که او مرد را روشنایی دهد
ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین داد پاسخ که هر کو خرد
بیابد ز هر دو جهان برخورد

شاهنامه فردوسی

راه دوست

ای عزیز بدان که راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ، و نه بالا و نه زیر، و نه دور و نزدیک، راه خدا در دل است و یک قدم است، مگر از مصطفی علیه‌السلام نشنیده‌ای که او را پرسیدند: «خدا کجاست؟!» گفت: در دل بندگان خود.

از نامه‌های عین‌القضاهٔ همدانی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثرولتر محافظ شخصی		ضرر خصم		نفی عرب ناپیدا		اندیشیدن دستگاه رهگیری		درخت انگور		پول فلزی پسوند نوع		اثرورن سرگردان	
								دریغ راهی					
حس بویایی ماه برفی					تارعنکبوت معتاد می‌شود								
				پادشاه بانگ					نویسنده خواهش				
نفس خسته حرف فاصله			ولایات شهری در فارس							پیشه اخدا			
		دیوار خراب ناراستی					روکار بنا پشته‌ها				الفبای موسیقی دردمندی نمودن		
یک دفعه کوتاه‌گویی						مبارک باد گفتن از گل‌ها						باعث گرفتاری	
					مظهر زیبایی طبیعت خاندان معاویه			نجیب تصحیح					
مکر دشنام				شعله آتش عدد اول					کیسه کش وی				
		کوه تبت انباره								جای عبور خرس عرب			
چهره از فصول سال			برزن شهر زیتون				نهر یک پای سالاد				عدد منفی رود روسی		
				ورزشی فکری رود آلمانی					خاتون رود آرام				
دورو زنده					دیگ مسی تکرار حرف					جد			
						جشن دوره‌ای فک							
دفتر شعر		گمراه از عوامل بیماری											
					طاقچه بالا جانب								
از پرندگان	مساوی میوه تلفنی			میهمانی سنگی گرانبها									
			پول چین کلمه درد										
نان نازک آبزی خطرناک					جوی خون								

جدول کاکورو ۳۴۰۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

		۳۹	۴۰	۹	۱۱	۱۴	
		۴				۷	۱۷
۳۲	۲۲			۱		۵	۲۸
۷	۳			۵			۲۸
			۳	۱۸			
۹		۵		۱۹			
		۲		۱۸			
				۲۳			
۱	۴		۸	۱۶			

فردی که در شغل دولتی خدمت می کند باید خود را متعلق به مردم بداند

● توماس جفرسن

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۰۱

۱- متقاطع: حسین صفری - تهران
۲- شرح درمتن: حسین شمسایی - مشهد
۳- کاکورو: محمدجواد لطفی - گلستان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

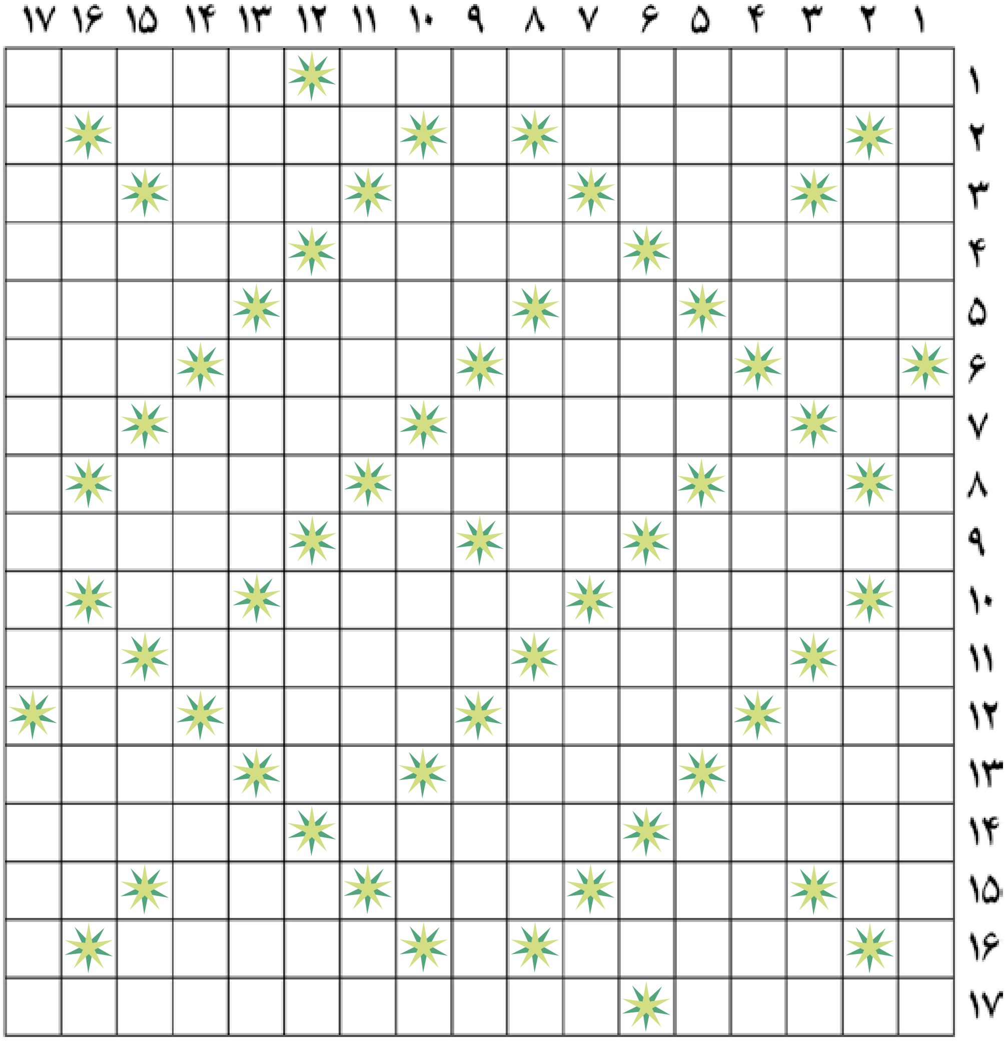

افقی:

۱- سلطان نثر فرانسه و خالق زنبق سرخ - پسر کیکاووس و از قهرمانان شاهنامه فردوسی **۲-** پیاپی رسیدن - جایی که در آن نی فراوان روییده باشد **۳-** پالان - معدنچی به دنبال آن است - از ضمایر - پدربزرگ رستم - عدد خراب کردنی **۴-** دوستان - شاه میوه‌ها - بی‌زار درهم ریخته **۵-** نفس ناطقه - جسر - از گل‌ها - پدر شعرنو فارسی **۶-** علامت مفعول غیرصریح - پارچه ابریشمی رنگین - دستبند - جوانمرد **۷-** رود آرام شولوخف روسی - از انگورها - عنوانی در زمان صفویه و قاجار برای شاهزادگان - عدد منفی **۸-** فلز کوبیدنی - قد و قامت - جانوری شبیه عنکبوت با سمی کشنده **۹-** تن‌پوش زمستانی - یل و پهلوان - نت چهارم - علم و دانش **۱۰-** بیرون، ظاهر چیزی - راهنمایی کردن - کلمه تصدیق مادموازل **۱۱-** عدد نفس کش - جنگ، دشمنی - هندل الکتریکی - ویتامین انعقادی **۱۲-** طلای فرنگی - بوی خوش - آبگوشت ایرانی‌پسند - بوی رطوبت **۱۳-** هنگام و زمان - مطلع و آگاه - کلمه درد و رنج - کج و خمیده **۱۴-** زمین هموار - محروم و نامراد - از دستگاههای موسیقی ایرانی **۱۵-** انکرالاصوات - از اجسام معدنی و بلوری به رنگهای سفید، کبود، سبز و سیاه - پیامبر - پایتخت سوئیس - ساز چوپان **۱۶-** فلاتی در تبت - تغییر ناگهانی یک حکومت به کمک نظامیان **۱۷-** ده و روستا - گورستان به لفظ حافظ شیرازی

عمودی:

۱- از میوه‌های بهشتی - از آثار معروف موریس مترلینگ فیلسوف بلژیکی **۲-** از جزایر ایرانی - از پاپوش‌ها **۳-** گوشت آذری - سر نهفته - از آفات غلات - تله - ستون بدن **۴-** سرزمین افراسیاب - باغ میوه - کودک تازه به دنیا آمده **۵-** از اجزاء قطار - ماه سرد - یکی از عوامل تندرستی - شهیر و معروف **۶-** مربی و پرستار کودک - ظاهر و آشکار - آنچه که زنده نیست و رشد ندارد - اصفهان قدیم **۷-** قیمت بازاری - از الحان موسیقی - به چشم دیدن - رخ **۸-** وارفته - ماده‌ای که به چیزی بمالند - نعمت دهنده **۹-** از کشورهای صنعتی اروپا - علامت جمع - نفی عرب - کالایی با بسته‌بندی کارخانه **۱۰-** هوای بارانی - فسادها - حرف ندا **۱۱-** رودی در اروپا - از تقسیمات ارتشی - بهبود یافتن زخم - کاشف سل **۱۲-** تصدیق فرنگی - شادمانی - نو و جدید - نوعی مار **۱۳-** عنوان امپراتوران روم - آوازدهنده - افزونی - آدمی، انسان **۱۴-** باد مرگ آور - پایتخت لبنان - روپوش زنانه **۱۵-** یکصدمترمربع - یک ترکی - بازی کردن - فرزندزاده - غذای رقیق **۱۶-** مصالحی در ساختمان سازی - شریان حیاتی خوزستان **۱۷-** شاهکار مارک تواین - برشته در آتش

حل جدولهای شماره ۳۴۰۱

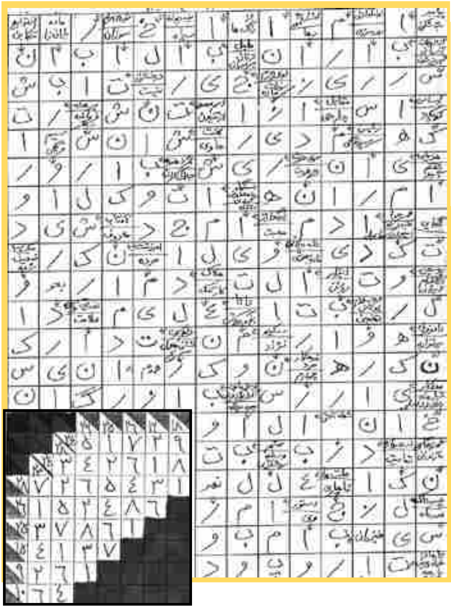

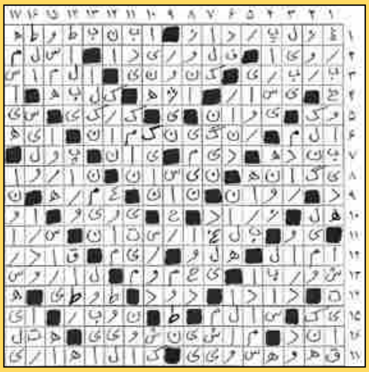

با هوش خود کلنجار بروید

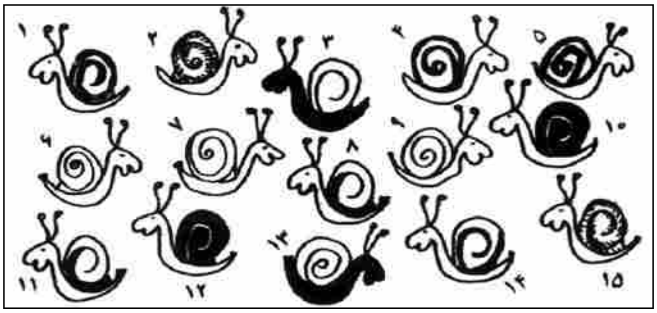

حلزونهای مشابه

در اینجا پانزده حلزون را می‌بینید که هر یک با دیگری از نظر طرح و رنگ روی بدنشان با یکدیگر فرق دارند ولی با کمی دقت خواهید دید که دو تا از آنها کاملا شبیه به هم می‌باشند. آیا می‌توانید این دو حلزون «دوقلو» را پیدا کنید.

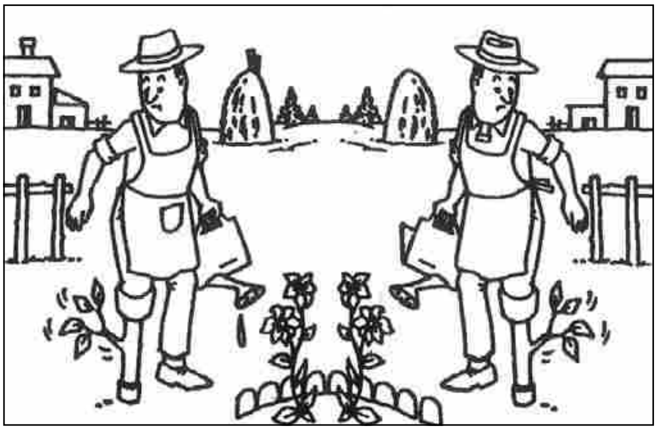

۱۰ جابجایی در نقاشی

در این تصویر که نقاشی یک باغبان را نشان می‌دهد، یکی از آنها معکوس دیگری می‌باشد ولی چنانچه کمی دقت کنید ۱۰ جابجایی در آنها مشاهده خواهید کرد. آیا شما می‌توانید این ۱۰ جابجایی را پیدا کنید؟

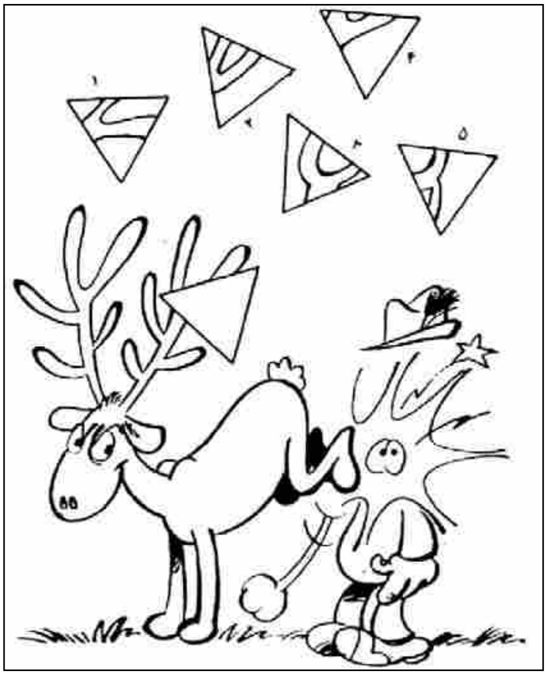

گوزن و شکارچی

در این نقاشی جالب قسمتی از شاخ گوزن حذف شده و آن را داخل یک مثلث قرار داده‌ایم. اما تعداد شکلهای داخل مثلث ۵ تا می‌باشد که همه آنها صحیح نیست و فقط یکی از شکلهای داخل مثلث می‌تواند نقاشی ما را کامل کند. آیا می‌توانید این مثلث را پیدا کنید؟

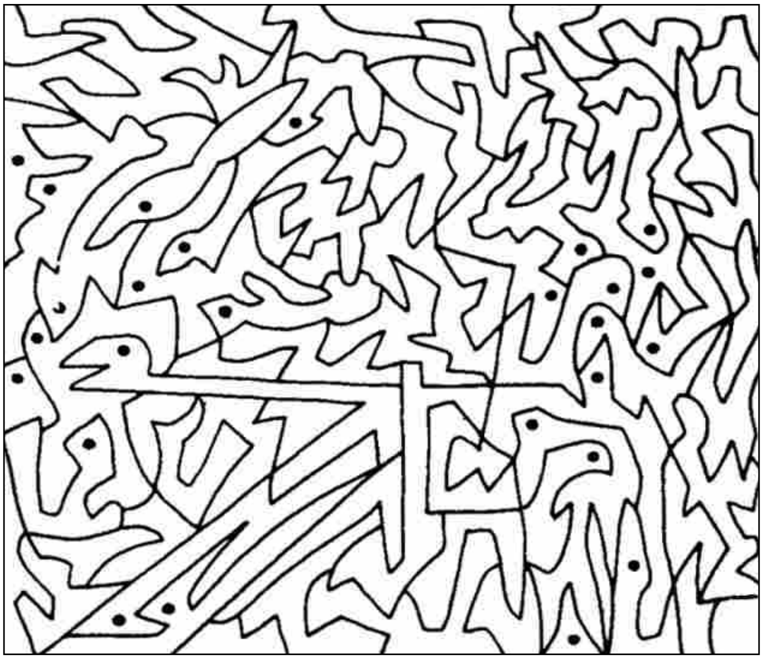

تصویر گمشده

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک تصویر جالب پنهان شده است. برای پیدا کردن این تصویر می‌توانید مداد یا خودکار خود را بردارید و خانه‌هایی که دارای نقطه هستند را سیاه کنید. فقط مراقب باشید تا هنگام رنگ کردن از خطوط خارج نشوید. پس از انجام کار ناگهان یک تصویر با سوژه جالب مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد.

آدمها و کلاهها

در اینجا هفت مرد و هفت کلاه را مشاهد می کنید که یک در میان در کنار هم جای گرفته‌اند. ولی مشخص نیست این کلاهها متعلق به کدامیک از این مردان می‌باشد. آیا شما می‌توانید حدس بزنید کدام کلاه متعلق به چه شخصی است؟

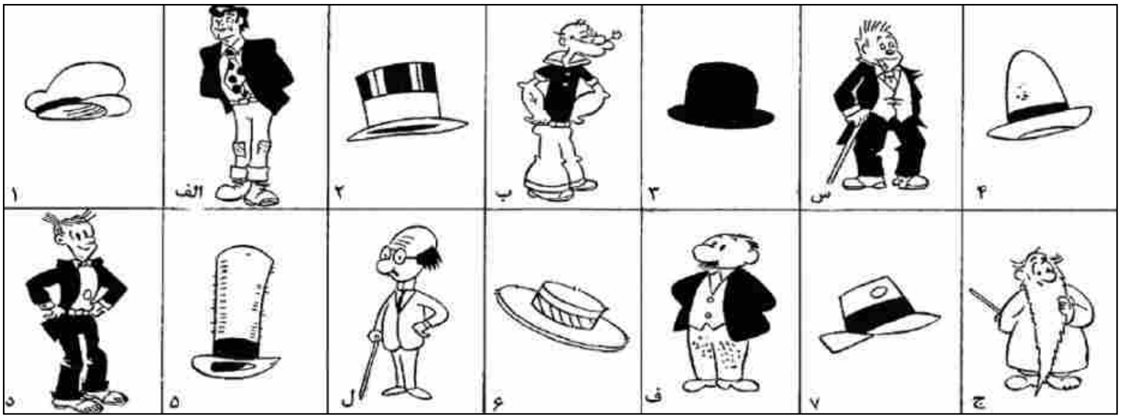

پاسخها در صفحه ۶۵

کسی که در حضورت از تو می‌ترسد در غیابت از تو متنفر است

● مثل ایتالیایی

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

شهرام اسدی کارگردان فیلم شب واقعه:

مخاطب، این فیلم را دوست خواهد داشت

فیلم سینمایی شب واقعه ساخته تازه کارگردان خوشنام و توانای سینمای ایران شهرام اسدی است، فیلمی بدیع و جذاب که در ژانر دفاع مقدس ساخته شده و نادیده هایی از تاریخ جنگ را با زبان شیوای تصویر روایت می کند. این فیلم به حماسه نبرد ذوالفقاریه و شخصیتی ماندگار و حماسه ساز به نام دریاقلی سورانی می پردازد، مردی عامی اما دلیر و میهن پرست که آبادان را از خطر سقوط نجات می دهد. این فیلم پروژه ای ملی و عظیم است که با پروداکشنی سنگین به تهیه کنندگی سیداحمد میرعلایی در موسسه فرهنگی هنری شاهد ساخته شده است.

اسدی کارگردانی است که چندان اهل گفتگو و مصاحبه نیست، زیرا عمیقا معتقد است فیلم باید بتواند حرفهایش را خود به مخاطب انتقال بدهد، اما در این گفتگوی کوتاه او به بیان برخی زوایای تازه از سینما و فیلم جدید خود پرداخته است.

شب واقعه نخستین تجربه سینمای دفاع مقدس برای شما بوده است. کدام ویژگیها شما را به ساخت این فیلمنامه جذب نمود؟

البته من در فیلم اوینار هم به مقوله دفاع مقدس پرداخته بودم، اما در شب واقعه توانستم با نگاهی جامع تر و با نزدیکی و قرابت بیشتری به این حیطه وارد شوم. مهمترین ویژگی فیلمنامه که مرا مجذوب کرد، تاکید بر نقش کلیدی نیروهای مردمی در حماسه دفاع از خاک وطن بود. نکته ای مهم و برهه ای جاودانه از تاریخ ایران که در روایات ما از جنگ تاکنون نادیده مانده بود.

لوکیشنها معمولا در آثار شما جایگاهی ویژه دارند و در حد شخصیتها در پرداخت و انتخاب آنها دقت می شود. در این فیلم عظیم و پر لوکیشن، بازسازی فضاهای واقعی چه نقشی در ساختار فیلم دارند؟

همیشه در انتخاب لوکیشن با حساسیت عمل می کنم، زیرا معتقدم لوکیشن مناسب به بازیگر و تمام عوامل فیلم کمک می کند تا توانایی خود را کاملتر ارائه دهند. همچنین اتفاقی که در طراحی و ساخت لوکیشن اوراق فروشی فیلم شب واقعه افتاد، از اتفاقات نادر طراحی صحنه در سینمای ایران است. چرا که این لوکیشن بزرگ با کوچکترین جزییات طراحی و ساخته شد، و شخصیت پردازی نقش دریاقلی را می توانید در جزییات به کار گرفته شده در گوشه و کنار این لوکیشن به وضوح ببینید.

بازسازی فضاهای سال ۵۹ در سال ۸۸ چقدر برای شما دشوار بود؟

بیش از تصور شما، به ویژه آن که در ده سال اخیر تغییراتی شگرف در تمام نقاط کشور خصوصا آبادان اتفاق افتاده است. اما با تمام این مشکلات، کوشیدیم با بافت همان دوره صحنه ها گاه بازسازی و گاه ساخته شود.

آیا شب واقعه نسبتی با روز واقعه دارد؟

در شب واقعه به دفاع مقدس پرداخته می شود، اتفاقی مهم در تاریخ معاصر که کاملا تحت تاثیر حماسه عاشورا بوده است. همچنین با توجه به تحول شخصیت اصلی هردو فیلم در طی طریقی که در این داستان می کنند، شباهتهایی میان این دو فیلم می بینم. سفر، نقطه اتصال این دو فیلم است، سفری که به تحول شخصیت اصلی و درک عمیق تر او از زندگی می انجامد.

نام این فیلم چگونه انتخاب شد؟

این نام را نویسنده فیلمنامه یعنی آقای شهنواز انتخاب کرده بود، و من فارغ از بحث فیلم روز واقعه، با توجه به رقم خوردن سرنوشت دریاقلی در شب و مهم بودن این واقعه در مسیر زندگی او، فکر کردم این نام مناسبت کاملی با فیلم دارد.

جایگاه این فیلم را در کارنامه هنری خود چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا به ایده آلهای خود در ساخت این فیلم دست یافته اید؟

الان حس من شبیه کار نقاشی است که بوم و رنگ و قلم را در اختیار دارد و نقاشی را کشیده، اما تابلویش ناتمام است و نمی تواند با فاصله به آن بنگرد و قضاوت کند. فیلم من هنوز در مراحل فنی است و نمی توانم قضاوت درست و دقیقی داشته باشم. اما می توانم بگویم این فیلم از ابتدا تاکنون مرا همواره به کشمکش واداشته است.

فکر می کنید این فیلم قابلیتهای لازم برای برقراری ارتباط با مخاطبین را داراست؟

صددرصد، چرا که در تمام مراحل از فیلمنامه تا ساختار و بازیگری، ما به مخاطب فکر کردیم و به تاثیر گذار بودن فیلم برای او، و چون تمام عوامل با دل و جان تلاش کردند تا فیلمی آبرومند برای سینما و مخاطبین بسازند، حتم دارم این اتفاق می افتد.

آثار شما معمولا شخصیت محور است. آیا این روند را در فیلمسازی ادامه خواهید داد؟

من در فیلمسازی اهل محاسبه و پیش بینی نیستم و کاملا حسی و دلی تصمیم می گیرم. برایم بسیار مهم است که فیلمنامه ای که می خوانم بر من تاثیر مثبتی بگذارد، و مرا به ساخت خود دعوت کند، بعد به مسایل دیگر فکر می کنم.

شب واقعه شما را یاد چه می اندازد؟

مرا به این سئوال همیشگی می رساند که از کدام سو باید رفت؟ خودم هم در زندگی همواره سعی می کنم مسیرهای تازه ای را تجربه کنم.

■

ارزیابی هنرمندان از جشنواره ۲۸ فیلم فجر

از: هادی نصیری

در ایام برگزاری جشنواره ۲۸ فیلم فجر از تعدادی هنرمندان و کارشناسان در ارتباط با جشنواره و حواشی آن سوال کردیم که در قالب یک نظرخواهی تقدیم شما می‌شود. سوالاتی که از هنرمندان کردیم از این قرارند و بعد با هم پاسخ آنها را به این سوالات مرور می‌کنیم:

۱- نظر شما درباره وجود کاخ جشنواره چیست؟ آیا داشتن یک کاخ می‌تواند جشنواره را حرفه‌ای‌تر کند؟

۲- هر سال دبیر جشنواره مدیر عامل بنیاد سینمایی فارابی بود، اما امسال اینگونه نبود و قرار هم هست این روند ادامه یابد، به نظر شما خوب است یا بد؟

۳- مشکل اصلی سینمای ما به نظر شما همچنان فیلمنامه است و یا چیز دیگری؟

٤- چقدر دغدغه حضور در جشنواره را دارید؟

محمدحسین لطیفی (فیلمساز)

نگران هستم

۱- شخصاً نگران هستم. چرا که در کشور ما هر چیزی که دارای ظاهری زیبا و فریبنده می‌شود، داخل و محتوای آن رو به نابودی سوق داده می‌شود. نمی‌گویم نمی‌شود ولی نگرانم.

۲- هم خوب است و هم بد. اگر یک فرد از خود اهالی سینما باشد و چند سال در این بخش کار کند، تاثیرگذاری‌اش بیشتر است.

۳- مشکل اصلی در سینمای ما این است که همه دوست دارند یا کارگردان باشند یا بازیگر. اگر این حس از ما دور شود همه چیز نظم پیدا می‌کند.

۴- به عنوان یک فیلمساز دغدغه‌ای برای حضور در جشنواره ندارم. جشنواره خیلی وقت است که دارد سینمای ما را نابود می‌کند. جشنواره به نظر من مکان و جایگاهی نیست که باعث ایجاد یک حرکت فرهنگی یا پیشرفت فرهنگی شود. آیا شما می‌توانید بگویید داوری‌ها در چند سال اخیر به حق بوده یا ناحق؟ جشنواره فیلم فجر باید کاملاً غیررقابتی برگزار شود و جایزه‌ای هم در کار نباشد و فقط کارنامه یک ساله سینمای ما باشد و در کنارش جشن خانه سینما، رقابتی باشد تا داوران متشکل از صنوف مختلف روی کارهای حاضر در جشن نظر بدهند.

اسحاق خانزادی (صدابردار)

همین که پارکینگ دارد خوب است

به نظرم در ظاهر جشنواره را در برج میلاد برگزار کردن خیلی خوب است، اما سالن‌های آن از صدای خوبی برخوردار نیستند و همین که بعد از سالها سالنی پارکینگ دارد و مشکل پارک ماشین نداریم خودش جای شکر دارد.

علی معلم (تهیه‌کننده)

به دنبال مدیریت درست

۱- هرچند که سالن میلاد به منظور جشنواره ساخته نشده، ولی می‌تواند محل مناسبی برای این اتفاق باشد منتهی باید مدیریت درست شود.

۲- جشنواره باید جدا از معاونت سینمایی و فارابی باشد. باید مدیر مستقل وجود داشته باشد و در کنار آن شورایی که او را یاری کند. بی‌برنامگی جشنواره به این دلیل است که ستادهای مستقلی در طول سال ندارد.

۴- تا به حال جشنواره فیلم فجر اتفاقی را برای سینمای ایران رقم نزده است و طوری نشده که هنرمندان به طور صددرصد در آن حضور داشته باشند.

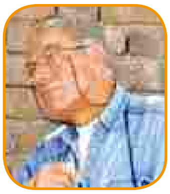

علیرضا زرین‌دست (مدیر فیلمبرداری)

نیازمند نگاه علمی و حرفه‌ای

۱- تماشای فیلم‌ها به اتفاق هنرمندان، اهالی رسانه و منتقدان کار خوبی است اما جشنواره نه در ظاهر بلکه در لایه‌های زیرین هم باید مستقل باشد تا بتواند جذابیت و خلاقیت را هم به همراه داشته باشد. سالن‌های برج میلاد از لحاظ صدا و تصویر کمی مشکل دارند.

۲- اگر از خود بچه‌های سینما استفاده شود، تاثیرگذاری‌اش بیشتر است. نگاه مدیریتی به درد جشنواره نمی‌خورد و باید نگاهی علمی و حرفه‌ای به جشنواره داشت.

۴- دغدغه هر هنرمندی است که کارش مورد نقد و قضاوت قرار گیرد و من هم از این قاعده مستثنی نیستم. سینما حرفه‌ای است که شما همیشه در حال امتحان دادن هستید و این یکی از ویژگی‌های رسانه سینماست.

حامد کلاهداری (فیلمساز)

مدیران نباید دبیر جشنواره شوند

۱- نحوه برگزاری و پذیرایی جشنواره به دلیل جای ثابتش اصلاً با سالهای دیگر قابل مقایسه نیست و خیلی بهتر شده است. اما از لحاظ صدا و تصویر سالنهای آن دچار نقصند.

۲- وقتی بنیاد سینمایی فارابی هر سال چند فیلم در جشنواره دارد مدیر آن نمی‌تواند دبیر جشنواره باشد. این نه قانونی است و نه موجبات مستقل بودن یک جشنواره را فراهم می‌کند.

۳- مشکل اساسی سینمای ایران قصه است. متاسفانه پول مناسبی برای نوشتن یک قصه خوب به نویسنده نمی‌پردازند و متن و قصه در سینمای ما از اولویت چندانی برخوردار نیست. در صورتی که در سینمای هالیوود، چند ماه یک گروه تحقیق روی یک سوژه کار می‌کنند.

حاشیه‌های سیمرغ ۲۸

درس بخوان تا صدایت باسواد شود

زهرا مکرم رفتاری

ساخت اخراجی‌ها توهین به همه است

علی شاه‌حاتمی کارگردان سینما در خلال یکی از نشست‌های جشنواره به شدت از مسعود ده‌نمکی و اخراجی‌ها انتقاد کرد و متذکر شد این فیلم به مردم ایران توهین کرده است. لازم است کسانی که از فیلم اخراجی‌ها حمایت کرده‌اند محاکمه شوند. این فیلم توهین بزرگ به جنگ، سینما و بسیاری از ارزشهای ماست. حاضرم با سازندگان این فیلم و مدافعانش مناظره کنم.

تیزری با پنج روز تاخیر

چیزی که امسال خیلی جالب بود این که تیزر جشنواره با پنج روز تاخیر به نمایش درآمد. معمولاً تیزر معرف یک جشنواره است و باید روز اول و حتی چند روز قبل تر از تلویزیون و... پخش شود اما امسال با پخش تیزر در روز پنجم جشنواره گل از گلمان شکفت و جالب‌تر اینکه مسوولان دلیل این موضوع را فشردگی برنامه نمایش فیلم‌ها ذکر کردند.

جلسه‌های بی‌مصرف

بهتر نیست جلسات پرسش و پاسخ بعد از نمایش فیلم‌ها تعطیل شود؟ این نشست‌ها هیچ کاربردی ندارد و بیشتر سینماگران هم برای حضور در آن رغبتی نشان نمی‌دهند و به همین دلیل امسال در برگزار نشدن جلسات پرسش و پاسخ و نیامدن عوامل، مسابقه گذاشته بودند.

عزراییل ۹۰ میلیونی

در نشست جلسه پرسش و پاسخ فیلم دموکراسی توی روز روشن تهیه کننده آن دستمزد ۹۰ میلیونی محمدرضا گلزار را تایید کرد. گویا گلزار برای سه روز حضور در فیلم این مبلغ را دریافت کرده است. گلزار در این فیلم ایفاگر نقش عزراییل بود.

بعداً فامیل می‌شویم

علیرضا سجادپور مدیر کل اداره نظارت و ارزشیابی معاونت سینمایی است که در جشنواره تهیه کننده فیلم شکلات داغ هم بود. فیلمی پربازیگر و پرهزینه که کارگردانی آن را حامد کلاهداری جوان به عهده داشت که این فیلم اولین فیلم بلند سینمایی اوست. در جلسه پرسش و پاسخ این فیلم علیرضا سجادپور شایعه نسبت فامیلی‌اش با حامد کلاهداری را رد کرد و گفت: فامیل نیستیم، اما شاید مثل فیلم‌های هندی بعداً فامیل شویم.

الناز شاکردوست و همسر فوتبالیستش

در هفتمین روز جشنواره الناز شاکردوست بازیگر سینما به اتفاق همسرش علیرضا حقیقی دروازه‌بان تیم پرسپولیس برای تماشای فیلم فاصله آمده بودند.

باسوادی صدا

پرویز پرستویی که در فیلم صد سال به این سالها حضور دارد در صحنه‌ای از فیلم به فرزندش می‌گوید: درس بخوان، درس بخوان تا صدایت هم باسواد شود.

آرزو، رقابت و حسادت هر سه به ترتیب دنبال یکدیگرند ● آگاتا کریستی

همراه با پرواز ده روزه سیمرغ بر روی برج میلاد

لطفاً مزاحم نشوید!

جعفر گودرزی

چهارشنبه هفتم بهمن ماه

محفل ایکس، همچون پتکی بر سر مخاطب

سانس اول را با فیلم محفل ایکس به کارگردانی حبیب کاوش شروع کردیم. فیلمی آشفته و بی‌سر و ته که حرفی برای گفتن ندارد.

قصه فیلم هم از این قرار است:

ناهید و رزیتا در راه سفر شمال با دختر نابینایی که مجروح شده برخورد می کنند. گویا دختر توسط فردی به نام قباد مورد هجوم و حمله قرار گرفته است. قباد در ادامه ماجراها سعی دارد به هر طریقی هر سه آنها را از سر راه بردارد اما در نهایت قباد کشته می‌شود...

ماجراهای قصه بسیار سردستی و غیرمنطقی در کنار هم چیده شده است و به واسطه سردرگمی قصه نه‌چندان روان و جذابش، اصلاً با مخاطب ارتباط برقرار نمی کند. حبیب کاوش با این فیلم یک گام بلند به عقب برداشت.

نفوذی، خوش ساخت و جذاب

سانس دوم با دیدن فیلم نفوذی به کارگردانی مهدی فیوضی و احمد کاوری خستگی از تنمان به در رفت.

فیلمی خوش ساخت که از فراز و فرودهای خوبی هم برخوردار است و تا پایان قصه مخاطب را با خود همراه می کند.

قصه این فیلم درباره اسراست.

فریدون اسیر ایرانی، پس از آن که در فرار از اردوگاه به اتفاق اسرای دیگر ناکام می‌ماند، به سازمان مجاهدین پناهنده می‌شود. او پس از سالها به ایران می‌آید و حال هم‌نسلان او قصد کشتن فریدون را دارند، اما فریدون با کمک یک مامور امنیتی —حاج صادق— که به عنوان نفوذی با منافقان همدست بوده به عنوان مجرم اصلی به دام می‌افتد...

نفوذی در ابتدا از یک قصه پر کشش و پر تعلیق برخوردار است و توانسته تا به آخر با گره‌افکنی‌های درست و منطقی فیلمی خوش ساخت و جذاب را ارائه کند. طرح معماگونه‌ای که در روند دراماتیک قصه نقشی مهم را دارد، توانسته در گره‌افکنی‌ها حرف اول را بزند.

نفوذی یکی از فیلم‌های قابل تامل در عرصه ساخت آثاری در ارتباط با دفاع مقدس است که پایان‌بندی درست و خوبی هم دارد و به طور حتم مخاطب از تماشای آن لذت می‌برد.

بیداری رویاها، فیلمی که شعار نمی‌دهد

محمدعلی آهنگر با فیلم بیداری رویاها، سانس سوم را به خود اختصاص داده بود.

بیداری رویاها قصه داود است که پس از شنیدن خبر شهادت برادرش **ایوب** و دفن پیکر او، با **رخشانه** همسر برادرش ازدواج می کند و پس از بیست سال باخبر می‌شود که برادرش زنده است و قصد دارد به خانه برگردد. التهابی سخت در میان اعضای خانواده شکل می گیرد و...

سوژه فیلم، تکراری و آزموده شده در سینمای ایران است و فیلم باز باران سالهای کمی تا قسمتی دور در سینما ساخته و اکران شد که موضوعش همین بود، اما کارگردان از قصه‌ای تکراری توانسته اثری پر کشش بسازد و مخاطب با شخصیت‌ها همراه هم می‌شود.

امین حیایی در نقش داود و هنگامه قاضیانی هم در نقش رخشانه به خوبی از نقاط قوت فیلم به حساب می‌آیند.

مهمترین مساله و ویژگی فیلم این است که شعار نمی‌دهد و بیانیه هم صادر نمی کند. فیلم از لحاظ مشکوک بودن پناهندگی ایوب کمی شبیه فیلم نفوذی است، اما روند قصه بیداری رویاها با قصه نفوذی کاملاً متفاوت است.

پایان فیلم در نوع خود جذاب و تماشایی است.

در سکانسی در شبی آرام و خلوت در خیابان، داود و رخشانه سوار بر ماشین پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند. رخشانه از اتومبیل پیاده می‌شود و ثانیه‌شمار چراغ قرمز درحال کار کردن است. گویا او در پشت چراغ قرمز زندگی همچنان باید مضطرب، ثانیه‌های ملتهب زندگی‌اش را به نظاره بنشیند و این مساله آرامش او را دچار اختلال کرده است.

پنج‌شنبه هشتم بهمن ماه

ملک سلیمان، ضعف قصه و فیلمنامه

فیلم هشت میلیارد تومانی ملک سلیمان در اولین سانس به نمایش درآمد، فیلمی به کارگردانی شهریار بحرانی که

مسوول جلوه‌های ویژه آن لئولو از کشور هنگ کنگ است که در بسیاری از فیلم‌های هالیوودی نقش برجسته‌ای دارد.

فیلم، قصه زندگی سلیمان نبی(ع) است که با استفاده و در اختیار گرفتن نیروهای ماوراء طبیعی و برای از بین بردن شیاطین و برقراری عدالت و نظم به جنگ برمی خیزد.

فیلم ملک سلیمان شاید در ارائه و پیشرفتهای تکنیکی سینمای ایران گام بلندی برداشته، اما مشکل اصلی این فیلم فقدان فیلمنامه‌ای محکم است.

فیلم قصه قابل تاملی ندارد و چیز خاصی از سلیمان نبی(ع) به مخاطب ارائه نمی‌دهد و بیشتر مرعوب مسائل تکنیکی و جلوه‌های رایانه‌ای شده است. فیلم صدالبته اگر از قصه‌ای جذاب برخوردار بود در کنار پرواکشنی عظیم در عرصه جلوه‌های ویژه می‌توانست اثری ویژه و ماندگار باشد.

البته نباید از تاکید بر سکانسهای رباخواری که زمینه را برای هجوم شیاطین به شهر فراهم می کند به سادگی گذشت.

کیمیا و خاک، الکن و ناتوان

کیمیا و خاک به کارگردانی عباس رافعی فیلم سانس دوم است. فیلمی در ژانر سیاسی اما به دور از تعلیق و کشش و پر از سکانسهای بی‌رمق.

فیلم قصه شخصی به نام رضاست که در بحبوحه انقلاب، از زندان سیاسی آزاد می‌شود و همه بر این باورند که او برای آزادی، دوستش را به قول معروف فروخته است. از سوی دیگر هم، مهدی و نرگس از مبارزانی هستند که فعالیت‌های سیاسی دارند. بهروز هم جوانی است که برای رفتن به آن سوی آبها و رسیدن به نامزدش، درصدد خرید پاسپورت گم شده‌ای است. شیخ حسن هم نامه‌ای را باید به امام برساند و همه این شخصیت‌ها قصد سفر به پاریس و دیدن امام(ره) را دارند.

به طور حتم با این قصه چند خطی شما هم بر این نکته صحه می گذارید که حرف و پیام این فیلم چیست و چه می‌خواهد بگوید؟

فیلم نه قصه‌ای دارد و نه در چفت و بست ماجراها به یکدیگر توانسته موفق عمل کند و نتیجه‌اش شده فیلمی بی‌رمق و خسته کننده که آشفتگی از سر و رویش می‌بارد.

لطفاً مزاحم نشوید، جذاب و دوست داشتنی

فیلم سانس سوم **لطفاً مزاحم نشوید** ساخته محسن عبدالوهاب است. فیلم از سه روایت کوتاه تشکیل شده است اما در مجموع فیلمی است سالم، بدون شعار و صمیمی.

قصه فیلم درباره زندگی زوج جوانی است که مرد خانواده مجری تلویزیون است که از شهرت خوبی هم برخوردار است و شهرت و محافظه کاریهای او کار را به جایی رسانده که همسرش دیگر حاضر به زندگی با او نیست. از سویی دیگر یک روحانی که محضر ازدواج و طلاق دارد محتویات کیفش که شامل عقدنامه‌های چند زوج جوان و مدارک خود است توسط دزدی در مترو به سرقت می‌رود و او برای پس گرفتن آنها با دزد وارد مذاکره می‌شود. از طرف دیگر تعمیرکار جوانی که اعتیاد دارد برای تعمیر تلویزیون خانه یک پیرزن و پیرمرد به خانه آنها می‌رود. اما پیرمرد و پیرزن به او مشکوک هستند و فقط به او اجازه می‌دهند از پشت نرده‌های فلزی در ورودی، تلویزیون را تعمیر کند. مرد تعمیرکار و معتاد به اتفاق فرزند شیرخوار خود برای تعمیر تلویزیون آمده چرا که همسرش به دلیل اعتیاد مرد زندگی‌اش، ماندن را جایز ندانسته است...

فیلم، سه روایت از سه زندگی را به تصویر می کشد که هیچ ارتباطی با هم ندارند اما درنهایت فضای چند طبقه زندگی را نشان می‌دهد. روایت سوم این فیلم کمی خسته کننده از آب درآمده و در مجموع سه روایت از یکدستی خاصی برخوردار نیستند، اما فضای مستندگونه در جهت نشان دادن اصل زندگی قابل ستایش است. همچنین بازی جذاب هدایت هاشمی در نقش روحانی محضردار در نوع خود دیدنی است.

لطفاً مزاحم نشوید، به خوبی با طنزی تلخ به طرح دغدغه‌های اجتماعی می‌پردازد.

زمهریر، توهین به شعور مخاطب

سانس ششم یعنی ساعت ۲۲/۳۰ به فیلم پرسر و صدای زمهریر اختصاص داده شده بود. فیلمی با خیل عظیمی از بازیگران مطرح سینما و بودجه‌ای هنگفت.

فیلم، قصه دختر شهیدی است که با توجه به وصیت پدرش، به دنبال یکی از فرماندهان جنگ به نام **آسیدعلی** رود و ترانه
«لب کارون» می‌خواند در کوچه و خیابان راه می

زمهریر یک هجویه تمام عیار است. گویا بعد از موفقیت اخراجی‌ها در گیشه و کشاندن مردم به سینما، حال، همه می‌خواهند به نام دفاع مقدس هر جاده خاکی که می‌خواهند بروند. آیا نشان دادن یک فرمانده جنگ با یک بلندگوی دستی در کوچه و خیابان و خواندن مدام ترانه لب کارون نگاهی نو به مسائل و موضوعات دفاع مقدس است؟ آیا فرماندهان و حماسه‌سازان جنگ برای این که بگویند فراموش شده‌اند بالب کارون به نتیجه‌ای می‌رسند؟ مسعود ده‌نمکی وقتی اخراجی‌ها را ساخت گفت: فیلمی است در ستایش آدمهای جنگ. اما در فیلم چیزی جز خرواری از دیالوگهای مزخرف و مبتذل و ایضاً جفنگ عاید مخاطب نمی‌شود و زمهریر هم این راه را به غلط بسیار بدتر از او دنبال کرده است اما از زاویه‌ای دیگر، که شکل و شمایل یک فیلم شاعرانه را هم داشته باشد.

جریان ساختن فیلم‌هایی به بهانه پاسداشت هشت سال دفاع مقدس و حماسه‌سازان، یعنی آخرین ضربه‌ها را به سینمای به احتضار افتاده جنگ و دفاع مقدس زدن.

فیلمساز در فیلم زمهریر تکلیفش هم با خودش روشن نیست که چه می‌خواهد بگوید. از فضای نامتعارف سکانس تزیین قبر شهید و آواز خواندن خانمها بر سر مزار شهید گرفته تا ردیف کردن جملات عاشقانه و ایضاً شاعرانه.

جمعه نهم بهمن

آناهیتا، ناموفق

جمعه، فقط فیلم سانس چهارم را دیدم، آناهیتا به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد.

آناهیتا قرار است به مخاطب القا کند که همه اشیای عالم هستی دارای درک هستند و یکی از آن موارد پی بردن به انگیزه‌ها و ویژگی‌های رفتاری و شخصی افراد از طریق قطره‌های آب است.

آناهیتا در وهله اول فیلم پرگویی است. زیاد می‌گوید و کم تصویر ارائه می‌دهد و بیشتر برپایه دیالوگ استوار شده است. مثلاً حضور خورشید –میترا حجار– در ساختمانی مشکوک و درب و داغان و نگه داشتن تحقیقات باارزشش چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ در ابتدای فیلم، جایزه‌ای به خورشید برای یک کار موفق تحقیقاتی و پژوهشی داده می‌شود اما دیگر نه کسی اسم او را می‌آورد و نه حمایتی از او می‌شود.

حضور محمدرضا داودنژاد در آن ساختمان چه کمکی به روند دراماتیک قصه می‌کند؟

آناهیتا هر چند فیلم ناموفقی است و نمی‌تواند در اکران عمومی عرض اندام کند اما کارگردانی دارد که ما هنوز به او سخت امید داریم.

شنبه دهم بهمن

دموکراسی توی روز روشن، در گیشه موفق

شنبه فقط توانستم فیلم سانس سوم را ببینم.

دموکراسی توی روز روشن ساخته علی عطشانی و تهیه کنندگی حجت‌الاسلام زم.

امیر ستوده فرمانده دوران جنگ، در زمان حال توسط بمبی که زیر اتومبیلش کار می‌گذارند، آسیب می‌بیند و به کما می‌رود. در عالم برزخ درمی‌یابد که اعمالش آنچنان که ظاهراً بی‌عیب و نقص است، نیست و به او تذکر داده می‌شود در صورتی امکان بازگشت برایش وجود دارد که گذشته را جبران کند.

در ابتدا جالب است از زبان تهیه کننده درباره نام فیلم بخوانیم: روز فیلم، روز برزخ است. امیر ستوده هم وقتی وارد قیامت می‌شود، وارد روز خود می‌شود و در ادامه مجادله‌ای هم با فرشتگان در مورد پرونده‌اش دارد. این نشان دهنده حقیقت دموکراسی در محضر الهی است.

مهمترین نکته فیلم دموکراسی توی روز روشن این است که فیلم پرمدعایی نیست و به قول معروف اراجیف نمی‌بافد و گزافه هم نمی‌گوید. موضوعش را بسیار ساده مطرح می‌کند و همه چیز هم مشخص است. بازیها جذاب و روانند و کمدی‌های آن هم خوب از آب درآمده و به طور حتم یکی از فیلم‌های پرفروش سال آینده خواهد بود.

کارگردان هم با فضاسازیها خصوصاً عالم برزخ و تلفیق درست فرم و محتوا، اثری قابل دفاع ارائه داده است.

یکشنبه – یازدهم بهمن

طهران، تهران، دلنشین و جذاب

بی‌صبرانه برای تماشای فیلم طهران، تهران داریوش مهرجویی خود را به برج میلاد رساندم.

طهران، تهران، بدون هیچ اغراقی یک اثر فوق‌العاده دلنشین است. زندگی جاری در فیلم را به جرأت می‌گویم در کمتر فیلمی دیده‌ام. گرمی بیان سینمایی و نگاه مهربان مهرجویی در این فیلم جاری و ساری است.

قصه فیلم از این قرار است:

دقایقی به تحویل سال باقی مانده که سقف خانه یک خانواده جوان و چهار نفره درست وسط سفره هفت سین فرو می‌ریزد و باران هم که انگار قصد قطع شدن ندارد. آنها که پول تعمیر سقف را آن هم در شرایط عید نوروز ندارند، تصمیم می‌گیرند روز را به گردش و به قول معروف تهران گردی بپردازند و شب را در چادری که در حیاط برپا کردند بخوابند. در این گردش با گروهی از سالمندان یک پانسیون همراه می‌شوند که تعطیلات آنها را رنگ دیگری می‌دهد.

استاد مهرجویی در این فیلم عشق، دوستی، همدلی، همزبانی، قهر، آشتی، انتظار و... را به درست‌ترین شکل به تصویر می‌کشد.

تصورش را بکنید با تمام بدیها و زشتی‌هایی که در این شهر مدرن و پیچیده وجود دارد، سادگی از سر و روی فیلم می‌بارد و مخاطب را به نوعی دیگر به دیدن تهران دعوت می‌کند. تهرانی که می‌توان با تمام مشکلات آن، خوش بود و چند روزی را به شادی در آن گذراند و می‌شود آدمهای دور و برمان را دوست داشته و با آنها خوش بود و لذت برد.

در همان ابتدای فیلم وقتی سقف خانه فرو می‌ریزد، خانواده زیر چادر جمع می‌شوند و از اتفاقی که پیش آمده شب خود و روزهای دیگر را تباه نمی‌کنند چرا که زندگی باید کرد. آنها سبزی پلو با ماهی شب عید را از زیر چادر با شادی و ولع می‌خورند و انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است.

طهران، تهران سراسر زندگی است و این که تهران هم این همه جاذبه داشت و ما نمی‌دانستیم. البته اشاره کنم که یک اپیزود دیگر هم به این فیلم چسبیده است که به مشکلات زندگی و آدمها و جوانان در یک شهر می‌پردازد که آن هم بد نیست اما کار مهرجویی نیست.

دوشنبه دوازدهم بهمن

شب واقعه، ادای دین به دفاع مقدس

امروز فقط توانستم فیلم شب واقعه به کارگردانی شهرام اسدی را ببینم.

فیلم قصه **دریاقلی سورانی** یکی از شهروندان آبادانی است که مانع از سقوط آبادان می‌شود.

شب واقعه اگر یک تدوین مجدد شود بدون شک فیلمی ماندگار خواهد بود. در شرایط کنونی هم فیلمی است شریف و قابل احترام که به دفاع مقدس ادای دین کرده است.

جدا از مضمون فیلم چیزی که در فیلم نمود ویژه‌ای دارد بازی استثنایی حمید فرخ‌نژاد است که به احترام برایش کلاه از سر برمی‌داریم.

سه‌شنبه سیزدهم بهمن

هفت دقیقه تا پاییز، نیمه اول بهتر...

امروز دو فیلم دیدم. **ناسپاس** به کارگردانی حسن هدایت و **هفت دقیقه تا پاییز** ساخته علیرضا امینی که فقط قصد دارم درباره فیلم هفت دقیقه تا پاییز نکاتی را متذکر شوم.

هفت دقیقه تا پاییز به شدت تحت تاثیر فیلم درباره الی است. به نوعی فضاسازیهای بخش اول فیلم هم بر این مهم صحه می‌گذارد.

فیلم، درباره زندگی یک زوج جوان است که یک دختر کوچک هم دارند. زن، فیلمبردار مجالس است و تصمیم می‌گیرند به شمال بروند. در این سفر خواهر و خواهرزاده اش هم آنها را همراهی می‌کنند. مریم خواهر میترا که فیلمبردار مجالس است با شوهرش به شدت اختلاف دارد و زندگی شان در حال فروپاشی است. اتومبیل آنها در راه شمال واژگون می‌شود و سارا دختر میترا جان می‌سپارد. میترا جسد او را به خانه می‌برد و...

فیلم در نیمه اول پر تعلیق و نفس گیر از کار درآمده است اما در نیمه دوم جر و بحث‌های مریم و نادر، آنقدر زیاد می‌شود که روی اعصاب مخاطب راه می‌رود، اما قصه جذابیت خود را دارد و مخاطب پی گیر ماجراهای قصه است. هر چند که در مجموع اثری متوسط به حساب می‌آید اما نباید از بازیهای جذاب و حسی محسن تنابنده و هدیه تهرانی به سادگی گذشت.

هر کس برای دیگران چاه بکند، خود در آن می افتد
● زرتشت

معما

شبی مه‌آلود و تاریک بود. داشتم از پیاده‌رو می‌رفتم و عجله داشتم. از دور دیدم مردی نقابدار به‌زور دارد کیف دختری جوان را می‌قاپد. رهگذرها بی‌تفاوت بودند و کمکی نمی‌کردند. شتابان به سوی آنها دویدم و مشت محکمی به چانهٔ دزد زدم. او کیف را رها کرد و به طرفم حمله کرد. من که استاد ورزش رزمی هستم، به آسانی حمله‌اش را خنثی کردم و او را محکم هل دادم . سرش به کیوسک تلفنی که آنجا بود، خورد و بیهوش به زمین افتاد. به دختر جوان نگاه کردم. دیدم او هم به زمین افتاده است. کمکش کردم تا بلند شد. پرسیدم:

ـ آسیب دیدین؟

گفت: نه...

به طرف مرد نقابدار رفتم و دیدم جوراب زنانهٔ سیاهی که خونی شده بود، به سر و صورتش کشیده است. با احتیاط جوراب را از سرش بیرون کشیدم و کناری انداختم و به قیافهٔ او خیره شدم. صورتی استخوانی و موهایی سرخ و کم پشت داشت. از دختر پرسیدم:

ـ می‌شناسینش؟

گفت: نه...

از کنار دزد بلند شدم و چشمم به ماشین پلیس افتاد که صد متر دورتر بود و داشت می‌آمد. گفتم:

ـ چه شانسی آوردیم... یه ماشین پلیس داره میاد... حالا خبرشون می‌کنم.

و به طرف ماشین پلیس دویدم و اشاره کردم. بیش از چند ثانیه نگذشت که ماشین پلیس رسید و کنارم توقف کرد. گفتم:

ـ اونی که بیهوشه، دزده. داشت کیف این خانم رو می‌قاپید.

پلیسی که کنار راننده بود، پیاده شد و گفت:

ـ کدوم خانم؟

به طرف جایی که دختر جوان ایستاده بود، برگشتم و دیدم رفته است. گفتم:

ـ همین حالا اینجا بود... شاید رفته باشه تو این کوچه.

پلیس گفت:

ـ چیزی که فعلا دارم می‌بینم، اینه که مردی بیهوش افتاده روی زمین و شما اعتراف می‌کنین که اونو زدین. بنابراین بهتره با هم بریم ادارهٔ پلیس.

گفتم:

ـ من کاراگاه خصوصی، کاردون هستم. با شما همکارم و راستشو بهتون گفتم.

ـ حالا که همکار من هستین، خودتون بهتر می‌دونین که به خاطر شواهدی که اینجا هست، شما باید با من بیاین ادارهٔ پلیس...

این را گفت و به طرف ماشین رفت و به راننده گفت بیسیم بزند و تقاضای آمبولانس کند تا مرد بیهوش را به بیمارستان ببرند. وقتی که آنها مشغول این کار بودند، به کوچه‌ای که کنارم بود لغزیدم و پا به فرار گذاشتم. آن پلیس متوجه شد و دنبال من آمد. سر راه پشت بوته‌ای که جلو خانه‌ای ویلایی بود، پنهان شدم. کمی بعد پلیس از برابر بوته گذشت و مرا ندید. من هم بیرون آمدم و پس از دور شدن از آن منطقه، تاکسی گرفتم و به دفتر کارم رفتم. دستیارم جانسون آنجا بود. ماجرا را برایش تعریف کردم و گفتم:

ـ بهتره آدم به کسی کمک نکنه چون ممکنه اونو ببرن ادارهٔ پلیس.

جانوس گفت:

ـ دیگه بهش فکر نکن... هر چی که بود، گذشته... راستی؟ از آقای دکر چه خبر؟

ـ حق با همسرشه... آقای دکر نرفته سفر و توی همین شهره... دکر سرزنش کلاه گذاشته و به بهانهٔ سفر، چمدونشو می‌بنده و میره آپارتمان لسلی شوندکه. حالا کلی سند و مدرک داریم و خانم دکر می‌تونه از دادگاه تقاضای طلاق کنه.

جانسون گفت:

ـ پس امشب دیگه کاری نداری.... می‌خوای برسونمت خونه؟

آن شب پس از این‌که جانسون مرا به خانه رساند مدتی به موضوع آن دزد نقابدار و آن دختر جوان فکر کردم ولی به نتیجه‌ای نرسیدم فقط حدس زدم که شاید آن دختر عضو باندی بود و می‌ترسید پای پلیس به میان بیاید... شاید هم از دردسر و شکایت و این‌طور کارها بیزار بود و‌گرنه دلیلی نداشت فرار کند.

صبح ساعت ده به دفترم رفتم و به جانسون مأموریت دادم زاغ آقای داکر را چوب بزند و مدارک بیشتری تهیه کند. آن روز، آخرین روزی بود که روی پروندهٔ خانم دکر کار می‌کردیم و نتیجهٔ تحقیقات و مدارک و عکس‌ها را به او تحویل می‌دادم و کارمزد خوبی هم می‌گرفتم. تا ساعتی پس از غروب، کارهایم را انجام دادم و پروندهٔ خانم دکر را بستم. تصمیم گرفتم چند روز استراحت کنم بنابراین یادداشتی روی میز منشی گذاشتم و از دفترم بیرون آمدم. شاید باور نکنید ولی همین که به محل دیشبی رسیدم، همان دختر جوان را کنار همان کیوسک تلفن دیدم که مرد نقابداری داشت کیف او را می‌قاپید. بی‌اراده به طرف آنها دویدم و با دو ضربهٔ کاراته، دزد نقابدار بیهوش شد. دختر جوان با دیدن من گفت:

ـ لعنت بر شیطون... بازم شمایین؟ چرا تو کار مردم دخالت می‌کنین..؟ با این گردن کلفت و هیکل گنده‌ای که دارین امیدوارم اون دزد بیچاره رو نکشته باشین.

به طرف دزد رفتم و نقابش را که جورابی زنانه و سیاه بود، از سرش بیرون کشیدم. دیدم همان مرد دیشبی است. این امکان نداشت. او حالا باید در بیمارستان باشد. چطور توانسته است فرار کند و امشب بیاید تا کار دیشبش را تمام کند... خواستم به دختر جوان چیزی بگویم ولی دیدم باز هم رفته است. با خودم فکر کردم آیا دچار توهم شده‌ام؟ آیا خواب می‌بینم؟ آیا این ماجرایی جادویی است؟ اگر این اتفاق، همان حادثهٔ دیشبی باشد، حالا باید ماشین پلیس هم از راه برسد... و دیدم درست است... ماشین پلیس در صد متری من بود و داشت می‌آمد... بی‌درنگ به همان کوچهٔ تاریک رفتم و شتابان دویدم تا آن دختر جوان را پیدا کنم. پس از کمی دویدن، او را دیدم که وارد خیابان شد. با کمی فاصله دنبالش رفتم. او پس از دویست متر وارد ساختمان بزرگی شد. من هم با احتیاط وارد شدم و دیدم سوار آسانسور شد. به چراغ آسانسور نگاه کردم و فهمیدم به طبقهٔ نوزدهم رفت. سوار آسانسور دیگری شدم و به طبقهٔ نوزدهم رفتم. به پلاک آپارتمان‌های آن طبقه نگاه کردم. شمارهٔ ۱۹۰۳ به نام الیزابت واکر بود. زنگ زدم و خودم را پشت گلدان بزرگی که آنجا بود، پنهان کردم. کمی بعد همان دختر جوان در را باز کرد و به دو طرف راهرو نگاهی انداخت و چون کسی را ندید، در را بست.

وقتی که خانهٔ او را یاد گرفتم، به خانه‌ام رفتم و فردا شب جلو ساختمانی که آپارتمانش در آنجا بود، کشیک دادم. نیم ساعت بعد، او را دیدم که بیرون آمد و به چپ پیچید. دنبالش رفتم. پس از صد قدم، جلو یک کتابفروشی ایستاد و به ویترینش نگاه کرد. بعد به طرف سطل زباله رفت و کیفش را در آن انداخت و رفت. فکر کردم بهتر است کیف را بردارم و داخلش را نگاه کنم ولی تا تصمیم گرفتم که جلو بروم، مرد بلند قدی رسید و کیف را برداشت و رفت. بی‌درنگ تعقیبش کردم. او مدام به کوچه‌های فرعی می‌پیچید و پس از ده دقیقه، وارد انباری قدیمی شد. من انبار را دور زدم و از پنجره‌ای که پشت ساختمان بود، وارد شدم و پس از کمی جست‌وجو، مرد بلند قد را پیدا کردم که در سالن کوچکی با کسی حرف می‌زد. پنهان شدم و داخل سالن را نگاه کردم... پیرمردی را به صندلی طناب پیچ کرده بودند و دهانش را بسته بودند. مرد دیگری که چهار شانه و سری طاس داشت، در آن سالن بود. مرد بلند قد، کیف دختر جوان را به او داد و گفت:

ـ پتهٔ عزیز! آخرش امشب موفق شدم.

پته کیف را روی میز گذاشت و به پیرمرد گفت:

ـ اگه این پولو دو شب پیش می‌دادن، تکلیف تو هم زودتر روشن می‌شد.

پیر مرد با دهان بسته صدای خفه‌ای کرد و ساکت شد و به کیف چشم دوخت. پته کیف را باز کرد و بسته‌های اسکناس را روی میز ریخت و گفت:

ـ ماکس عزیزم بذار اول پولا رو بشمریم، بعدش می‌خوام چیزی بهت بگم.

آنها مشغول شمردن شدند و من کوشش می‌کردم با چسباندن تکه‌های پازل این معما، بفهمم داستان از چه قرار است. دزد اول دستگیر شد ولی فردا شب در همان جای دیشبی از همان دختر دیشبی کیف قاپی می‌کرد. هر دو بار، دختر جوان از روبه رو شدن با پلیس فراری بود. بار سوم کیف را در خاکروبه انداخت. ماکس آن را پیش پته آورد. یک پیرمرد طناب پیچ هم اینجاست... خب... این‌ها یعنی چه؟

داشتم از این فکرها می‌کردم که شمردن پول‌ها تمام شد و ماکس گفت:

ـ پتهٔ عزیز! درسته که کارمون دو شب دیرتر انجام شد ولی بازم خوبه که به پولا رسیدیم... راستی؟ چی می‌خواستی به من بگی؟

پته ابرو در هم کشید و سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ راستش من نمی‌تونم این ماجرا رو باور کنم.

ماکس هم سیگاری روشن کرد و پرسید:

ـ چیو نمی‌تونی باور کنی؟

ـ قصه‌ای رو که دو بار برام تعریف کردی... باورم نمیشه که دو شب پشت سر هم دزدای نقابدار بیان و بعدش یه مرد قوی هیکل از راه برسه و دزدا رو ناکار کنه... اونم دو شب پشت سر هم... ضمناً زمان و مکان و هنرپیشه‌های این داستان هم ثابت بوده.

ماکس پک عمیقی زد و با لحنی که دودآلود بود، گفت:

ـ حق داری باور نکنی. خودمم اگه ندیده بودم، باورم نمی‌شد. ولی اتفاقیه که افتاده.

پته از جیبش هفت‌تیری درآورد و گلنگدنش را زد. لوله‌اش را به طرف ماکس گرفت و گفت:

ـ ماکس... منو چی فرض کردی؟ بذار بهت بگم اصل داستان چی بوده تا فکر نکنی من احمقم... تو دو شب پیش به الیزابت تلفن کردی که کیف پول رو بیاره. تا اینجاش، جزو نقشهٔ ما بود. ولی بعدش دوباره به الیزابت زنگ زدی و گفتی پنجاه هزارتا کمه و پنجاه تای دیگه هم بیاره. بازم واسه بار سوم بهش زنگ زدی که پنجاه هزار تای دیگه هم بیاره. حالا تو صد هزار تا واسه خودت قایم کردی، بعدش پنجاه هزاتا آوردی که نصف کنیم. یعنی تو صد و بیست و پنج تا گیرت میاد و من بیست و پنج تا... آخه این انصافه بامرام؟

رنگ از رخسار ماکس پریده بود. با نگرانی به پته گفت:

ـ پتهٔ عزیز! ما باهم دوستیم.

ـ دوست؟ تو چطور دوستی هستی که به من ۲۵ تا میدی و واسه خودت ۱۲۵ تا برمیداری؟ نه... هر چی فکر می‌کنم، می‌بینم تو رو باید بکشم تا دیگه بهم کلک نزنی.

ـ پتهٔ عزیز! بذار با هم معامله کنیم... من جای پولا رو به تو نشون میدم، تو هم ۲۵ هزار تا به من بده و بقیه رو خودت بردار.

ـ نه ماکس... ما با هم دوست بودیم ولی تو به من کلک زدی. من تحمل اینو ندارم. باید بکشمت... یک... دو... سه...

با گفتن شمارهٔ سه، ماشه را چکاند و مغز ماکس را پریشان کرد. من که تقریبا به ماجرا پی برده بودم، ناگهان به اتاق پریدم و تا پته به خودش بجنبد، دو ضربهٔ پیاپی به قفسهٔ سینه و گلوی او زدم. به خرخر افتاد و خم شد. ضربهٔ محکمی هم پشت گردنش زدم و بیهوش به زمین افتاد. بعد دست و پا و دهان پیر مرد را باز کردم. او دست‌های مرا گرفت و گفت:

ـ شما فرشتهٔ نجات من هستید... از کجا فهمیدید من گروگان این دو نفرم؟

پول‌ها را در کیف ریختم و به پیر مرد دادم و گفتم:

ـ شما باید پدر دوشیزه الیزابت واکر باشین... درسته؟

ـ آره... درسته. حال دخترم چطوره؟

ـ خوبه. الان شما رو می‌برم پیشش... بهتره قبل از رفتن، به پلیس زنگ بزنم تا بیان اینجا.

از تلفنی که گوشهٔ سالن بود، به پلیس تلفن کردم و آدرس دادم بعد با آقای واکر به طرف خانهٔ الیزابت رفتیم. بین راه برایم تعریف کرد:

ـ آدم‌رباها منو دزدیدن و از دخترم تقاضای پنجاه هزار دلار کردن ولی دو بار که دخترم پولو میاره، یه نفر می‌خواسته کیف‌شو بقاپه و یه نفرم از راه میرسه و دزد رو می‌زنه و دخترم مجبور میشه با آدم دزدا واسه شب بعد قرار بذاره. ماکس بیچاره راست می‌گفت...

بقیهٔ داستان را خودم می‌دانستم بنابراین مدتی که او تعریف می‌کرد، حواس من جایی دیگر بود. وقتی که زنگ آپارتمان الیزابت را زدم، از دوربین چشمی مرا دید و از پشت در گفت:

ـ آه... بازم شمایین؟ از جون من چی می‌خواین؟ چرا تو کارای من دخالت می‌کنین؟

پدرش که عقب‌تر بود و دیده نمی‌شد، جلو آمد و گفت:

ـ دخترم درو باز کن. اگه این آقا نبودن، آدم دزدها منو کشته بودن.

الیزابت در را باز کرد و با حیرت به من خیره شد. من و پدرش وارد آپارتمان شدیم و در هال‌پذیرایی نشستیم و پدرش ماجرای نجاتش را برای الیزابت تعریف کرد. همان موقع، زنی که حدود چهل سال داشت، از آشپزخانه بیرون آمد و گفت:

ـ خانم اجازه هست من برم؟

ـ برو... ولی زودتر برگرد چون امشب هم بابا اومده هم مهمون داریم.

ـ چشم خانم... یه ساعت دیگه برمی‌گردم.

آن زن ساک دستی بزرگی برداشت و رفت. به الیزابت گفتم:

ـ مستخدم‌تونه؟ این وقت شب کجا رفت؟

ـ رفت بیمارستان عیادت برادرش... قبلا خدمتکار اون بیمارستان بوده... همه می‌شناسنش.

آقای واکر گفت:

ـ چرا میره بیمارستان؟

ـ میگه برادر دوقلو داره که یکی‌شون بیمارستانه... چون تصادف کرده و کاسهٔ سرش بد جوری شکسته... اون یکی برادرشم دیشب داشته می‌رفته خونه که کیف‌قاپ بهش حمله می‌کنه و به حنجره‌ش آسیب میزنه... زن بد شانسیه.

روی حرف‌های الیزابت دقیق شدم و پرسیدم:

ـ وقتی که تلفنی با آدم‌رباها حرف می‌زدین، مستخدم‌تونم اینجا بود؟

ـ خب آره... ماری در جریان همه چی بود.

کمی فکر کردم و گفتم:

ـ صبر کنیم تا ماری از بیمارستان برگرده اون وقت راز و رمز این معما رو براتون تعریف می‌کنم.

با این‌که الیزابت بسیار کنجکاو شده بود که از ماجرا سر در بیاورد، ساکت شد و کمی از من و پدرش پذیرایی کرد. ساعتی گذشت وماری آمد. پرسیدم:

ـ حال برادرتون چطور بود؟

ـ خوب‌تر شده بود. دکترش می‌گفت دو روز دیگه مرخص میشه.

ـ اون یکی برادرتون چطوره؟

ـ اونم بهتره. با هم مرخص میشن.

به چشم‌هایش نگاه کردم و گفتم:

ـ موهاشون قرمزه؟

نگاهش را کنار کشید و گفت:

ـ شما از کجا می‌دونین؟

ـ خانم ماریا! وقتی که شما با خبر شدین که آقای واکر رو دزدین و پنجاه هزار دلار باج می‌خوان، آدرس محل ملاقات آدم‌رباها و الیزابت رو به برادرتون گفتین تا یه جوراب سیاه زنانه به سر و صورتش بکشه و کیف رو از دست الیزابت قاپ بزنه. شب اول من از راه رسیدم و کاسهٔ سر برادرتونو شکستم. شب دوم برادر دیگه‌تون رو فرستادین سر قرار ولی بازم من رسیدم و اون رو هم بیهوش کردم... چقدر هم متعجب شدم چون صورت‌شو که دیدم، فهمیدیم درست شبیه دزد دیشبیه... شب سوم، آدم‌رباها آدرس رو تغییر دادن و به الیزابت گفتن کیف رو بندازه تو سطل زباله. شما هم دیگه برادری نداشتین که بفرستین سر قرار... نظرتون چیه؟

سرش را پایین انداخت و آهسته گفت:

ـ همون شب اول که برادرم موفق نشد و کارش به بیمارستان کشید، باید می‌فهمیدم که این کار آخر و عاقبت نداره.

جوابش را ندادم و به پلیس زنگ زدم. این پرونده هم تمام شد. پرونده‌ای که کسی از من نخواسته بود دنبالش باشم و هیچ درآمدی نداشت ولی خودم را راضی می‌کرد.

■

داروی خشم خاموشی است

● سقراط

سرگذشت واقعی

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

نرگس...!

زن، خسته از کار روزانه وسایلش را جمع و به سوی منزل حرکت کرد. در اتوبوس چرت می زد. بنابراین یک ایستگاه دیرتر پیاده شد و مجبور شد نیم ساعتی پیاده روی کند. باد خنک پاییزی که از مقابل می وزید، خود را بر پیکر او می کوبید و جسم نحیفش را آزار می داد.

احساس سرما و خستگی داشت او را از پا در می آورد اما باید هر چه زودتر خودش را به خانه می رساند. بی شک بچه ها تا به حال مادر او را عاصی کرده بودند. از وقتی همسرش فوت کرده، او ناچار بود دو شیفت کار کند. مادرش به خانه او آمده و از بچه ها مراقبت می کرد. به زحمت خود را از پله های ساختمان بالا کشید. وقتی وارد آپارتمان پنجاه متری خود شد، بچه ها مشغول بازی بودند و مادر داشت بقیه آن ژاکت سورمه ای را می بافت. سلام داد و بلافاصله به تنها اتاق منزلش رفت. بدون این که لباسش را عوض کند روی تخت دراز کشید. تازه خوابش برده بود که با شنیدن صدای دخترش بیدار شد.

– مامان می یای برام نقاشی بکشی؟

– بگو مامان بزرگ برات بکشه.

– مامان بزرگ بلد نیست...

زن روی تخت نشست. کاغذ و قلم را از دست دختربچه گرفت و کوشید تصویری را نقاشی کند. بی هدف به کاغذ دست برد. دو چشم غمگین، یک جفت ابروی هلالی، لبهای صاف و بی حالت، بینی قلمی و بلند... این تصویر متعلق به چه کسی بود؟ کاغذ را به دخترش داد ودوباره دراز کشید و پتو را تا روی صورت خود بالا آورد. مدتی بود که در اداره زمزمه هایی به گوش می رسید. مثل این که می خواستند تعداد کارمندان را کاهش دهند. اگر کارش را از دست می داد چه خاکی به سرش می ریخت؟

صدای خنده بچه ها از هال به گوش می رسید. مادر او را صدا زد: نرگس! نرگس! بیا شام بخور...

با بی میلی بلند شد، مادر سفره را انداخته بود. پسرش زودتر از بقیه غذای خود را توی بشقابش کشیده ومشغول خوردن بود. نرگس او را زیر نظر گرفت. چقدر بزرگ شده بود. حتی فرصت نداشت به اندازه کافی بچه هایش را ببیند. کنار سفره نشست و چون بی اشتها بود به دخترش غذا داد: دهنتو باز کن، آفرین...

او با این کلمات فرزندش را وادار به غذا خوردن می کرد. پس از شام و جمع کردن سفره، نرگس برای شستن ظرفها به آشپزخانه رفت. مادر جلوی او را گرفت:

– اینا رو ول کن. یه نگاه به خودت کردی؟ رنگت شده مثل زرد چوبه! تا کی می خوای اینقدر کار کنی؟

نرگس که بسیار تاثیرپذیر و عصبی به نظر می آمد جواب داد:

– می گی بیکار بشینم تو خونه تا از گرسنگی بمیریم یا از اون برادر نامردم گدایی کنم؟

– هیچ کدوم. همون کاری رو بکن که بقیه می کنن!

– باز کی خواستگار پیدا کرده؟!

– همچین میگی کی خواستگار پید کرده که انگار جرمه، حرف ناحق بهت زدن؟...

– ول کن مامان...

– نمی تونم ول کنم. نمی تونم بشینم و آب شدنت رو تماشا کنم.

– اگه شوهر کردن خوبه، چرا خودت بعد از مرگ آقاجون شوهر نکردی؟

– من سن و سالی ازم گذشته بود. بعدشم بابای تو یه حقوق بازنشستگی برای من گذاشته بود.

– «مهران» هم به اندازه کافی گذاشت. پدر و مادرش همه رو بالا کشیدن.

دوست داشتم با یک پیرمرد پولدار ازدواج کنم!

در خانواده ای بزرگ شدم که پدرم خرج زندگی ما رو به زور تامین می کرد. ما اصلا پدرم رو نمی دیدیم چرا که مجبور بود خرج ۴ تا بچه قد و نیمقد رو تامین کنه. من فرزند بزرگ خونواده بودم و سه پسر دیگه هم به دنبال من... همیشه تو خونه مون درد و غم رو می دیدیم. سال به سال می گذشت و هیچ کدوم از ما رنگ لباس نو رو نمی دیدیم. همیشه لباس های کهنه بچه های فامیل رو تنمون می کردیم. پدرم که یه کارگر ساده بود فقط می تونست شکم ما رو سیر کنه. بگذریم... زندگی مون همینطور فلاکت بار می گذشت و می گذشت. من بزرگ و بزرگتر و زیباتر می شدم. هر روز که جلوی آیینه می ایستادم حس غرور بهم دست می داد. ۱۷ ساله م بود که تو محله مون کلی برام خواستگار می اومد اما من نمی خواستم به سرنوشت مادرم دچار بشم و یک عمر با فقر و نداری زندگی کنم. همون روز ادرس و مدرسه رو رها کردم و دربه در دنبال کار گشتم. تا این که تو یکی از شرکت های خصوصی مشغول به کار شدم. صاحب شرکت یه پیرمرد ۷۲ ساله بود و نگاههای خاصی به من داشت.

بعد از مدتی متوجه شدم که دو برابر حقوقی که باید می گرفتم به من حقوق می ده همراه با پاداش های خیلی زیاد... منم از این اوضاع راضی بودم و از این که می تونستم نیازهای خانواده ام رو تامین کنم به خودم افتخار می کردم. هدیه های گرون قیمت اون برام عادت شده بود و من هر روز با یه هدیه گرون قیمت به خونه می رفتم. با خودم می گفتم حتما پیرمرد تنهایی یه. اگه به من پیشنهاد ازدواج داد صبر نمی کنم و فورا بهش جواب مثبت می دم. کاری هم به خانواده و آشنا و فامیل ندارم. تنها چیزی که برام اهیمت داشت پول اون بود...

چند ماهی گذشت تا این که یه روز به من پیشنهاد ازدواج داد. تو دلم خوشحال بودم اما در ظاهر براش قیافه می گرفتم و بیشتر طنازی می کردم.

سرتون رو درد نیارم، مادر و پدرم مخالفت کردند و من یه روز برای همیشه خونه رو ترک کردم. دیگه دلم نمی خواست تو اون فضای خفه که پر بود از بدبختی و فقر زندگی کنم. پیرمرد همسرش رو سال ها پیش از دست داده بود و تنها ثمره زندگی ش پسر ۳۵ ساله ش بود که تو کانادا زندگی می کرد، یعنی تنها وارث او... یه سال از ازدواج ما گذشته بود و من در این مدت شده بودم خانم خانه یه پیرمرد فوق العاده ثروتمند. بریز و بپاش می کردم و بعضی موقع ها باورم نمی شد که این منم همون دختر فقیر که حسرت یه مانتو نو رو می خورد... تا این که یه روز شوهرم گفت: پسرم چند روز دیگه برای دیدنمون می یاد ایران...

در مدت دو هفته ای که از اقامت پسر پیرمرد گذشته بود به تمام اقوام سر زدیم و پیرمرد به وجود من در کنارش افتخار می کرد. تا این که یه روز «حمید» منو کناری کشید و گفت: «من می دونم تو به خاطر پول پدرم باهاش ازدواج کردی و او هیچ نفع دیگه یی برای تو نداره. دلم نمی خواد این حرف ها رو بزنم اما زیبایی تو منو اسیر کرده. من تو این مدت عاشق تو شدم. خوب فکراتو بکن اگه بخوای می تونم مقدمات اومدنت به کانادا رو فراهم کنم. از پدرم جدا شو و با من ازدواج کن. تو اونجا هم پول داری و هم یه زندگی مرفه. تازه این رو هم فراموش نکن که من وارث ثروت پدرم هستم نه تو.»

سه هفته گذشت و من تصمیم خودم رو گرفتم و حمید رو در جریان قرار دادم. تصمیم گرفتیم به طور پنهانی کارهای مقدماتی سفر رو انجام بدیم. روز سفر بود و من می خواستم از در پشتی خونه خارج بشم و خودم رو به فرودگاه برسونم و حمید هم بعد از خداحافظی از پدرش بیاد فرودگاه و به من ملحق بشه اما همین که در رو باز کردم دیدم حمید و پیرمرد روبروی من ایستادن و حمید به پدرش گفت: «پدر من رفتم اما مراقب این دختر باش که یه مار خوش خط و خاله» و همه چی رو برای پیرمرد تعریف کرد. پیرمرد هم که خیلی عصبانی شده بود گفت دیگه حاضر به دیدنت نیستم... از اون روزها چند ماه می گذره من و پیرمرد از هم جدا شدیم و من که روی بازگشت به خونه رو نداشتم آواره و سرگردانم... ■

–می دونم، می دونم! حالا که اونا به فکر تو و بچه هات نبودن لااقل تو به فکر خودت باش.

–چی کار کنم؟! با یه مرد هفتاد ساله ازدواج کنم شما خیالت راحت می شه؟

–استغفرا... من کی اینو گفتم؟ اون همسایه که سر کوچه می شینن رو می شناسی؟

نرگس سرش را به علامت منفی جنباند و مادر ادامه داد: آدمای خوبی هستن. امروز جلوی منو گرفت و گفت یه بنده خداست که زنشو از دست داده یه بچه هم بیشتر نداره اگه تو راضی باشی بیان و...

نرگس حرف مادرش را قطع کرد و گفت: اون جلوی شما رو گرفت یا خودت رفتی باهاش درد و دل کردی؟!

–چه فرقی می کنه؟! می گفت خیلی وضعش خوبه. یه خونه خوب هم تو شمال شهر داره. تو کار کفش و کیف وچرم و اینجور چیزاست.

نرگس سکوت کرده بود. مادر پرسید:

–بگم همین جمعه بیان؟

–کجا بیان؟

–بیان خواستگاری دیگه!

–نه، اینجا نه. جلوی بچه ها خوب نیست. خیلی دلتون می خواد از شر من خلاص شین تو یه پارکی، جایی قرار بذارین تا برم ببینمش...

مادر به پهنه صورت خندید:

–الهی قربونت برم.

نرگس به طرف اتاق خواب رفت. مادر کارش را خوب بلد بود. او به دور از چشم نرگس با زن همسایه صحبت کرد و ترتیب یک قرار ملاقات را داد. یک هفته بعد نرگس در پارک نزدیک خانه شان با مرد میانسال و نسبتا کوتاه قدی روبه روشد. نرگس بلافاصله او را شناخت زیرا همان گونه که خانم همسایه گفته بود موهای جوگندمی و سبیل پهنی داشت و کت وشلوار مشکی رنگی پوشیده بود. آنها مدتی با یکدیگر صحبت کردند و در پایان مرد به نرگس گفت: من از شما خوشم اومده ولی چون یه دختر دارم نمی تونم پسرتونو تو خونه خودم قبول کنم. اگه موافق باشین پسرتون تو خونه ای که الان زندگی می کنین کنار مادرتون بمونه. من قول می دم تمام هزینه های زندگی اونا روقبول کنم تا هیچ چیزی کم نداشته باشن اما نگهداری دخترتون برروی چشم.

نرگس با عصبانیت گفت: شما انتظار دارین من پسرمو رها کنم و بیام تو خونه شما زندگی کنم؟ مگه عقلم پاره سنگ برمی داره؟!

–من که گفتم تمام هزینه های زندگی...

–پولتونو به رخ من نکشین آقا!

شاید مرد آنقدرها هم بیراه نمی گفت. ولی نرگس حاضر به پذیرفتن چنین منطقی نبود. آنها از یکدیگر جدا شدند. نرگس به خانه بازگشت. مادر داشت آخرین رج های آن ژاکت سورمه ای را می بافت. نرگس بی اختیار پسرش را در آغوش گرفت و بوسید. بچه بیچاره به خاطر این عمل غافلگیر کننده خشکش زده بود. روز بعد زن در اتوبوس به خواب رفته بود. او ژاکت سورمه ای به تن داشت و نفهمید اتوبوس دو ایستگاه از ایستگاه مورد نظرش گذشته ... ■

عطر کذایی!

دختر و پسر جوانی گوشه ای ایستاده اند و با صدای بلند مشاجره می کنند. مرد فریاد می زند: «لیاقت تو همون عطر هزار تومنی بود، نه یه عطر چهل هزار تومنی!»

دختر هم صدایش را بلندتر می کند و با لحن تمسخر آمیزی پاسخ می دهد: «آره می دونم تو از اون عرضه ها نداری که بری برای من چهل هزار تومن بدی عطر بخری!»

نزدیکتر می شوم. دست های مرد از شدت عصبانیت می لرزد و برای چند لحظه سکوت می کند و حرفی نمی زند. سوال می کنم: اختلاف شما فقط به خاطر یه عطر ناقابله؟!

مرد با لحن تندی می گوید: از قدیم راست گفتن که عقل بعضی ها تو چشمشونه. به خدا قسم کلی گشتم، این تهرون رو زیر و رو کردم تا برای روز تولدش یه هدیه مناسب پیدا کنم. تا این که یکی از دوستام همون عطر رو به من معرفی کرد و من هم بعد از کلی چونه زدن قیمتش رو از چهل و هشت هزار تومن به چهل هزار تومن رسوندم و اونو خریدم... به محض این که چشم خانوم به شیشه کوچیک عطر افتاد آه بلندی کشید و عطر رو پرت کرد توی صورتم و قهر کرد و از خونه شون بیرونم کرد و گفت دیگه حق نداری بیای دیدن من. چرا رفتی عطری خریدی که من از بوی اون متنفرم و حالم بهم می خوره!

زن چشمانش را گشادتر کرد و فریاد کشید: مگه دروغ می گم؟! به خدا قسم توی شیشه ش شاید ۲۰ قطره هم عطر نداشت. منو هالو گیر آورده. هر وقت می اومد خونه مون می گفت برای روز تولدت یه هدیه خوب در نظر گرفتم. من بخت برگشته هم همه جا جار زدم که این آقا می خواد یه هدیه توپ برای من بخره!

مرد گفت: لابد می خواستی برات قصری، کاخی چیزی... بخرم؟! خانوم! من کارمندم بیشتر از اینا وسعم نمی رسه. همینم که خریدم اشتباه کردم که حالا بخوای به من تهمت بزنی.

زن که هنوز صدایش بلند بود گفت: مگه دروغ گفتم؟! تو با اون دوستت دست به یکی کردین تا سر من کلاه بذارین.

گفتم: پس درست حدس زدم، اختلاف شما...

زن وسط حرفم پرید و گفت: اصلا این آقا از همون اولش هم با من روراست نبود. اگه من می گفتم ماست سفیده می گفت نه سیاهه. فقط بلده ساز مخالف بزنه. امروز دیگه تکلیفمو باهاش یک سره می کنم. من خیلی صبر کردم اما زمانی که دست روی من بلند کرد تصمیم گرفتم که...

مرد هم جواب داد: همون بهتر که تو دوره نامزدی شناختمت و گرنه معلوم نبود بعد از این که می رفتیم زیر یه سقف، تو و خونواده ات چه بلایی سر من می آوردین... خدا رو شکر...

و زن جوان گفت: آره، خدا رو شکر که منو از دست خسیس بازی های تو راحت کرد! ■

همسرم عاشق شعر است!

خانم جوانی روی نیمکتی نشسته و زیر لب چیزی می گوید و بعد هم سرش را به دیوار پشت سرش تکیه می دهد و به نقطه مبهمی خیره می شود.

چند قدم آنطرف تر مرد جوانی ایستاده و گه گاهی به صورت زن نگاهی می کند و بعد رویش را برمی گرداند. نزدیکتر می شوم و می پرسم: «میشه بپرسم شما برای چی اومدین دادگاه...»

مرد خنده تلخی می کند و می گوید:

–ما هم مثل بقیه... برای طلاق... این که دیگه سوال نداره... دیگه خسته شدم...از زندگی بریدم. نگاش کنید. اینجا هم دست از این کاراش برنمی داره...

می گویم: مگه داره چی کار می کنه؟!

مرد آه بلندی می کشد و با اندوه فرو خورده ای می گوید:

–تو دانشکده با هم آشنا شدیم. از حق نگذریم، دختر خوبی بود و متین و باوقار. بیشتر از هر چیزی تو محیط دانشکده تنهایی و خلوتش بود که توجه منو به خودش جلب کرد. بعد از چند وقت به خواستگاریش رفتم و قرار شد تا دو سه ماهی صبر کنیم تا دوران دانشجویی هر دومون تموم بشه. فقط طی مراسم ساده ای به عقد هم در اومدیم. تو دوران نامزدی از خیلی از رفتاراش عصبانی می شدم ولی همه اینا رو به امید این که بعد از عروسی این رفتاراش رو کنار می گذاره تحمل می کردم. خلاصه این که بعد از فارغ التحصیل شدنمون جشن عروسی برگزار شد و اومد خونه من.

تا چند وقت زندگی خوب و نسبتا بی دغدغه ای داشتیم. من هم پس از کلی دوندگی تونسته بودم کار مناسبی پیدا کنم. شبها خسته و کوفته می اومدم خونه وهمسرم به جای این که شام برام بیاره دفتر شعرش رو روی میز باز می کرد وشروع می کرد به خوندن... اوایل زیاد تو ذوقش نمی زدم ولی دیگه کارش شده بود شعرنوشتن و خطاطی... تمام در و دیوار خونه روپر کرده بود از تابلوهایی که اشعارش روخودش گفته بود. اونقدر که شعرهاش براش اهمیت داشت شاید من نداشتم. دو سال تحملش کردم. هر شب به جای غذا شعر تو مغزم فرو می کرد وصبح ها به جای صبحانه خط هایی رو که تا صبح بیدار می موند ومی نوشت، جلوم می ذاشت. تازگی ها هم تمام خونه رو شمع باران کرده و می گه: «شبها به جای نور لامپ و مهتابی باید زیر نور شمع باشیم.» نمی دونم کجا و از کی شنیده بود که با دیدن نور شمع احساس شاعرانه آدم قوی تر می شه. هر کس دیگه هم به جای من بود شاید یه ماه هم این خانوم رو تحمل نمی کرد ولی دیگه تا یه ساعت دیگه همه چیز تموم می شه. شعر و خط که برای من نمی شه زن و زندگی.

می پرسم: به همین راحتی؟

مرد می گوید: «دیگه خسته شدم از این زندگی»

و زن می گوید: «برام مهم نیست. اگه دوست داره از من جدا بشه، حرفی ندارم.» ■

احمق در کار همه دخالت می کند بجز کار خودش ● مثل آلمانی

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

یک گفت و گوی جنجالی با امید نائیج:

نباید حرفی می زدیم!

ماجرای دوپینگ وزنه برداران جار و جنجال فراوانی به راه انداخت. عده‌ای معتقد بودند که واقعاً ورزشکاران دوپینگ کرده اند و برخی دیگر اعتقادشان این بود که ورزشکاران قربانی دستهای پشت پرده شده اند.
ما برای اینکه شاید به واقعیت نزدیکتر شویم تصمیم گرفتیم با «امید نائیج» یکی از قهرمانان وزنه برداری ایران که نتیجه تستش مثبت اعلام شده در دفتر مجله گفتگویی انجام دهیم. وی در این مصاحبه ناگفته های فراوانی را اعلام کرد. با خواندن این گفتگوی جنجالی متوجه فساد موجود در وزنه برداری در سطح جهانی خواهید شد.

✦**از زمان ایوانف بگویید. در سال ۲۰۰۶ نه نفر از اعضای تیم ملی به خاطر دوپینگ محروم شدند...**

✦✦ در آن زمان شایعات فراوانی به وجود آمد مثل اینکه همسر ایوانف به ما دارو می داده و... اما تمام این حرفها شایعه بود. آقای ایوانف یک مدیر بسیار خوب و مربی بسیار بزرگی در سطح جهان است. خانم وی دکتر بود اما در کار ایوانف دخالتی نداشت. بلکه ایوانف به شخصه بر تمام کارها نظارت داشت.

✦ **آیا آن زمان در کنار تیم، دکتر نیز حضور داشت؟**

✦✦بله، یک پزشک بلغاری نیز در کادر فنی فعالیت داشت.

✦ **داستان دوپینگ در آن زمان چه بود؟**

✦✦آن زمان آقای ایوانف سر ساعتی خاص در اتاق دکتر اهل بلغارستان مکملی به بچه ها می داد که آن را مصرف می کردیم. وی دیسیپلین خاصی نیز داشت. به طور مثال اگر برای گرفتن مکمل یک دقیقه تاخیر داشتید، از اردو اخراج می شدید. بنابراین به نظر آقای ایوانف مکملهایی مصرف می کردیم که اطلاع نداشتیم چه بوده است؟! از سویی باید بگویم که فدراسیون کاملاً در جریان استفاده ما از مکمل ها بود. ایوانف نیز با اجازه مسوولان وقت فدراسیون به ما مکمل می داد. از اینجا هم می خواهم اعلام کنم که کادر فنی در زمینه استفاده از مکمل کاملاً با مسوولان فدراسیون هماهنگ بوده اند. فدراسیون بودجه تهیه مکمل را می داد، پس چگونه می توانند ادعا کنند که در جریان کارهای کادر فنی یا مصرف مکملها نبوده اند؟!

✦ **پس چگونه این قضیه لو رفته است؟!**

✦✦برخی می گویند که بچه ها را از داخل فروخته بودند! برخی می گویند که در مکملها مواد نیروزا وجود نداشته و دستهایی پشت پرده مواد را به مکملها اضافه کرده بودند. هرچه که بود ما به خدا واگذار کردیم. یک روز سر زده از **سازمان وادا** به اردو آمده و آزمایش گرفتند. تستها نیز مثبت درآمد و آقای ایوانف همه چیز را به گردن گرفت.

✦**وقتی همه بچه های اردو از آن مکملها استفاده می کردند پس چگونه تست آقای رضازاده منفی درآمد؟**

✦✦ آقای ایوانف مدعی شدند که مکملهایی که رضازاده استفاده می کرده با بقیه بچه ها تفاوت داشته است.

✦**آقای حسینی گفته که یک نفر دیگر جای رضازاده تست داده است. آیا این موضوع صحت دارد؟**

✦✦ آن زمان آقای ایوانف گفت که مکملها فرق می کرده اما من معتقدم که همه مکملها یکی بوده است. در رابطه با این حرف حسینی نیز نمی توانم نظری بدهم! من هم این حرف را شنیده ام.

✦ **در زمان محرومیت چه کاری انجام می دادید؟**

✦✦ تمرینات خود را مستمر انجام می دادم چراکه می خواستم دوباره در میادین مختلف ورزشی حضور داشته باشم. فدراسیون نیز به برخی از بچه ها که امیدوار به بازگشتشان بود ماهیانه ۱۲۰ هزار تومان حقوق می داد.

✦ **پس از پایان محرومیت چه اتفاقی افتاد؟**

✦✦در سال ۲۰۰۸ و پس از المپیک به عنوان اولین لژیونر وزنه برداری از تیم باشگاهی قطر در مسابقات قهرمانی باشگاههای آسیا شرکت کردم که دوم شدم.

پس از آن با اینکه پدرم اصرار فراوان داشت که در اردوهای تیم ملی حضور نداشته باشم، در اردوهای تیم ملی شرکت کردم.

✦ **چرا پدرتان اصرار داشت در اردوهای تیم ملی شرکت نکنید؟**

✦✦ پدرم زمانی رییس هیات وزنه برداری استان مازندران بود و فکر کنم که وی چنین روزی را پیش بینی کرده بود.

✦ **جالب است که پدر شما و پدر آقای حسینی اصرار داشتند که در تیم ملی حضور نداشته باشید. پس چرا در اردوهای تیم ملی حضور یافتید؟**

✦✦خودتان را جای ما بگذارید. من جوان بودم و دنبال شهرت و دوست داشتم در تیم ملی مطرح شوم.

✦ **در اردوها می دانستید چه موادی مصرف می کنید؟**

✦✦اسم موادی که مصرف می کردیم را نمی دانم اما مکملهای مختلفی به ما داده می شد که باید مصرف می کردیم.

✦**آقای حسینی می گوید که چیزی نخورده است. شریفی هم می گوید که نمی خواستم چیزی بخورم اما آنها گفته اند شما مصرف کنید، جوابش را خودمان می دهیم. جریان چیست؟**

✦✦سیستمی که در تیم ملی اجرا می شد، بلغاری بود. همان نظم و دیسیپلین بلغاری نیز در اردوها برقرار بود و نمی توانستیم خلاف حرف مربیان کار کنیم.

✦ **یعنی شما مکمل می خوردید و هیچ حرفی نمی زدید؟**

✦✦نباید حرفی می زدیم!

✦ **آیا مکملها را زیر نظر پزشک استفاده می کردید؟**

✦✦ خیر. تیم ملی وزنه برداری پزشکی در اختیار نداشت. آقای افشارزاده در این زمینه بسیار ضعیف کار کرد. پیش از اینکه تیمهای ورزشی به مسابقات اعزام شوند باید با کمیته ضد دوپینگ ایران همکاری کنند و تست دهند. آن زمان از تیمهای باشگاهی ما پول گرفتند و دکتر طاهری از ما تست گرفت. جالب آنکه دکتر طاهری عضو «نادو» نبوده است. هفته پیش خدمت دکتر طباطبایی، دبیر کل مبارزه با دوپینگ ایران، بودم و گفت کاری که آقای طاهری کرد خلاف قانون بود چراکه از اسفند ۸۷ دیگر با ما همکاری نمی کرده است.

✦ **جواب این آزمایشی که از شما گرفته شد، چه بود؟**

✦✦منفی بود. سوال من این است چگونه می شود در ایران تست من منفی باشد اما در آنجا بگویند که تست شما مثبت از کار در آمده است؟! آقای افشار زاده باید پاسخگو باشد.

✦ **چه زمانی از شما تست دوپینگ گرفته شد؟**

✦✦شهریور ماه سال جاری از من تست گرفتند و گفتند که می توانید در مسابقات حضور داشته باشد.

✦ **در کل چند روز پس از اینکه از شما تست می گیرند، جوابش اعلام می شود؟**

✦✦بیست روز، و حداکثر پس از یک ماه جواب تست اول می آید.

✦ **در کدام تست نتیجه شما مثبت درآمد؟**

✦✦مسابقات قهرمانی باشگاه های آسیا که مهرماه برگزار شد. کادر فنی تیم ملی به من اجازه داد که در مسابقه قهرمانی باشگاه های آسیا شرکت کنم. از اردوی تیم ملی به صورت مستقیم راهی مسابقات شدم و هیچ تمرینی همراه تیم باشگاهی نداشتم. در اینجا نیز کار غیرقانونی دیگری اتفاق افتاد. فدراسیون جهانی نتیجه تست اولیه را به فدراسیون کشور می دهد. فدراسیون نیز باید این خبر را به ورزشکار اعلام کند. در آن زمان ورزشکار تصمیم می گیرد که تست دوم را بدهد یا خیر؟ اگر بخواهم تست دوم را بدهم خودم یا وکیلم نیز در آنجا حضور می یابند تا شیشه تست در حضور ما باز شود. ولی این اتفاقات نیفتاد. در بهمن ماه نامه ای آقای افشارزاده به تیم باشگاهی زده که نائیج دوپینگی شده و باید ۵۵۰۰ دلار باشگاه به فدراسیون بدهد.

✦ **یعنی کادر فنی باشگاه به شما مکمل نداده است؟**

✦✦خیر. هرچیزی که استفاده کردم در زمان حضور در تیم ملی بوده است.

✦**شما معتقدید که قربانی پشت پرده فدراسیون**

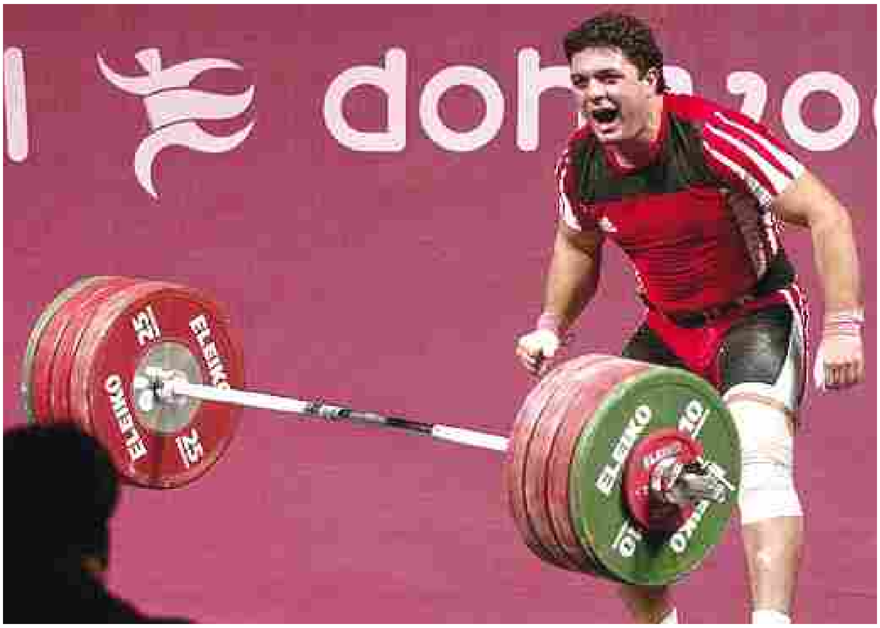

جهانی و ایران شده اید. این پشت پرده چیست؟

✦✦این است که آقای آیان، رییس فدراسیون جهانی، چندبار از آقای افشارزاده درخواست ملاقات کرد اما آقای افشارزاده از این کار سر باز زد. چرا آقای افشارزاده در مذاکره شرکت نکرد؟ آقای آیان تنها به جیب خودش نگاه می کند!

✦ **کمی شفاف تر توضیح می دهید...**

✦✦در هنگ کنگ قرار بود آیان با افشارزاده دیدار کند اما این اتفاق نیفتاد و بلافاصله تست «آنوش آرمک» مثبت اعلام شد. در مذاکره بعدی به جای اینکه رضازاده حضور می یافت باید آقای افشارزاده می رفت که پس از آن مذاکره تست من و سعید علی حسینی مثبت درآمد. قبلش نیز نتیجه تست رشید شریفی مثبت اعلام شد.

✦ **یعنی فدراسیون باج نمی داده و یک نفر دوپینگی اعلام می شده است؟**

✦✦فدراسیون که باج می داده است. آقای افشارزاده اوایل ارتباط خوبی با آیان داشت اما پس از آنکه به کمیته ملی المپیک رفتند مشکلات به وجود آمد.

✦**هیچ کس نمی تواند برابر فدراسیون جهانی بایستد؟**

✦✦مافیای بزرگ ورزش است. من می خواستم به دادگاه بین المللی ورزش مراجعه کنم اما این عمل مستلزم سرمایه فراوان و گرفتن وکیل سوئیسی است. کار سختی است و می خواهم همه چیز را به خدا بسپارم. دیگر توان این را در خود نمی بینیم که بخواهم از حقم دفاع کنم.

✦ **مثل آقای شریفی؟**

✦✦بله. کاری از دست من بر نمی آید و همه چیز را به خدا واگذار می کنم.

✦ **چرا این مشکلات اکثراً برای وزنهای سنگین پیش می آید؟**

✦✦(با خنده) فکر کنم این شیطنت خبرنگاران باشد که بچه ها را با رضازاده در بیندازند. این مشکل برای همه هست.

✦**شاید هم توافق پشت پرده بوده که فردی جای رضازاده را نگیرد...**

✦✦در این زمینه هم نظری نمی توانم بدهم!

✦ **اطلاع دارید که در جلسه رضازاده و آیان چه گذشته است؟**

✦✦اطلاع دقیقی ندارم. زمانی که به فدراسیون رفتم رضازاده گفت که افشارزاده باید کارها را ردیف می کرد اما کاری نکرده و ما که به آنجا رفتیم متوجه شدیم که پرونده بسته شده و دیگر کاری نمی توان برای شما انجام داد.

✦**فکر نمی کنید که همه تقصیرها را به گردن افشارزاده می اندازید؟**

✦✦برای پیدا کردن مقصر چند بار گفته ام که مجلس و سازمان، گروه کارشناسی تشکیل دهند و به نتیجه برسند.

✦ **نتیجه جلسه شما با رضازاده چه بود؟**

✦✦درباره تست دوم صحبت کردیم. از وی خواستم تست دی ان ای از من گرفته شود تا متوجه شویم نتیجه تست دوم برای من است یا اینکه فرد دیگری این تست را انجام داده است؟! وی هم گفت که دیگر کاری از ما ساخته نیست.

✦ **چرا جلسه ای با مسوولین سازمان برگزار نمی کنید؟**

✦✦ سازمان باید از ما حمایت کند و ما را دعوت کند برای برگزاری جلسه. سعید علی حسینی یک هفته به سازمان مراجعه می کرد اما اجازه ندادند که حتی وارد سازمان شود!

✦**رشید شریفی روغن فروشی زد. برنامه آینده شما چیست؟**

✦✦(باخنده) پدر من در کار ماشین سنگین است. احتمالاً من هم باید بروم و راننده جرثقیل شوم. حداقل با آبرو می توانم زندگی کنم.

✦ **یعنی واقعاً شما در ۲۴ سالگی باید ورزش قهرمانی را کنار بگذارید؟**

✦✦کار دیگری می توان انجام داد؟! باید بسوزم و بسازم. شبانه روز به این موضوع فکر می کنم و بسیار ناراحت هستم اما واقعاً کاری نمی توان انجام داد.

■

خبرهای کوتاه　　خبرهای کوتاه

نماینده اردبیل در مجلس
از «علی حسینی» اعاده حیثیت می کنیم

نماینده مردم اردبیل در مجلس گفت:

نسبت به اتفاقاتی که برای علی‌حسینی پیش آمده واکنش نشان می‌دهیم.

جواد صبورآقچه کندی با تاکید بر حمایت از سعید علی حسینی قهرمان وزنه‌برداری ایران و جهان اظهار کرد: ما هم از اتفاقی که برای وی افتاده ناراحتیم. او جانشین رضازاده و امید آینده کشور است و گاهی چنین مسائلی در مجموعه‌های ورزشی پیش می‌آید و با توجه به توطئه‌هایی که برعلیه جمهوری اسلامی شکل می‌گیرد، ما از این بابت خواستار اعاده حیثیت هستیم.

صبور در پاسخ به این سوال که آیا مجلس نمی خواهد برای حل مشکل علی حسینی کاری کند، تاکید کرد: امیدوارم بتوانیم کاری کنیم، این قضیه قانون گذاری نیست اما، مطمئن باشید ما عکس العمل نشان می دهیم و همه تلاش خود را به کار می گیریم تا این مشکل حل شود. من هم سعی می کنم با سعیدلو تماس بگیرم.

بیوتر: دلال نبودم، مدیر آژانس بودم

دستیار افشین قطبی می گوید نه خودش دلال است و نه پسرش به آن عنوانی که در مطبوعات نوشته اند مشغول است. نوشتن گزارشی از بیوتر دستیار هلندی افشین قطبی در یکی از روزنامه های ورزشی که اشاره به سوابق گذشته او کرده بود بحث جدیدی را در فوتبال ایران به راه انداخته است. اینکه آیا او در گذشته دلالی بازیکن می کرده است و با توجه به اینکه چنین سابقه ای را در کارنامه اش داشته به تیم ملی ایران ملحق شده است جای بحث و گفت و گو دارد. بحث و گفت و گویی که البته خود بیوتر آن را قبول ندارد و در موردش می گوید «این مطالب را شنیده‌ام. این موارد را بدون اینکه از من سؤالی پرسیده شود نوشته‌اند. من در سال ۲۰۰۶ در باشگاهی در هلند مدیر فنی بودم اما هرگز دلال نبوده‌ام.» وی ادامه می دهد: «از سال ۱۹۹۶ تا سال ۲۰۰۵ آژانس نقل و انتقال بازیکن داشتم که پس از این مدت آن را به یک مراکشی فروختم. در حال حاضر ۳ سال است که با واگذاری این آژانس، دیگر به این کار نمی‌پردازم و در این حوزه فعالیت نمی کنم و فقط در کار فنی مشغول به کار هستم.

نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این بدانستی نادان نبودی

● سعدی

رشید شریفی:

رضازاده گفت تقصیرها را به گردن بگیر تا کارت را درست کنم

وقتی حسین رضازاده به صورت رسمی از دنیای وزنه‌برداری کنار رفت، رشید شریفی به عنوان جانشین قوی‌ترین مرد جهان در تیم ایران در بازی المپیک پکن معرفی شد. این وزنه‌بردار جوان برخلاف اجحافی که در المپیک در حقش شد، در جمع سنگین وزن‌های دنیا ششم شد تا روشن‌تر به آینده نگاه کند. اما چند ماه بعد، پس از شرکت در یک مسابقه نه چندان پراهمیت – رقابت‌های قهرمانی آسیا – دوپینگش مثبت اعلام شد. در آن زمان همه مسئولان فدراسیون وزنه‌برداری ایران نسبت به انتشار این خبر واکنش نشان داده و به سرعت اعلام کردند که خود رشید شریفی دارو مصرف کرده و دوپینگش مثبت اعلام شده است.

مسئولان گفتند بگو خودم دارو خورده‌ام

«از وقتی که آزمایش من مثبت شد و این بلا سر من آمد، همان موقع هم گفتم که من زیرنظر فدراسیون فعالیت می کردم. پس از آن بلافاصله رضازاده و زارع به من زنگ زدند و گفتند که باید همه تقصیرها را گردن بگیرم و فدراسیون را بی گناه جلوه بدهم. آنها گفتند این کار را بکن تا بتوانیم برایت کاری بکنیم. دقیقا این جمله را گفتند.

من گفتم که چنین کاری نمی کنم. باز تماس گرفتند و گفتند که باید بگویی مسکن خورده‌ای و من گفتم نمی گویم. با این حال از قول من اعلام کردند رشید شریفی خودسر مسکن مصرف کرده است. بعد هم این آقایان همگی مصاحبه کردند و گفتند که شریفی خودسر دارو مصرف کرده و حتی رفتند به آقای افشارزاده هم گفتند که رشید زیرآبی رفته و جدا از برنامه اردو، دارو مصرف کرده است. من باز هم هیچ نگفتم و سکوت کردم و گفتم باشد، بگذار هرچه می خواهند بگویند. حالا شاید در عوض، بتوانند محرومیت من را کم کنند و یا کار مثبتی بکنند، اما تاکنون هیچ کاری برای من نکرده‌اند. هر وقت هم پیش افشارزاده آمدم، به من گفت شما دوپینگ کردید.

آن زمان به من گفتند از طریق تربیت بدنی به تو حقوق می‌دهیم. محرومیت ۴ ساله‌ات را دو سال می کنیم و من هم قبول کردم. تا الان که ۶ ماه می گذرد هیچ چیز نگفته بودم. همه جا رفتند. در مسابقات آسیایی و جهانی گفتند برایت یک کاری می کنیم، اما هیچ کاری نکردند. اکنون فهمیده‌ام رضازاده که به مجارستان رفته بود، فقط برای لغو محرومیت تیم ایران رفته بود و گفته که ما برای ورزشکاران نرفتیم. بنابراین تصمیم گرفتم که همه چیز را بگویم. همه چیزهایی که پشت پرده است.»

قربانی مسایل پشت پرده شده‌ایم

با این حال می خواهم این را بگویم که من، علی حسینی، نائیج و آرمک از کادر فنی بیشتر داروهای ممنوعه را می‌شناختیم، سردر می آوردیم و لیست فدراسیون پزشکی و وادا را دنبال می کردیم. هیچ کدام از ما مشکل نداشتیم. همه ما قربانی مسایل پشت پرده فدراسیون ایران و فدراسیون جهانی شده‌ایم. یعنی همه کارها را آنها می کنند. رضازاده و بهمن زارع خودشان مصاحبه کردند و گفتند که رشید خودسر دارو مصرف کرده است و مسکن خورده است، اما حال می گویند همان دارویی که رشید خورده، علی حسینی هم خورده در صورتی که چنین چیزی نبوده است. چرا که می گویند هر کدام از ما خودسر دارو مصرف کرده‌ایم، پس چگونه داروهایمان شبیه هم اعلام می‌شود؟ در حالی که ما انواع بسیاری از داروهای نیروزا را داریم که هر کدام می‌توانستیم استفاده کنیم.»

✧ کادر فنی دارو می‌دادند و می گفتند نگران نباشید

✧✧ در اردو به ما دارو هم می‌دادند. یکسری داروهایی می‌دادند که دوره مشخص شدن‌شان در آزمایش‌ها کم بود، مانند سوماتوتروپین (یعنی در مدت کوتاهی پس از مصرف علایم آن در نمونه ادرار پاک می‌شود). ما خودمان از این مساله نگران بودیم که مشکلی برایمان پیش آید. یک موقع از آژانس جهانی مبارزه با دوپینگ برای نمونه گیری از ما نیایند. در صورتی که خودشان (مسئولان تیم ملی) به ما می گفتند، نگران نباشید. می گفتند اگر آنها (ماموران آژانس جهانی) بیایند ما فلان کار را می کنیم و به ما دلداری می‌دادند. بعد که چنین مشکلی پیش آمد همه گفتند اینها خودسر دارو مصرف کردند. اینها که می گویند رشید خودسر دارو مصرف کرده، پس چرا علی حسینی که شانس اصلی کسب مدال در رقابت‌های جهانی بوده را نتوانستند کنترل کنند که خودسر دارو مصرف نکند؟

من در رقابتهای آسیایی ۲۰ کیلوگرم زیر رکوردهایم زدم و اول شدم. چه دلیلی داشت برای مسابقات ریسک کنم و دوپینگم مثبت شود؟ چه دلیلی داشته تا دارو مصرف کنم؟ من نیازی به استفاده از مسکن نداشتم. می گویند زانویم درد می کرده، در حالی که چنین نبوده است. حتی اگر درد هم می کرد، بدون استفاده از مسکن همان رکوردها را می توانستم بزنم و اول شوم.»

✧ اگر دارو مصرف نمی کردیم با ما برخورد می شد

✧✧ «اگر ما می خواستیم، می توانستیم دارو مصرف نکنیم، اما مربیان به ما می گفتند باید استفاده کنید. اگر کسی مصرف نمی کرد، با او برخورد می کردند و باید طبق برنامه‌های اردو پیش می‌رفت. حتی در زمان ایوانف هم همینطور بود. اگر کسی دارو مصرف نمی کرد با او برخورد می‌شد. حتی خود من و اصغر ابراهیمی گفتیم که مشکلی ندارد که ما این داروها را مصرف می کنیم؟ ماموران مبارزه با دوپینگ به یکباره برای نمونه گیری به اردو نمی آیند؟ به ما گفتند نه، شما به هیچ چیزش کار نداشته باشید. بلدیم چه کار کنیم. اگر نمایندگان وادا آمدند، فلان کار را می کنیم.»

✧ ایوانف مرد بود که همه تقصیرها را به گردن گرفت

✧✧ به نظر من ایوانف مرد بود. وقتی آزمایش دوپینگ ۹ وزنه بردارش مثبت شد و پس از مسائل پشت پرده‌ای که من خبر ندارم، پیش آمد همه چیز را گردن گرفت و گفت مقصر من بودم.

اما کسانی که این داروها را در اردو به ما می‌دادند و این کارها را می کردند و حتی به ما می گفتند شما نگران نباشید، وقتی آزمایش ما مثبت شد می گویند که نه، اینها خودشان دارو مصرف کردند. ایوانف به نظر من مرد بود که تقصیرش را قبول کرد. اما اینها این کار را نکردند. حتی داروهایی را که به ما می‌دادند، سعی می کردیم تا آنجایی که می توانیم با احتیاط بیشتری مصرف کنیم. من تاکید می کنم که علی حسینی، من، آرمک و نائیج را قربانی مسایل پشت پرده فدراسیون ایران و فدراسیون جهانی کرده‌اند.»

✧ از بیکاری روغن فروشی باز کرده‌ام

✧✧ من حدود ۱۳ سال است که در این رشته فعالیت دارم. وقتی وارد این رشته شدم در رده سنی جوانان بودم. از دوره جوانان به بعد هم ازدواج کردم. دیگر باید خرج زندگی‌ام را هم می‌دادم. وقتی ازدواج کردم، به امید اینکه یک مقامی کسب کنم یا در اردوی تیم ملی باشم و حقوق بگیرم، در تهران خانه‌ای ۱۷ میلیون تومانی رهن کردم. من بودم و چهارصد هزار تومان حقوق ماهیانه که فدراسیون می‌داد و حقوق لیگ که بخش زیاد آن هزینه خرید مکمل و ویتامین می‌شد. یعنی با من که سه دوره در رقابت‌های جهانی شرکت کرده بودم و شش بار قهرمان آسیا شده بودم، باید اینطور برخورد شود که اکنون برخورد می کنند؟

آیا باید به راحتی ما را کنار بگذارند که بعد از ۱۰ یا ۱۵ سال هیچ شغل و کاری بلد نیستیم؟ حالا من برای خرج زندگی‌ام باید بیایم مغازه روغن فروشی در اصفهان بزنم؟ ما نه تجربه‌ای داریم و نه کاری بلدیم که کاسبی کنیم. حتی در کشورهای خارجی هم کسی را که دوپینگش مثبت می‌شود، حمایتش می کنند و همه چیزش را تامین می کنند. مانند ایران نیست که به راحتی بگذارند کنار و شش، هفت ماه است که هیچ خبری از من نگرفتند. به من قول دادند که محرومیتت را دو سال می کنیم و برایت حقوق در نظر می گیریم، اما هیچ کدام از این کارها را نکردند. یعنی من هیچ زحمت دیگری برای این کشور نکشیده بودم؟»

■

خبرسازی وام چهار میلیون پوندی تری

در حالیکه جان تری به خاطر رابطه نامشروع با ونسا پرونسل نامزد اسبق وین بریج از کاپیتانی تیم ملی انگلستان محروم شده است شرایط مالی این بازیکن نیز مورد توجه رسانه های این کشور قرار گرفته است.

مدارک مالی که اخیرا منتشر شده است نشان می دهد که او در سال ۲۰۰۳ خانه ای در منطقه آکس شات به مبلغ دو میلیون پوند خریداری کرده ولی در ژانویه سال قبل به اعتبار سند این خانه وامی ۴ میلیون پوندی از بانک دریافت کرده است. تحلیلگران اقتصادی معتقدند چنین وام سنگینی برای کسی که در هفته حقوق ۱۷۰ هزار پوندی دریافت می کند بسیار عجیب است. مدیر برنامه های تری در گفتگوی کوتاهی به این موضوع اشاره کرده بود که تری تنها از نرخ پایین بهره وام استفاده کرده است و دست به خرید و فروش چند ملک زده است اما در عین حال برخی گزارشها هم از تشدید عادت این بازیکن چلسی به قمار خبر می دهد.

از سوی دیگر گزارشهای غیر رسمی به پرداخت حق السکوت ۷۵۰ هزار پوندی به ونسا پرونسل اشاره دارند که شاید بخشی از این وام برای این موضوع مصرف شده است.

تری در عین حال برای اینکه به سرنوشت تایگر وودز دچار نشود از هفته گذشته از چند تن از مشاورانش خواسته است تا ضمن تماس با افرادی که شاید ادعای رابطه با این بازیکن چلسی را داشته باشند، از آنها تضمین بگیرند که با رسانه ها گفتگو نکنند.

شاهکار پیکان در مکاتبه با فیفا!

شاهکار مسولان اداری ورزش ایران خودرو سبب شد تا مراحل انتقال مارسلوی برزیلی به این تیم با ۳ ماه تاخیر روبرو شد.

درحالی که مارسلو، مهاجم برزیلی سه ماه است که از سوی درخشان تایید شده و در انتظار است در لیگ برتر ایران بازی کند، مسولان اداری این باشگاه در مکاتبه ای بی نظیر با فدراسیون جهانی فوتبال مراحل اداری این انتقال را سه ماه با تاخیر روبرو کرده اند!

در این مکاتبه آنها درخواست شان را در سربرگ باشگاه که نام «باشگاه ورزشی ایران خودرو» بود، نوشتند و با امضای مدیرعامل باشگاه «پیکان» به فیفا فرستادند تا در پاسخ آنها فیفا بنویسد چرا مدیر یک باشگاه در سربرگ رسمی تیمی دیگر با آنها مکاتبه کرده است! رفت و برگشت این نامه دو ماه طول کشید و آنها بعد از این اتفاق هم مجبور شدند مارسلو را به تیم استقلال قزوین بفرستند تا بعد از یک بازی راهی تیم شان شود و اینگونه ۳ ماه زمان را از دست داده اند!

روبینیو و پشیمانی جدایی از رئال

ستاره برزیلی دنیای فوتبال در صحبتهایی اعلام کرده که تلاشش برای جدایی از رئال مادرید در سال ۲۰۰۸، کاملا اشتباه بوده و اعتراف کرد که از شیوه جدایی اش از رختکن رئال و به ویژه برخوردش با هواداران این تیم بسیار پشیمان است و البته این در حالی است که این ستاره در رختکن تیم مادریدی احساس خوشبختی نمی کرده.

روبینیو در ادامه صحبتهایش به این نکته اشاره کرد که فابیو کاپلو، مربی آن زمان رئال از برزیلی ها خوشش نمی آمد و رامون کالدرون، رئیس باشگاه مادریدی نیز هیچگاه برخورد مناسبی با او نداشته است.

روبینیو در صحبتهایی از دلیل اصلی دلخوری اش از مسئولان تیم مادریدی گفت: «می خواستند از من به عنوان پول خرد برای خریداری کریس رونالدو استفاده کنند.»

این ستاره درنهایت از رختکن تیم مادریدی راهی منچسترسیتی شد و اکنون به صورت قرضی و تا ماه آگوست در تیم سانتوس برزیل توپ خواهد زد.

خبری از آخرین وضعیت پیشکسوت کشتی ایران

یک بار دیگر شستشوی عفونت روده

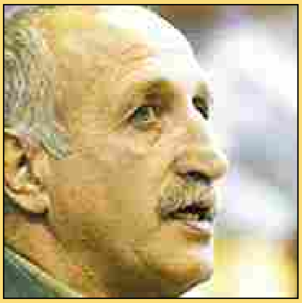

هنوز معلوم نیست که برزگر چه زمانی می تواند از بیمارستان مرخص شود.

حال منصور برزگر تقریبا خوب است اما به دلیل اینکه روده او عفونت کرده پزشکان مجبور شده اند تا شکم او را دوباره شستشو بدهند. این را مازیار برزگر پسر منصور برزگر می گوید و ادامه می دهد: «هنوز چیزی مشخص نیست و دکترها نظری ندارند. اما به دلیل اینکه روده پدرم عفونت کرده باید آن را یک بار دیگر شستشو دهند.» او درباره ترخیص پدرش از بیمارستان می گوید: «این اتفاق هم معلوم نیست، بیفتد و پزشکان می گویند فعلا باید تحت نظر باشد. فقط امیدوارم که هرچه زودتر این اتفاق بیفتد.»

روته مولر به دایی اطلاعات داد

نزدیکان به کادر فنی استقلال ادعا کرده اند روته مولر اطلاعات استقلال را به دایی داده است.

آنها مدعی هستند علی دایی قبل از آغاز داربی در تماسی با اریش روته مولر آلمانی، از این تئوریسین سابق باشگاه استقلال برنامه تاکتیکی این تیم برای داربی را پرسیده است و اطلاعات مرد آلمانی سبب شده بود که پرسپولیس بتواند استقلال را شکست دهد.

اگرچه منتشر کنندگان این خبر که از نزدیکان به سرمربی استقلال هستند از یاد برده اند که برنامه بازی استقلال در داربی را مرتضی محصص ریخته بود و تفاوتی فاحش با گفته های مرد آلمانی داشته است. مهمتر اینکه استقلال در نیمه اول مسابقه تیم برتر میدان بود و این نشان می دهد که گفته های تاکتیکی مولر برای داربی خیلی به کار دایی نیامده و این مربی تنها باید متشکر از قدرت پای بی مانند کریم باقری باشد!

معاوضه پراید صفر با بازوبند کاپیتانی کریم باقری

یک جوان مازندرانی حاضر به معاوضه پراید صفر کیلومتر خود با بازوبند کاپیتانی کریم باقری در داربی شد.

درحالی که وبلاگ مشوقان باشگاه پرسپولیس« سکوی سرخ» اقدام به حراج بازوبند کاپیتانی امضا شده کریم باقری در بازی داربی ۶۸ با قیمت پایه ۲۰ میلیون تومان کرده است ، عباس اسماعیل بیگی سرپرست لیدرهای پرسپولیس ادعا کرد در کمتر از ۲۴ ساعت این بازوبند دو مشتری بزرگ داشته است. این بازوبند که قرار است درآمدهای حاصل از فروشش صرف کارهای خیریه شود، تا به حال دو متشری ۷ و ۸ میلیون تومانی داشته است. اسماعیل بیگی در این باره گفت:«یک مشتری ۷ میلیون تومانی از دبی برای خرید این بازوبند پیش قدم شده است . غیر از او یک جوان شمالی هم تماس گرفته و خواسته تا این بازوبند را با پراید صفر کیلومتر خود عوض کند اما ما هنوز منتظر سایر پیشنهاد ها هستیم. ما برآورد کرده ایم در این حراجی به درآمدی ۲۰ میلیون تومانی می رسیم که به کمک آقا کریم آن را صرف کارهای خیریه می کنیم.»

برای سعادتمند بودن امروز است نه فردا ● جیمز بارید

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

همهٔ اسم‌ها مستعار است

مصحف را پاره کردم

پروین فرازی، ۲٦ ساله، مجرد، کارشناس ارشد روانشناسی، اصفهان

چند بار خواب دیدم کتاب خدا (نعوذبالله) را پاره کردم و خیلی اشک ریختم. جزئیاتش یادم نیست ولی این خواب‌ها مرا بسیار نگران کرده است.

تعبیر: صدای شما مضطرب است و خواب‌تان را تأیید می‌کند که دختری نگران و پراضطراب هستید. با این که اعتقادات خوبی دارید، چرا در خواب مصحف را پاره کردید؟ زیرا حس می کنید خواسته‌هایی دارید که روزبه‌روز از آنها دورتر می‌شوید و هرچه دعا می کنید، پاسخی نمی‌شنوید. اگر گریه نمی کردید، خواب شما معنی خوبی نداشت چون همین گریه به ما می گوید پاره کردن کتاب خدا از لجبازی و ناامیدی است نه از بی‌اعتقادی. به دلایلی از جمله دوری از خانواده، روحیهٔ شما ضعیف شده است. به مشکلات دیگران هم زیاد فکر نکنید.

اگر می‌خواهید خداوند به شما پاسخ بگوید، یک بار به او توکل کنید و کارها را به خودش بسپارید و مدام نگویید پس چی شد؟ چرا جوابم رو نداد... صبر جمیل یعنی داشتن امید بسیار بالا و انرژی مثبتی که به شما بگوید خیالت راحت باشد، هر وقت صلاح بداند تو را به خواسته‌ات می‌رساند. اگر دعایی کنید و از همان لحظه مدام بگویید پس چی شد؟ پس چرا جوابم رو نمیده؟ کار شما گره خواهد خورد. قرآن خود را بردارید، آن را غبارروبی کنید و در آغوش بگیرید و چشم‌تان را ببندید و با این کتاب آسمانی ارتباطی درونی بگیرید.

مطمئن باشید به آرامشی بسیار زیبا خواهید رسید.

آخرین نکته: دنبال چیزی نباشید، تا آن چیز خودش دنبال شما بیاید.

روحم به بدن کوسه رفت

محمد رضوانی، ۱٦ ساله، دانش‌آموز، کرج

دو خواب دیدم که چون زیاد است یکی را بنویسید. خواب دیدم من و دو نفر از هم کلاسی‌هایم کنار دریا بودیم. دو تا دلفین و یک کوسه هم بود. دوست‌هایم سوار دلفین‌ها شدند اما نمی‌توانستند سوار کوسه شوند. آنها گفتند تو می‌توانی سوار کوسه شوی. ناگهان روحم وارد بدن کوسه شد و روحم کوسه را کنترل می کرد. کوسه به دوستانم حمله کرد و آنها را و یکی از دلفین‌ها را خورد. کوسه پرواز کرد و مرا بالا برد.

از ترس چشم‌هایم را بستم. بعد خودم را در بیابانی دیدم. پایین افتادم و روی سقف کلبه‌ای فرود آمدم. زنی را دیدم که انگار مادرم بود. گفت کوسه را به دریا برگردان وگرنه می‌میرد. کوسه را برداشتم و به طرف دریا دویدم. بین راه همکلاسی‌هایم را دیدم که به من می‌خندیدند. کوسه را به آب انداختم و بیدار شدم.

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

تعبیر: با این که خواب شما طولانی است، تعبیر کوتاهی دارد و می گوید بین شما و آن دو همکلاسی رقابتی درسی هست. دوست دارید از آنها جلو بزنید ولی نمی‌شود بنابراین آرزوهای شما در خواب به شکلی تخیلی متجلی می‌شود و به کوسه فرمان می‌دهید و دوستان شما را می‌خورد. ضمناً دوست دارید دیگران شما را تأیید کنند به همین دلیل برخی از کارهایی که می کنید، شاید موافق عقیدهٔ خودتان نباشد ولی برای این که شما را تحسین کنند، آن کارها را انجام می‌دهید. براساس حرف‌هایی که با هم زدیم، استعداد شما برای درس خواندن بسیار خوب است. شاگرد سوم شدن، مقام کمی نیست. اگر می‌خواهید شاگرد اول شوید، برای رقابت و اول شدن درس نخوانید. قصدتان فقط آموختن باشد و مطمئن باشید شاگرد اول هم خواهید شد.

در خوابم همیشه نذری دارم

آرزو حسنایی، ۳۸ ساله، متأهل، کرج

با این که در بیداری نذری ندارم که ادایش نکرده باشم، هر خوابی که می‌بینم، در آن یا نذری می‌دهم یا در تدارک تهیهٔ نذری هستم. در آخرین خوابم دیدم عید نوروز است. دارم وسایل مراسم نوروز را فراهم می‌کنم. زن عمویم داشت به خرید می‌رفت. گفتم: من نذری دارم... پخت و پز دارم... نمی‌توانم بیایم... ضمناً کوشش می کردم همه چیز را به‌خوبی انجام دهم.

تعبیر: این خواب می‌گوید کارهای خانه داری و مشکلات زندگی چنان ذهن شما را پر کرده که فرصت و خلوتی ندارید تا هر روز، مدتی هم مال خودتان باشید. همچنین می گوید: حاجتی دارید که فکرتان را مشغول کرده است. دنبال معجزه‌ای هستید تا همهٔ کارها روبه‌راه شود. پیشنهاد می کنم دربارهٔ کارهای خانه کمی آسان‌گیری کنید تا مقداری از انرژی شما ذخیره شود. اگر کف آشپزخانه زیاد برق نیفتاد، زیاد سخت نگیرید.

آیا به هم می‌رسیم؟

خانم نون. ۱۷ ساله، روستایی در اهواز

من و محمد یکدیگر را می‌خواهیم. خواب دیدم مادر محمد گریه می کرد و می گفت: خواهر محمد مریض است و گفته شما دو نفر نباید با هم ازدواج کنید... دوباره خواب دیدم مادر محمد پرسید: مادرت خونه‌س؟ گفتم: نه... بعد که مادرم آمد، یک کاسه ماست و دویست تومان داد و رفت.

تعبیر: بخشی از این خواب تعبیر آشکاری دارد: برخی از اعضای خانوادهٔ محمد با ازدواج شما مخالفند. مثل خواهر و برادرش. مادرش موافق و مخالف است که البته مخالفتش بیشتر است. ماست در این خواب نماد سرد شدن است که می‌تواند سرد شدن آتش دشمنی‌ها و یا سرد شدن گرمای محبت محمد باشد. اگر بین خانوادهٔ شما و آنها دعوایی هست، به امید خدا مقداری آرامش پیش می‌آید. آن دویست تومان هم شادباش محبت است که فعلا زیاد نیست اما پر قوام‌تر خواهد شد. ازدواج شما دو نفر با همان مشکلاتی روبه‌روست که فعلا با آن دست به‌گریبانید. این خواب می گوید آنها می‌توانند کاری کنند که گرمای محبت محمد سرد شود.

تعبیر خواب‌هایی که برایم ایمیل شده‌اند

نام دوستان مهربانی را که می‌نویسم، خواب خود را برایم ایمیل کرده‌اند و به آنها خبر می‌دهم که تا سه شنبهٔ آینده، تعبیر خوابشان را برایشان ایمیل خواهم کرد:

آسمان صورتی، هزار و یکشب، سنجاقک فلزی، بلو فلاور، زلال چشمه، مریم احمدی، میم. خسروی واحد، آفتابگرادن اکبر، کبوتر زخمی و من خودم هستم...

تعبیر چند خواب ایمیلی:

نویسنده مارال ۱/۲۸/۲۰۱۰ ۱:۲٦:۴۳ AM

خواب دیدم من و خونوادهم به خواستگاري كسي رفتیم. پدر عروس خانم لباس سفید پوشیده بود. بعد از صحبت‌هاي دو خونواده، من رو قبول کردن و گفتن دهن‌تونو شیرین کنین. یه سفره هم پهن بود و شیريني و میوه و... رو سفره بود اما روي همه‌شون یه پارچهٔ سفید بود که معلوم نبود زیرش چیه. پدر عروس پارچه رو برداشت و روی سفره رو دیدیم ولی خود سفره برعکس پهن شده بود. از عروس که یه چادر سفید سرش کرده بود پرسیدم چرا سفره برعکسه؟ اما ایشون علت‌شو نگفت.

تعبیر خواب مارال:

این خواب میگه: کسی رو دوست داری. بین تو و اون موانعی هست. آرزویی که در بیداری داری و می‌خوای به عروس خانم برسی، تو خواب این‌طوری متجلی میشه که پدرش تو رو قبول می کنه. ضمنا تو به خود عروس خانم و پدرش احترام میذاری و هنوز باهاشون کاملا صمیمی نشدی. پارچهٔ روی سفره و برعکس بودن سفره یعنی برای برطرف شدن موانع، هنوز زوده. عروس خانم هم هنوز نشون نداده که تو رو از ته دل دوست داره یا نه. پیشنهاد می کنم برای ازدواج عجله نکن و بذار باتجربه‌تر بشی.

نویسنده: اکرم، یکشنبه ۲۷ دی ۱۳۸۸ ساعت: ۱۱:۵٤

یک‌سال پیش چون همسرم بیمار اعصاب و روان بود از او جدا شدم. چندوقت پیش مادرم خواب دید: جوانی خوش قد و بالا و محجوب همراه برادر نوجوانش که آنها را نمی‌شناسیم به خواستگاری من آمدند. برادر بزرگ‌تر از داخل یک بقچه یک عدد گردنبند مروارید بیرون آورد و گفت این برای هدیه به دخترتان است. گردنبند آنقدر بلند بود که همان شخص مقداری از آن را جدا کرد و به عنوان دستبند نیز به من هدیه کرد. لطفاً تعبیرش را در مجله چاپ کنید یا برایم ایمیل کنید.

تعبیر خواب مادر اکرم:

اگر مادر گرامی شما دغدغهٔ ازدواج کردن شما را نداشته باشند، که دارند، این خواب می‌گوید کسی به خواستگاری شما خواهد آمد. او ویژگی‌های خوبی دارد. گردنبند بلندی که بخشی از آن دستبند می‌شود، در خواب شما نماد خواستگاری است با امکانات خوب. ضمنا او قبلا ازدواج کرده و فرزندی هم دارد... اما اگر مادر محترم شما به دلیل دغده‌ای که برای شما دارند، این خواب را دیده باشند، این خواب همان را می‌گوید که در بیداری با آن روبه‌رو هستید. مادرتان آرزومند ازدواج کردن شما هستند و دربارهٔ ازدواج قبلی شما خود را مقداری مقصر می‌دانند.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اشتباه را تصحیح نکردن، خود اشتباه دیگری است که شما نباید آن را مرتکب شوید.

دقت کنید و باز هم دقت کنید تا بتوانید صدای درون خود را بشنوید تا به وجد بیایید و بتوانید آرام بگیرید همانند کودکی که در آغوش مادرش به خواب می‌رود.

دوست خوبم! قدر زندگی خوبتان را بدانید و دقت کنید که با هر کسی زود صمیمی و یک کاسه نشوید که حرمت سفره و حریم خصوصی تحت کنترل شما بسیار زیادتر از این حرفهاست.

در موضوعی که حتی از خودتان هم پنهان می کنید باید بگویم تا آشکار نشده آن را خودتان برطرف کنید که چون پرده بیافتد...

اردیبهشت

افکار روزمره متفاوت و متنوعی دارید و خوشبختانه بر تک تک آنها تمرکز دارید و آنها را حلاجی می کنید.

خوشحالم که اعلام کنم عزت نفس شما بسیار است و این باعث می‌شود که شما زنده بودن در جریان زندگی را کاملاً حس کنید و بدانید که شما بخصوص در این روزها حق انتخاب خوبی دارید و در مقابل لازم است برای داشتن چیزی که هرگز آن را نداشته‌اید کاری را انجام دهید که هرگز انجام نداده‌اید.

دوست نازنینم! به سازگاری خود تعادلی دهید و بدانید که برای آدمهای بهانه‌گیر همیشه بهانه وجود دارد!

خرداد

در روزهای پیش‌رو نه گذشته را بیش از حد مرور کنید و نه نگران آینده باشید تا به شما اثبات شود که خوش شانس هستید و آرامش از دست رفته خود را می‌توانید به دست بیاورید.

تلاش زیاد و افکار گوناگون شما را خسته کرده است که باید به آنها سر و سامانی دهید و از کمک گرفتن نیز گریزی نداشته باشید. امکان خرید و فروش وجود دارد و اگر تصمیم‌تان جدی است دست دست نکنید و اقدام نمایید.

در ضمن از برقراری ارتباط با افراد پرخاشگر نیز دوری کنید که هیچکدام از آنها مرحمی بر زخم دیرینه شما نخواهند بود.

تیر

بسیار شکرگزار باشید چون زندگی شما کامل و بسیار باشکوه و پر از دانسته‌هایی است که قلب و روح‌تان را تسخیر کرده و هر لحظه معنی جدیدی به وجوه مختلف زندگیتان می‌دهند و در عین حال سختی‌های خاص خودتان را نیز دارید اما خیالم راحت است چون خوب می‌دانید که رنج آدمی را سخت و نیرومند می کند.

دوست خوبم! کار و وظیفه اصلی خود را به تفریح و لذت تبدیل نکنید، بلکه لذت را در انجام درست آنها جویا شوید تا بتوانید برداشت واقعی خود را داشته باشید.

در مورد محجوبیت شما هم باید بگویم که به دیگران اجازه سوءاستفاده ندهید که حرمت نگه داشتن هیچگاه دارای ضرر و نقصان نیست، ولی رعایت اعتدال در آن لازم است.

مرداد

دوست نازنینم! در این روزها لازم است که در مقابل دگرگونی‌های دنیا مقاومت نکنید، بلکه بهتر است با آنها کنار بیایید و کارتان را تبدیل به یک عشق همیشگی نمایید و از اهرم محبت استفاده کنید که این واژه طلایی همه چیز را شکست می‌دهد و در مقابل خود شکست نمی‌خورد.

در ضمن دقت کنید که ذهنتان را از تردید پاک کنید و روی اصل ماجرا تمرکز کنید و ترس و احتیاط را حداقل برای مدتی طولانی کنار بگذارید که با ذات وجودی شما به هیچ وجه هماهنگی ندارد چون شما قابلیت‌های بی‌نهایتی دارید و ترس از پیش نرفتن کار یک نوع محدودیت است.

شهریور

آرزو می‌کنید که ای کاش آسمان در دستهای شما بود تا آنگونه که می‌خواهید ستاره‌های اقبالتان را کنار هم می‌چیدید و سرنوشت خود را تغییر می‌دادید، درحالی که همین گونه نیز می‌باشد و همین حالا هم شما شگفتی در راز زندگی ایجاد کرده‌اید، پس برای تعهدات خود شکیبایی به خرج دهید و اگرچه خسته‌اید، ولی باور کنید که یک انگیزه باارزش می‌تواند روح و روان شما را پرورش دهد و شاداب نگهتان دارد.

در ضمن طی این روزها توسط دوستی غافلگیر می‌شوید که این خود می‌تواند بهانه‌ای برای برنامه‌ریزی‌های بعدی شما باشد.

مهر

بی‌باک و دوست داشتنی هستید اما دلتنگ‌اید و می‌خواهید درددل کنید و پیرامون مسائلی که شما را ناراحت می کند چاره‌اندیشی داشته باشید که باید بپرسم نزدیک‌تر از حضرت دوست چه کسی را می‌خواهید بیابید و این را بدانید که هیچ کس از فردای خود خبر ندارد، پس به او اجازه دهید تا اوضاع را تحت کنترل درآورد تا شما هم بتوانید آسوده خاطر شوید.

در مورد آن مساله مورد نظرتان هم باید بگویم که نخواهید برخلاف میل باطنی خود رفتار کنید که این خود فشار دیگری را بر شما تحمیل خواهد کرد.

آبان

نجیب و فداکارید و درعین حال دست و دلباز و در این روزها می‌خواهید سر و سامانی به اوضاع و شرایط آشفته خود بدهید، ولی بپذیرید که اینها جزو موارد لازم تغییر هست اما کافی نیست و به همین دلیل هم شما گاهی وانمود به خوشحال بودن می کنید اما دوست خوبم!

از این شیوه نتیجه جالبی عایدتان نمی‌شود، پس در رفتار شخصی خود تجدیدنظر کنید و دیگر به خود و حتی اطرافیان اجازه تکرار اشتباه را ندهید!

دوست داشتن را حتی اگر به زبان هم بیاورید کافی نیست بلکه باید هم آن را نشان دهید و هم به آن عمل کنید و اجازه ندهید که بهترین لحظه‌های زندگی شما بدون اجازه‌تان سپری شوند!

آذر

با اینکه هم مغرورید و هم عجول، ولی باید اعتراف کنم که همچنان بسیار شیرین و جذاب هستیدو توجه هر کسی را ناخودآگاه به سمت روح بلند خود جلب می کنید به طوری که از نظر آنها حتی یک انسان فوق‌العاده به نظر می‌رسید و این نیز تا حدود زیادی رضایت شما را فراهم می کند.

اما دوست خوبم، در مورد روزهای خاص پیش رو باید بگویم که حواستان را کاملاً به مسائل جزیی حتی مالی معطوف کنید که یک بی‌توجهی کوچک می‌تواند شما را در مسیر طولانی تکرار اشتباه قرار دهد و روح لطیف شما را ضعیف جلوه دهد.

در ضمن کاش دقت کنید تا استقلال خود را حفظ کنید که آن را آسان به دست نیاورده‌اید.

دی

نمی‌دانم چرا احساس کمبود می کنید و سرمنشأ آن را نمی‌یابید، ولی باید صبور باشید و رفتارهای پنهان خود را تحت کنترل درآورید تا به خود و حتی به دیگران زندگی را سخت نگیرید.

دوست خوبم! نخواهید که حرفهای خود را با سکوت بیان کنید، چرا که بعد از مدتی ناچار به فریاد می‌شوید ضمن اینکه برای هر کسی پیدا کردن کلید واژه‌های سکوت آسان نیست و گذشته از اینها گوش شنوا برای حرفهای شما وجود دارد که هم دوستتان دارد و هم شما را با جان و دل قبول می کند.

در ضمن از دوستی و گسترش ارتباط با فرد حسودی که می‌شناسید دوری جویید.

بهمن

دستهای پر از خواهش خود را بلند کنید و از «او» بخواهید که خیلی زودتر از آنچه که تصور می کنید به شما خواهد داد و چنین اجابتی برای هر کسی اتفاق نخواهد افتاد و برخلاف آنها در مورد شما به تمامی درگیریهای دنباله‌دارتان خاتمه خواهد داد.

دوست خوبم! دقت کنید تا سوءتفاهم موجود را از بین ببرید و برای این کار هم کاش شما پیشقدم شوید.

در ضمن در این روزها فرصت زیادی برای استراحت ندارید، ولی در عوض بازده کارتان بسیار شگفت‌انگیز است و درعین حال نیز پیشنهاد خوبی دریافت خواهید کرد که واقعاً حقتان می‌باشد. در ضمن در این ایام از انجام کارهای عجیب و غریب همیشگی دوری کنید که دیگر در شأن شما نیست.

اسفند

ایده‌های جالبی دارید و همچنان جوانب مختلف آنها را در ذهنتان پرورش می‌دهید، ولی هیچ توجه کرده‌اید که چرا به ندرت به آنها عمل می کنید ولی در اجرای وعده نسبت به دیگران خلاف نمی کنید.

من فکر می کنم اگر فقط کمی واقع گرایانه به اطراف خود بنگرید پاسخ این پرسش بزرگ را خواهید یافت و این کار خیلی‌ها را شاکی خواهد کرد ولی شکرگزار باشید که با تمامی این مسائل نیز محبوب‌اید و در عین حال جذاب و دلپذیر جمع که این خود تا حدود زیادی اعتماد به نفس شما را تضمین می کند و شما را امیدوار و در این روزها نیز دلشاد باشید که رحمتی را دریافت می کنید که مربوط به کار خیری است که در گذشته انجام داده‌اید.

کسی که فقط در فکر سیر کردن شکم است عقل را گرسنه گذاشته است ● مثل چینی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تحول فضایی؛ ایران، چهارشنبه ۳ فوریه: ایران موفق شد موجودات زنده به فضا بفرستد. این موجودات که شامل یک لاک‌پشت، یک موش و چند کرم و سلولهای زنده مختلف بودند در یک کپسول زیستی قرار گرفتند و با موفقیت توسط «کاوشگر ۳» به فضا پرتاب شدند. هم اکنون دانشمندان ایرانی مشغول بررسی و مطالعه بر روی این موجودات هستند. این کار شاید اولین قدمها برای فرستادن انسان به فضا طی ۱۰ سال آینده باشد.

ناباوری سیل؛ آریزونا–آمریکا، پنجشنبه ۲۸ ژانویه: «جی انجل» و «بیل آکس» با ناباوری به کامیون خود نگاه می کنند که چگونه تا سقف به زیر گل و لای رفته است. هفته گذشته آنها مشغول حمل دارو به یکی از شهرهای اطراف بودند که با توفان مواجه شدند. این توفان، بارش‌های سنگینی به همراه داشت که موجب طغیان رودخانه «ورده» شد. خسارت وارده آنقدر زیاد بود که مسوولین منطقه اعلام کردند بازسازی کامل شهر حدود ۱۰ سال طول می کشد!

جشنواره طبیعت؛ لندن–انگلستان، پنجشنبه ۴ فوریه: «ماریا آرکیدیا کونو» مشغول رسیدگی به گلهای ارکیده در باغ سلطنتی «خانه نیلوفر آبی» است. این باغ زیبا اولین جشنواره گل خود را امسال تجربه می کند. در این جشنواره که «استوای فانتزی» نام دارد، بیش از ۷هزار گل و گیاه قرار دارد که حدود ۳ هزار گل ارکیده در میان آنها خواهد بود.

مردان جنگجو؛ شتلند–اسکاتلند، سه‌شنبه ۲ فوریه: گروه وایکینگ‌ها به همراه یک گروه موسیقی در حال اجرای نمایش هستند. در این نمایش که هر ساله در فستیوال «آپ‌هلیا» اجرا می‌شود، حدود ۱۰۰۰ نفر با پوشیدن لباس وایکینگ‌ها شرکت می کنند. این نمایش برای یادآوری تاثیر وایکینگ‌های اسکاندیناوی بر جزایر شتلند در زمانهای قبل است. این جنگجویان در آخر نمایش بر کشتی‌های وایکینگ شکل سوار شده و تیرهای آتشین به آسمان پرتاب می کنند.

پس از حادثه؛ پورتوپرینس–هائیتی، جمعه ۲۹ ژانویه: پسر بچه‌های هائیتی مجبورند برای دریافت غذایی ناچیز، ساعتها در صفهای تمام نشدنی انتظار بکشند. کم آبی و کمبود غذا، اصلی ترین مشکل ساکنان هائیتی پس از زلزله است.

نمایی دیگر؛ شیزوکا–ژاپن، سه‌شنبه ۲ فوریه: در تصویر، کوه فوجی در ژاپن را از نمای بالا می‌بینید که توسط انبوهی از ابر احاطه شده است. این انبوه ابرها در ژاپن، آب و هوایی پر از برف، باران و مه‌های غلیظ برای ژاپن به بار آورده به طوری که حتی کوه فوجی هم سفیدپوش شده است.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

◆ **لیلاجان** همسر عزیزم، چه خوب شد به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی دوستت دارم هفده بهمن سالروز تولدت مبارک. **همسرت امیرحسین شعبانعلی – تهران**

◆ **پدر عزیز و مهربانم**، لحظات با تو بودن آنقدر برای من و برادرم زیبا و خاطره‌انگیز است که گذر زمان را هیچوقت احساس نمی کنیم و نخواهیم کرد دوستت داریم.

پسرانت محمد و مهدی فرهادی – فلاورجان

◆ همسر عزیزم **میناجان**، چهاردهم بهمن ماه روز تولدت را به شما تبریک می گویم.

همسرت سیدمحمد علوی – تهران

◆ **مجید عزیزم**، سالروز تولدت را با تقدیم گلستانی از گل یاس به تو دلبندم تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سالم باشی. **همسرت سمیه غفوری – فومن**

◆ **افشین عزیزم**، خداوند با بزرگترین محبت و لطف خود، تو را سر راهم قرار داد دوستت دارم. **همسرت مریم محمودیان – شهرکرد**

◆ **سعیده عزیزم**، زیباترین هدیه آفرینش، قلبم تا ابد برای تو می‌تپد و کوتاهترین و زیباترین جمله را نثارت می کنم دوستت دارم. **همسرت عباس قناعت**

◆ **رضای عزیزم**، همه ساله روزهای سرمای زمستان از عشق سوزانم به تو گرم می‌شود. ۲۰ بهمن سالروز تولدت مبارک. **همسرت فهیمه مباشری – چابهار**

◆ خواهرانم **سعیده** و **گلی** و خواهرزاده‌ام **امیر علی جان**، ماه بهمن بهترین و زیباترین ماه سال و هر روزش برایم خاطره انگیز است تولدتان مبارک.

از طرف سلیمه صابر – بندر سیراف

◆ **راضیه جان** خواهر عزیزم، قدم نورسیده‌ات مبارک همچنین این هدیه الهی را به احمدآقای عزیز هم تبریک می گویم. **خواهرت زهرا سلیمانی – همدان**

◆ **جلال جان**، سالروز تولدت را با تقدیم یک آسمان ستاره و هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم. **دوستت دارم عمه عالم تاج**

◆ **آرین جان**، با آمدنت منت بر سر زمستان گذاشتی، ۲۲ بهمن تولدت مبارک عزیزم.

خاله بدری – سرپل ذهاب

◆ **ناهیدم** دختر مهربانم، بیست و هفتم بهمن هجدهمین سال تولدت را با آرزوی موفقیت بیشتر به تو گلم تبریک می گوییم. **پدر و مادرت – رحیم علیزاده – فاطمه زاهدی – ساری**

◆ **محمدجان** ای رحمت خدا با هلهله و شادی ۲۲ بهمن ماه تولدت را جشن می گیریم و به شما تبریک می گوییم. **محمدعلی صباغ سرشت**

◆ **نیماجان** برادر مهربانم، بیست و پنجم بهمن چهاردهمین سال تولدت را با یک سبد گل محمدی جشن گرفته و آرزوی موفقیت شما برادر خوبمان را در تحصیلات خواهانیم.

برادرت احسان و خواهرت مریم نقی‌زاده – تبریز

◆ **سودابه عزیزم**، در بیست و چهارم بهمن روز شکفتن گل وجودت بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردم. نگاهت به آسمان باشد، تولدت مبارک.

دوستت فاطمه دارابی – اسلامشهر

◆ همسر عزیزم **امیرجان**، مونس غمخوار و شادیهایم، نوزده بهمن بیستمین سالگرد پیوندمان مبارک عاشقانه دوستت دارم. **مینوش باختر – اصفهان**

◆ **پدر و مادر خوبم**، بیست و ششم بهمن هجدهمین سالگرد ازدواجتان مبارک.

فرزندانت – احمد – اکبر – سمیه باقری – ارومیه

◆ **سکینه مهربانم**، عزیز پدر، فارغ‌التحصیلی در رشته پزشکی مهندسی که زمان آن با تولد نوه‌ام مصادف شد را به شما و داماد عزیزم آقامصطفی تبریک می گوییم.

پدر و مادرت سیدحسین و نسترن علیزاده – گرگان

◆ **عموی عزیز** و مهربانم، تو تنها یار و یاور ما هستی. تو یک برادر نمونه خانواده خود و شهر ما هستی تو با مهر و محبتت، لطف پدری را در حق ما تمام کردی دوستت داریم.

برادرزاده‌هایت حمیدرضا و علیرضا وفایی – چالوس

◆ **فرزاد عزیز** و مهربانم، تو بودی که با ورودت به قلبم به زندگی‌ام گرما بخشیدی فرزادم با بهترین آرزوها و تقدیم ۱۳۶۹ شاخه گل نرگس تولدت را تبریک می گویم.

نامزدت باران مالمیر

◆ **تیمور جان** برادر خوبم، با وجود تو سرمای زمستان بیست و ششم بهمن را احساس نکردم و نخواهم کرد چرا که همیشه گرمای وجودت را احساس می کنم، تولدت مبارک.

برادر کوچکت حبیب قاسمی – رشت

◆ **سمیه جان** همکار دوست داشتنی، باخبر شدیم در آینده نه چندان دور شاخه گلی از وجود مبارکت شکوفا خواهد شد. پیشاپیش این غنچه نشکفته را به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم. **دوستانت تهمینه ترابی و اکرم حسینی**

◆ **آزیتای من**، دختر قشنگم، بیست و چهارم بهمن ماه روز زیبایی برای من و پدر مهربانت است چون خداوند زیباترین و مهربانترین گوهر خود را نصیب ما کرد، تولدت مبارک.

پدر و مادرت – جلال و مژگان کریمی – دزفول

◆ **جلیل جان**، نوزده بهمن سالروز تولدت را با یک سبد گل عشق تبریک می گوییم و دوستت داریم. **همسرت محبوبه و پسرت محمدجواد**

◆ **علی جان**، بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگ ترین روزم روز دیدارت. تولدت مبارک. **همسرت کبری مجاوری - تهران**

◆ **همسر مهربانم**، زمستان فصل سرماست اما تو در زمستان ۸۴ با آمدنت به زندگیم گرما بخشیدی، بخاطر تمام خوبیهایت و در کنار تنها دخترمان فاطمه دوستت دارم.

همسرت محمد یعقوبعلی زاده - مشهد

◆ **میتراجان**، سالروز تولد تو و تولد عشق و دوستی مبارک باد.

دختر دایی‌ات زینب توکلی – طالقان قزوین

پتوی نجات
وزن ۵۰۰ گرم به گرمی چندپتو
کمربند جرمی آرامش
ضدجانی - استرس - درد
کاهنده بنزین خودرو
پخش سراسر ایران
(۰۲۱) ۶۶۹۷۰۰۴۳-۴

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۴۸۰

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پاسخ آدمها و کلاهها

کلاه یک مربوط به آدم ب – کلاه ۲ مربوط به آدم س – کلاه ۳ مربوط به مرد ل – کلاه ۴ مربوط به مرد ف – کلاه ۵ مربوط به آدم ج - کلاه ۶ مربوط به مرد الف و کلاه ۷ مربوط به آدم د می‌باشد.

پاسخ گوزن و شکارچی

قطعه شماره ۴ مربوط به محل بریده شده روی شاخ گوزن است.

پاسخ حلزونهای مشابه

حلزونهای شماره هشت و یازده با هم دوقلو هستند.

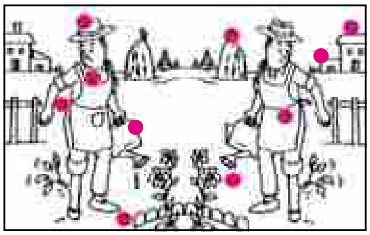

پاسخ ۱۰ اختلاف در نقاشی

قفل بر زبان نهادن سخت‌ترین و مهمترین وظایف است ● ودیه

نقاشی‌های شما

سامان
خدمتگزار

علیرضا
ولی زاده

محمدرضا
ولی زاده

مریم‌منتظران
۵ساله

علی‌اسماعیلیان-بجستان

یسری انصاری کلاس اول

رضانظری

حسنا
راثی هاشمی
۶ساله-تبریز

مرتضی
رمضانی

حنانه‌صدیق احمد
۸ساله-تبریز

فاطمه‌حیدری ۵ساله

محمدحسین
موسی پور

پوریا
آقاجانی

امیرحسین
بامدادی

ماهان‌ابراهیمی

محمدصادق‌نعمت پور ۹ساله-زنجان

فاطمه‌منعمی
۶ساله-آران وبیدگل

پریساپارسایی
۵ساله

فربددادبخشی ۷ساله

محمدرضا
اسدی

یسناتقدیمی پور

معراج‌بامدادی

حسین‌محمدی پرست

سروه‌شیخی
کلاس‌سوم-پیرانشهر

Golcito

صابون آواکادو :

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست

گل سیتو
صابون آواکادو
برای تقویت پوست
و مرطوب کننده
پاویژ

صابون عسل و بادام :

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست

گل سیتو
صابون عسل و بادام
حاوی
عصاره عسل
و روغن بادام
تقویت کننده
پوست
پاویژ

صابون کره کاکائو :

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید

گل سیتو
صابون کره کاکائو
مرطوب کننده
و نرم کننده
پوستهای خشک
پاویژ

لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ
تلفن: ۸۰ - ۷۹ ۳۲ ۰۳ ۸۸ فکس: ۲۶ ۳۷ ۰۳ ۸۸
Web Site: www.pavij.com
E-mail: info@pavij.com

Pavij

جشنواره نوروزی

ماکسیم

پوشاک نسل امروز... و فردا

با ۲۰٪

تخفیف ویژه

maxim®
ماکسیم

همراه با

شکوفه‌های

نوروزی